

# مُعَارِضَاتِ دَرِ غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی شِیرَازِی و هُمَامِ تَبْرِیزِی

۳۱۹-۴۶۰

*Archive of SID*

با یاد احترام انگیز استادِ انوشه‌یادِ مُحْتَبِی مینوی که در شناساندنِ «جنگِ  
لا لا اِسماعیل» به پژوهندگانِ ایرانی، حَقِّ بُزُرگِ بَرِ ذِمَّتِ اَهلِ اَدبِ دَارَد...  
روانش شاد باد!

### تَمهید

سَعَدِی شِیرَازِی، بی هیچ کُفت و گویی، یکی از خُداوَندگارانِ اَدبِ پارسی و یکی از تأثیرگذارترین  
فَرهَنگِ آفرینانِ قَلَمِ پارسی زبانی است. از همان روزگارِ حیاتش، آنسان که خود در دیباجه گِلسْتانِ  
بی خزانِ خویش فرموده است، «ذِکْرِ جَمیلِ سَعَدِی ... دَرِ اَفْوَهِ عَوامِ اُفتاده [بوده] است و صِبْتِ  
سُخَنش ... دَرِ بَسِیْطِ رَمینِ رَفْتِه [بوده] و ... رُفْعُهُ مُنْشَأَتش ... [را] چون کاعذِرَ زَرِ میبر [ده] اند!»؛ و زین  
روئ، طَبِعی است که از همان روزگارِ «کَمالِ فَضْل و بَلَاغَتِ او»<sup>۱</sup> نَزْدِ سُخَنِ شِناسانِ مَعروف و دَر  
میانِ فَرهَنگِ مَنُندانِ زَبانُزُد شده باشد.

بَرِ صِحَّتِ این مَعنی شَواهِدِ گونه‌گون به دَسْت است و حَقِّ آن است که «از این حیث شیخ شیراز  
از میانِ کُلِّیةِ بُزُرگانِ شَعْراییِ قَدیمِ ایرانِ مَخْصوص و مُمتاز است».<sup>۲</sup> یعنی شیخ سَعَدِی - رَحْمَةُ اللهِ،  
دَسْتِ کَمِ بیسْتِ سی سالی پیش از آن که درگذرد، چنان آوازه‌ای به هم رسانیده بوده است که برخی از  
نویسندگان و گویندگان، حتّی در دورترین اَقالیمِ رِواجِ زَبانِ پارسی، دَرِ ضِمْنِ مُنْشَأَتِ خویش به اَبیاتِ  
او تَمَثُل و اِسْتِشْهاد می‌کرده و سُخَنش را دَرِ غایَتِ اِشْتِهارِ قَلَمِ می‌داده و از مَشْهوراتِ بی‌نیاز به تَصْرِیح  
به نامِ قائلِ می‌شمرده‌اند و هَمچنین به شیوهِ کُفتارِ او اَقْتِدا می‌کرده و از آن تَقْلِید می‌نموده و بَعْضِ  
سُروده‌هایش را اِسْتِقبالِ می‌کرده‌اند.<sup>۳</sup>

یکی از هَم‌روزگارانِ نامِ سَعَدِی که دَرِ حَدِّ و اَندازهٔ خویش البتّه شاعری تَوانا بوده است و به اِفْتِضایِ  
شیخ، بَلِ به هَم‌چشمی با او، شِعْرهائی می‌سُروده، هُمَامِ الدِّینِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلائِ تَبْرِیزِی مَعروف به «هُمامِ  
تَبْرِیزِی» (ح ۶۳۶ - ۷۱۴ ه.ق. ۹) است.

هُمام، از صوفیانِ مُتَنَفِّذ و دَرِ زَمَرهٔ خانقاهیانِ بَرَجَسْتَه خِطّهٔ اَذَرَبایجانِ دَرِ روزگارِ ایلخانان و از خاصان  
و مُقَرَّبانِ خاندانِ صاحبِ دیوانِ جَوینِی و خواجه رَشیدالدینِ فَضْلِ اللهِ هَمَدانی بَشمار است که خود  
دَرِ شُؤونِ سیاست و عَرصهٔ قُدْرَتِ نِیز دَسْتِ تَصَرُفِی گُشوده بوده و از دیوانیانِ عَصْرِ هَمِ بَشمار می‌رفته  
و بدین مَناسبات و به اِفْتِضایِ فَضایِ آن روزگار، با حُکْمَرَوایان و دیوانیان و دانیسُورانِ روزگارِ خویش  
اَشنائی‌ها و مَناسباتِ گُستَرده و اَحیاناً دوستی‌هایِ بسیارِ نَزْدیک و پیُوندهایِ سَخْتِ اُسْتوار (۱) به  
تَعْبیرِ مُنْشیِ قَدیمِ دیوانش: «مُصافات ... و مُواخات ...»<sup>۴</sup> داشته است و نام و نِشانِ حُضُورِ وی دَر  
شُماری از رویدادهایِ سیاسی و فَرهَنگیِ آن دوران دیده می‌شود: آنسان که او را باید از نَقْشِ آفرینانِ  
نمایانِ عَرصهٔ فَرهَنگِ و سیاستِ اَذَرَبایجانِ دَرِ عَصْرِ حُکْمَرَوائیِ ایلخانانِ قَلَمِ داد.<sup>۵</sup>

این صوفی تبریزی، هم در آداب پارسی و هم در آداب تازی دستی داشته است و دیوانی از او به دست است که نشان می‌دهد فی الجمله در قلمرو این دو آداب، تنبلی چشمگیر و تذوقی دلپذیر می‌کرده.<sup>۸</sup> طبق شواهد تاریخی، در عصر خویش نیز به «شاعری» شناخته می‌شده است و شعرای آن روزگار از این حیث او را بجد می‌گرفته‌اند؛ لیک همان‌قدر نیز توجه داشتند و تصریح می‌کردند که «شاعری»، پیشه اصلی همام و شغل شاغل و محل اصلی اهتمام مرد نبوده است؛ بلکه گاه «بر وفق خطور بالبال... قریححتس تمطی ساحت نمودی»<sup>۹</sup> لیک چون همتش بدین کار معطوف نبود و پُر پروای شاعری نداشت، «زاده وقت را به دست دایه روزگار بازگذاشتی و نظر از تحسین و تزیین و ترتیب آن برداشتی»...<sup>۱۰</sup> گذشتگان، همام را «شیخ الإسلام»<sup>۱۱</sup> و «مفخر العرفاء»<sup>۱۲</sup> می‌شمردند و عالمی ذوفنون<sup>۱۳</sup> قلم می‌دادند و بزرگی چون خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، همام را «فرید الزمان» و «اکمل نوع الإنسان»<sup>۱۴</sup> می‌نامید. همام که غالب اوقات وی - به تصریح هم‌روزگاران - «مقصور بر مجالست اهل فقه و حکمت و مخالطت اهل دل و مسکنت»<sup>۱۵</sup> بوده، خانقاه رونق‌مند آباد و برخوردار داشته است که خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، بنا بر «ادارانامه»<sup>۱۶</sup> ای که خود از برای آن خانقاه - یا به تعبیر خودش: «زاویه متبرکه» - نوشته بوده، سالانه یک هزار دینار از برای تمشیت امور آن و پذیرائی از خاص و عام در این خانقاه مقرر داشته بوده است تا از محل اوقاف سال به سال پرداخت گردد؛<sup>۱۷</sup> و این خانقاه در تبریز تا روزگار دولتشاه سمرقندی معلوم و «معین» - و احتمالاً: آبادان - بوده است<sup>۱۸</sup>، و وصف رفاهیت حال پیر آن، بر زبان‌ها روان<sup>۱۹</sup>. خلاصه، نقل‌ها و اسناد، همام را چنین مردی می‌شناساند که در کنار آن عوالم، شعری هم می‌گفته است، و به تعبیر بعضی معاصران، «جنبه علم و عرفان وی بر هنر شاعری غالب بوده است»<sup>۲۰</sup>؛ یا دست کم، چنین تصور می‌کرده‌اند. از همین چشم‌انداز بود که «او را به نعت و صفاتی که خاص مشایخ و بزرگان طریقت بوده است می‌ستودند»<sup>۲۱</sup>؛ نعت و صفاتی چون «سلطان الطریقه، برهان الحقیقه، قُدوة الواصلین، زبده الواجدین، امام اهل الحق و الیقین»<sup>۲۲</sup>، «قُدوة العارفين، زبده السالکین»<sup>۲۳</sup> و دیگر ألقاب تعارف‌آمیز - غالباً توخالی و پوچ - ی که میان متصوفان آن عهد معهود بوده است و لُلقه اَلسینَه و أقلام.

این تعارف‌پراگنی‌ها، البته برای ما که در این کرانه تاریخ، روزگار همام را به نظاره نشستیم، از فایدهت و اطلاع خالی نیست و نمونه را، با صرف نظر از اطلاعاتی که درباره زاویه و خانقاه و مناسبات دیوانی همام داریم، در آینه بعضی اوصاف و ألقاب وی می‌توانیم دید که دست کم گروهی از معاصران همام، وی را در مراتب عالی تصوف می‌دیده‌اند، و یا احتمالاً، زمام تربیت و ارشاد زمره‌ای از اهل سلوک صوفیانه به دست همام بوده است و در طریقت‌مردانی داشته است و منسوبانی.

به هر روی، این همام، با این پایگاه و مقبولیت نزد خواص و عوام، توگویی چشم بر دهان شیخ شیراز دوخته بوده است تا از او سخنی بشنود و آنگاه به اقتفا و هم‌چشمی وی شعری بسراید.

به گفته طابع دیوان همام، «با آن که از اشعار همام بیش از دو بیست و چند غزل در دست نیست، ازین مقدار در حدود هشتاد غزل، یعنی بیش از یک سوم غزل‌های موجود همام، با همان مقدار از غزل‌های سعدی در وزن و قافیه اتحاد دارند. گذشته از غزل، همام در سرودن ترجیع‌بندی در مرثیه‌خواجه شمس‌الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد، از مرثیه‌ای که شیخ در ریای «سعد بن ابوبکر» گفته از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است.»<sup>۲۵</sup>

همام در این اقتفاها، گاه، علاوه بر اتحاد وزن و قافیه و مضمون، بعضی ألفاظ و عبارات سعدی را نیز تکرار کرده است.<sup>۲۶</sup>

این که اقتفاها و هم‌چشمی‌های شاعرانه همام را در حق سعدی، بعضی قُدا - چنان که بیاید - «معارضه» گفته‌اند، خالی از ظرافتی نیست.

«معارضه» در ادبیات عربی - اسلامی، اصطلاح است، و اصطلاح شناخته شده‌ای هم هست.

«المُعَارَضَةُ» یا «المُعَارَضَةُ الشِّعْرِيَّةُ»، در اصطلاح ادبی، آن است که: شاعری در ازای شعر شاعری دیگر شعری بگوید با همان وزن و قافیه؛ و البته در این پیروی و نظیره‌آوری، أغراض مُختَلِف است. گاه شاعر دُوم، چون شعر اولی را بسیار پسندیده و در مقام تبجیل و احترام این نظیره را می‌سازد، و گاه از باب انکار و نقض، و گاه از باب مزاح و مُطایبَت و فُکاهَت.<sup>۲۷</sup>

خود لَعَت «معارضه» - آسان که در فرهنگ‌ها نیز تصریح شده است<sup>۲۸</sup> - یعنی: روبرویی دو حریف با یکدیگر، مقابله دو حریف مدعی با هم؛ مبارات، برابری و نبرد نمودن با کسی در کاری، هم‌چشمی کردن، سعی در پیشی جستن بر کسی در کاری؛ در مقام پاسخ‌گفتن به یکدیگر در آمدن، سخن کسی را نقض کردن؛ با کسی برابری کردن؛ پیشاپیش آمدن کسی را در راه؛ سیر کردن برابر کسی؛ برابر نهادن و مقابله کردن نوشتاری با نوشتار دیگر؛ کردن کاری که دیگری کند و آوردن چیزی که دیگری آرد و گفتن آنچه دیگری گوید؛ پیکار روبروی؛ از عهده کسی برآمدن؛ ...<sup>۲۹</sup>

چنان که می‌بینید، «معارضه» در بسیاری از کاربردهایش از نوعی تقابل مشوب به ستیه‌ندگی برکنار نیست و هاله عاطفی پیرامون آن تداعی‌گر «مخاصمت» است که البته بر آن مُصطَلَح ادبی نیز سایه می‌تواند افکند، خاصه در ما نحنُ فیه.

وانگهی، گذشته‌گان بدُرست دریافته بودند که هم‌چشمی همام تبریزی با سعدی شیرازی از رمز هنرنمایی شاعرانه برگذشته است و براستی منافستی را می‌ماند که شاعر را از خاستگاه نقار به میدان کارزار رهنمون گردیده باشد! هرچند که در این میدان نیز به تَفُوق و غلبه دست نیافته باشد.

دامنه هم‌چشمی‌های همام با سعدی، به سراینندگان عصر ایشان نیز رسیده و سخن‌سنجان آن

روزگاران را به داوری های جانگیرانه برانگیخته بوده است. ... از یاد نباید برد در همان روزگاران که آوازهٔ أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ شیرازی بسیط اقلیم پارسی گویان را درنوردیده بود، همام نیز دوستداران و اِرادتْ مَنَدَانِی داشت که - ولو به چاشنی تعازف! - او را «أَفْضَلُ الشُّعْرَاءِ»<sup>۳۰</sup> قلم می دادند... احتمالاً بر سر تفضیل یکی از این دو بر دیگری، در میان هواداران و سُخَن شناسان بحث های پرشوری در میان بوده است که جز آندکی از آنها در منابع مکتوب موجود بازنتافته است.

فُطْب الدِّین یحیی بن زنگی شیرازی (ف: در فاصله ۷۱۵ - ۷۴۱ ه.ق.) که در شعر «زنگی» و «ابن زنگی» تَخَلُّص می کرده است<sup>۳۱</sup>، به هواداری از شیخ شیراز، در پایان غزلی چنین سروده است:

نَه آگَهست هَمانا هَمامِ تبریزی      که شاه مُلک سُخَن، سعدی است، شیرازی

زلالِ گُفته او نَزرد ما چنان باشد      که قَطره ای سویِ دَریایِ اَحْضَر اندازی<sup>۳۲</sup>

سرآینده ای به نام سیفِ حَدا دی نیز که از هم روزگاران - و ای بسا: از هم شهریان - همام تبریزی بوده است، به هواداری از همام، با عَصَبِیَّتِی فُزُون تر، چنین سروده است:

هَرکه خواند سُخَن از دَفتر و دیوانِ هَمام      تُخفه از فاتحه آرد به تَن و جانِ هَمام

دوش می گُفت یکی: سَعَدی ازو به باشد      که سُخَن چیدی ازو طَبَعِ سُخَن دانِ هَمام

گُفتمش: هرزه مگو! عَقْل چُنین نَبَسندد      مگرای سِفله! نه ای بهره وراز خانِ هَمام!<sup>۳۳</sup>

یافت سَعَدی به سُخَن قَطره ای از کامِ خِضِر<sup>۳۴</sup>      خود خِضِر یافت ز سَرچشمه حیوانِ هَمام<sup>۳۵</sup>

شاید با کاویدن منابع دیگری که هنوز بدرستی کاویده نشده است، نمونه های دیگری از چنین اِظْهَارِ نَظَرهای مُعْتَمَم که نمودار جزایان های فرهنگی و آدبی پُر حرارتِ عَصْرِ ایلخانان و اَسنادِ گویایِ بگو مگوهایِ مَحافِلِ سُخَن سَنجانِ آن دوران بشمار است، دستیاب گردد.

\*

گویا خاستگاه این معارضتگری همام را با سعدی، علاوه بر علائقِ عامِ آدبی و سَبَقَتِ جویی های معمول میان بعضی سُخَنوران و استعلاهای هُنری، در اِشَارَتِ مُعاشِرانِ مُتَنَقِّذ و دیوانی همام نیز باز باید جُست.

بی شک در پیرامونِ همام و در میانِ همان «حُکَّام و سَلاطینِ آن عَصَر» که «قاعدهٔ آدب و حرمت با وی مَشْلُوک می داشته اند»<sup>۳۸</sup>، کسانی بوده اند که او را به سویِ هَمچَشمی شاعرانه با شیخ سعدی سوق می داده باشند.

دَرِ دَسْتَنوِشْتِ کُهنَه بآرَجِی از دیوانِ هُمَامِ تَبْرِیزِی که استنساخ آن را عَلِیْشاهِ بِنِ أَحْمَدِشاهِ بِنِ عَلِی صائِعِ اِصْفَهانی<sup>۳۹</sup> به روزِ دوشنبه ۲۱ صَفَرِ سالِ ۷۳۹ ه.ق. به پایان برده است و بِنَقْدِ قَدِیمِ تَرِینِ نُسْخَه موجودِ این دیوانِ بِشمارِ می آید و امروز دَرِ شَهْرِ مُقَدَّسِ قُمِ دَرِ خِزانهٔ مَرَعَشِیّه<sup>۴۰</sup> - صِیْنَتِ عِنِ الْحَدَثَانِ - نِگاهداری می شُود<sup>۴۱</sup>، پس از شِعرِی از هُمَامِ دَرِ مَدَحِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَازانِ خانِ آمده است:

«دَرِ حَضْرَتِ او [= سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَازانِ خانِ] شَخْصِی این عَزَلِ شِیخِ سَعْدِی را به آوازی حَزین<sup>۴۲</sup> بخواند، او را عَظِیمِ خوش آمد:

اینان مگر ز رَحْمَتِ مَحْضِ آفریده اند      کارام جان و اُنسِ دِل و نور دیده اند

اِشارَتِ فَرمود که: پیش مولانا هُمَامُ الدِّینِ رو و بگو تا هَمْچُنِینِ عَزَلِی از بَهرِ مَن بگوید. بِرِ مَوْجِبِ اِشارَتِ او، این عَزَلِ بَگُفت:

اینها که آرزوی دِل و نور دیده اند      تَشْتِسانِ مَگر ز جانِ لَطِیفِ آفریده اند<sup>۴۳</sup>

نیکوست فریاد داشته باشیم که از بُنِ بَرَاغِالانِیدِنِ أَهْلِ عِلْمِ و ذوقِ و اِطْلَاحِ بَرِ یَکدیگر و سوقِ دادنِ ایشان به وادیِ مَنافَساتِ و آنگاه نِشَسْتَن و نِظاره کردن، دَرِ رازنایِ تاریخ، یکی از سرگرمی های اَرَبابِ اِقتِدارِ بوده است... داستان های شیرینی از این مَنافَساتِ و میان داری های اَرَبابِ اِقتِدارِ دَرِ آن، دَرِ کِتابهائی چون چهارمقاله ی نِظامِی عَروضی و جُز آن - بِلِ عُمومِ کُتُبِ تاریخ و تِراجِم - هَسْت که لاِبَد از دیدهٔ خوانندگانِ این سَطورِ نیز پوشیده نمانده است.

نیک مُحْتَمَلِ می نماید که از بابِ تَفْرِیحِ خَاطِرِ، یا تَفَنُّنِ اَدَبِی، یا تَمائِلِ هُنَری، یا هَرچِه شُما بگوید!، اَمثالِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَازانِ خانِ، هُمَامِ را بَرَاغِالانِیده باشنَد تا دَرِ عَالَمِ شاعِری با سَعْدِی مِعارضه کُند و هَمین دَمدمه ها با عِثِ آمده باشَد تا صوفی تَبْرِیزِی ما - که ماننَدِ بسیاری از صوفیانِ آن روزگار و دیگر روزگاران، از طالِبِانِ پایگاهِ دُنیوی<sup>۴۴</sup> و از خُداوَنَدانِ «جاه»<sup>۴۵</sup> نیز بوده است<sup>۴۶</sup> - به اِصْطِلاحِ شایعِ دَرِ مُحاوَره - «پایش روی بیل برود» و وارد گودِ مُقابله و مِیدانِ مُسابقه ای گردَد که البتّه جُمْلگی می دانیم پیروز آن شِیخِ شِیرَازِی بوده است!

اِقبالِ فَرّوانِ خاندانِ صاحبِ دیوانِ جُوینی به سَعْدِی نیز، لاِبَدِ دَرِ تَگاپویِ هُمَامِ بَرایِ هَمْجَشْمِی با سَعْدِی و جَلْبِ تَوَجُّهِ بَیشتَرِ از این مَمْدوحانِ فَرهیبختَه مُقْتَدِر و ذی نَفوذ، بی تأثیر نَبوده است<sup>۴۷</sup>. هُمَامِ، از جُمْلَه: به مِثابَتِ یَک «شاعر»، تا آنجا طرفِ تَوَجُّهِ خَواجِه شَمْسِ الدِّینِ صاحبِ دیوانِ بود که خَواجِه شَمْسِ الدِّینِ بیت های سُرودهٔ خویش را بَرایِ او بفرستَد و اِثْمامَش را از او دَرخواهد<sup>۴۸</sup>. بَراستی بَعید است صوفی تَبْرِیزِی ما، دَرِ مَقامِ اِستِزادَتِ این عِنایتِ نَبوده باشَد، و هَمین اِستِزادَتِ، اَنگیزهٔ وی را دَرِ رِقابَتِ با مادِحِ نامُورِ خاندانِ صاحبِ دیوانِ قُوتِ و فِزونی نَبَحْشیده باشَد.

به هر روی و به هر سائقه، بی تردید همام سروده‌هایی را از سعدی همواره پیش چشم و در گوش می‌داشته است و سعی‌ها کرده تا «در مقام پهلوزدن با سعدی برآید»<sup>۴۹</sup> و «خود را به سعدی برساند»<sup>۵۰</sup>.

طایع دیوان همام خستوست که: «همام بیش از هر شاعر دیگر از سعدی تأثر پذیرفته است. بجزرات می‌توان گفت که کمال سبک همام، بستگی به تنوع از غزلهای سعدی دارد و پیروی از شیوه اوست که غزلهای همام را خلوت و شیرینی بخشیده است»<sup>۵۱</sup>.

بعض پسینیان، همام را «سعدی آذربایجان» خوانده‌اند.<sup>۵۲</sup>

در روزگار سعدی، شعر شیخ شیراز را در آسیای صغیر می‌خواندند، و یا احتمالاً، این متاع فرهنگی، از راه آذربایجان بدان بلاد می‌رفته است.

خاندان صاحب‌دیوان جوینی، ممدوحان سعدی و دوستداران شعر او بودند، و از این راه، شعر سعدی، و به قولی، خود او<sup>۵۳</sup>، تا آذربایجان که یکی از جایگاه‌های استقرار و اقتدار این خاندان به شمار می‌آمد، رفته بود، و باز به قولی<sup>۵۴</sup>، ای بسا زودتر از دیگر جای‌ها، در تبریز انتشار می‌یافت و مورد اقبال اهل ذوق و آدب واقع می‌شد.

سخنان جان‌فزای و دلپسند و روح‌نواز سعدی در کُنج خانقاه شیراز که آرباب وجد و حال را در آن جامعه سرشار از دل‌بستگی‌های صوفیانه خوش می‌آمد، به صوفی تبریزی و پیرامونانش رسیده بود؛ و یا احتمالاً، در مجالس وجد و سماع که در آن روزگاران رونقی داشت (و گویا شعر خود همام نیز در آن خوانده می‌شد<sup>۵۵</sup>)، شعر تر سعدی، به کار پایکوبان و سراندازان می‌آمد.

همام خود در غزلی به آغازه «ای سراندازان! سراندازی کنید / خرقه بازی چیست؟! جان بازی کنید!» گفته است:

طالبان ذوق را گو در سماع استماع شعر شیرازی کنید<sup>۵۶</sup>

استاد دکتر محمود عابدی - دام فضلّه، مقصود همام را از «شعر شیرازی» همانا «شعر سعدی» دانسته‌اند<sup>۵۷</sup>؛ و گویا چنین باشد. براستی شیراز آن عصر، جز سعدی، «این رند جهان دیده کار افتاده»<sup>۵۸</sup>، کدام شیخ سخنور شیرین‌زبان را داشت که بتوان بر ذوق شعر او سماع و سراندازی و جان بازی کرد؟!

در این که شعر سعدی به همام می‌رسیده است، تردید نمی‌توان داشت، و شواهد آن، در سروده‌های صوفی‌محتشم تبریزی واضح و لایح است. در این هم که شعر همام به شیراز رسیده و هم‌شهریان سعدی آن را دیده و خوانده‌اند و در سده هشتم شعر او را در ردیف شعر «استادان» سلف تلقی می‌کرده‌اند<sup>۵۹</sup> - و حتی بعضی مصاریع شعر همام بعینه یا با تغییر و تصریفی جزئی در ضمن شعر خواجه



حافظ به کار رفته است - جای تردید نیست<sup>۶۰</sup>. آنچه هنوز از آن بی‌گمان نیستیم این است که آیا خود شیخ سعدی هم شعر همام را دیده و از اقیفاهای و استقبالیها و هم‌جثمی‌های شاعرانه وی باخبر بوده است یا نه. سُخْنِ گُفْتَنِ از این معنی با قطع و یقین مُتَعَدِّر است؛ لیک احتمال داده‌اند که اشعار همام به سعدی رسیده باشد و حتی همام خود شعر خویشتن را برای سعدی فرستاده باشد و در شعر سعدی را مخاطب نیز ساخته باشد.<sup>۶۱</sup> احتمال است؛ لیک احتمال بی‌راهی نیست.

غَزَلِ مَعْرُوفِی دَرِ دِیَوَانِ سَعْدِی هَسْتِ کِه لَأَبْدِ خَوَانَدِه وَ شَنِیدِه اید، بدین آغاز:

دَرِ آن نَفَسِ کِه بِمِیَمِ دَرِ آرزویِ تو باشم      بدان امید دهم جان که خاکِ کویِ تو باشم<sup>۶۲</sup>

در این غزل که زمانی در بعضی کتابهای درسی هم سمت اندراج یافته بود، بیت آخر بسیار تأمل‌انگیز و گُفت و گوخیز است و آدیبان را بر سر معنای آن قال و قیل‌ها<sup>۶۳</sup>:

هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وجودِ تو رفتن      وگرِ خِلافِ کُنمِ سَعْدِیا! به سویِ تو باشم

باری، شاید ندانید این غزل که در شمار مُعْتَدَبِیهِ از دست‌نوشته‌های قدیم غزلهای سعدی نیست و تنها در بعضی نسخ آن آمده است<sup>۶۴</sup>، در دیوان همام نیز هست<sup>۶۵</sup> و برخی با استیهاد به شواهد و تمسک به قرائنی تمایل دارند تا اینساب آن را به همام بر اینسابش به سعدی، راجح شمارند<sup>۶۶</sup>؛<sup>۶۷</sup> که در جای خود بسیار قابل توجه نیز هست.

وانگهی، احتمال داده‌اند که این غزل را همام خطاب به سعدی ساخته و از برای او فرستاده باشد و پسان‌تر بعضی مدوتان، بنا بر سبب، آن را در زمره سروده‌های خود سعدی قلم داده باشند و بیت «هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وجودِ تو رفتن / وگرِ خِلافِ کُنمِ سَعْدِیا! به سویِ تو باشم» را نیز خود همام خطاب به سعدی گفته و مقصودش این بوده باشد که:

«ای سعدی! پیمودن هزار بادیه (با همه دشواری‌هایش) با وجود تو (به همراه تو) آسان است و اگر خلاف کنم (و اگر خلاف این کنم؛ و اگر جز این باشد، و سهل نباشد) باز هم به سویِ تو هستم (به سویِ تو می‌آیم، چون در بادیه راهی جز آن که تو می‌شناسی وجود ندارد)»<sup>۶۸</sup>.

سُخْنِ گَاهِ حَاضِرِ جَایِ فِیصَلِه بَخْشِیدَنِ بَدِینِ بَحْثِ نَخَوَاهد بود؛ لیک - صِدَالِبتَه از راهِ مِزَاحِ وَ طِیْبَتِ - گُفْتَنی است که:

اگر این رای را اختیار کنیم، ولو آن که در معنی کردن بیت مذکور از زبان همام قدری متفاوت عمل کنیم - که بعید نیست، گریبان سعدی و سعدی پژوهان را از دست بیستی

دُشوار و ناهموار زهانیده‌ایم! ... و این کم خدمتی به جهانِ سعدی‌شناسی نیست!!<sup>۶۹</sup>

به هر روی، دیوانِ همامِ تبریزی و شواهد و اسنادِ گوناگون، گواهی می‌دهند که همام، در شاعری، به شیوهٔ سعدی نظر داشت؛ به راه او می‌رفت و پیدا و پنهان سعی می‌کرد تا در کنار شیخ شیرین‌سُخن شیراز خودی بنماید؛ لیک - چنان که می‌سنزیده است - دیگران سُخن او را همپایهٔ سُخن آن شاعرِ بی‌همالِ شیرازی ارزیابی نمی‌کرده‌اند و همین باعثِ بَتِّ شُکُوایِ معروفی از وی شده است که از مشهورترین و شناخته‌ترین بیتهایِ همام است در میانِ اهلِ آدب. همام، در پایانِ غزلی به آغاز «به یک کرشمه توانی که کارِ ماسازی / ولی به چارهٔ بیچارگان نپردازی»<sup>۷۰</sup> که به اِفتفایِ غزلی از سعدی ساخته است، گفته:

هُمام را سُخَنِ دِلْفَرِیَبِ و شیرینِست      ولی چه سود؟! که بیچاره نیست شیرازی!

(یا: دِلْفَرِیَبِ شیرینِست) <sup>۷۱</sup>

این «ولی چه سود...»، چیزی است فراتر از «شکوه»<sup>۷۲</sup> و شکایتِ شاعرانه، و حتّی آنسو تر از مُقتضایِ «حالتِ مُناقَست»<sup>۷۳</sup>... گیریم حکایتگرِ «رُشک» همام - انسان که علامه محمد قزوینی استنباط و تعبیر فرموده است<sup>۷۴</sup> و قرن‌ها پیش از وی نیز حمدِ مستوفی در تاریخ گزیده<sup>۷۵</sup> بی هیچ تَحاشی بیان کرده است<sup>۷۶</sup>، نَبأ شد. لَأَقَلَّ هَمَانَ گونه که استادِ آنوشه یادِ مُجتَبی مینوی تَشخیص و تصریح کرده است، «اشاره» ای است «تَعَرُّضِ آمیز»<sup>۷۷</sup>؛<sup>۷۸</sup> و صَدَّ البَتَّة نَه بَر جَای خویش.

کارنامه‌کِ شاعرانهٔ همام، از رهگذرِ چاپ و بازچاپِ دیوان او، پیش دَسِتِ همگان هست، و خود پیدا است که او را در سُخُنوَری چه رُتبتی است و سعدی را چه پایگاهی.

بعضی معاصران در تبیینِ و امداری و پیرویِ همام از سعدی و کوششی که در تقلیدِ سُخَنِ سعدی می‌کرده است، مدّعی شده‌اند که «شعرِ همام همان خلاقیت و شیرینی را پیدا کرد که در شعرِ سعدی معهود بود»<sup>۷۹</sup>؛ «غزلهایی به شورانگیزیِ غزلهای او دازد و تأثراتِ درونی را به گونهٔ او بیان می‌کند» و «گاه، جس و بیان این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سختی می‌توان اشعار آنها را از یکدیگر بازشناخت»<sup>۸۰</sup>. ... چه بگوئیم؟ ... غالباً نه چنین است.

البَتَّة رُتبتِ سُخُنوَریِ همام را بی‌کباره نازل نَبأید اِنگاشت... «اگرچه شعرِ همام گاهی در استواریِ زبان، مانند سُخَنِ استادانِ [سَلَف]، قوی‌مایه نیست، و از بعضی ظرایف و ذقایقِ بلاغی [موردِ اِقبال] ادیبان نیز خالی است»<sup>۸۱</sup>، این قدر هست که شاعری و الامقام و تیزبین و به‌گزین چون خواجه شمس‌الدین محمد حافظِ شیرازی، شعر او را به خواندن گیرد و عباراتی را از آن، اَحیانا با اندکی تغییر و تَصَرُّف - چنان که سیرهٔ مرضیهٔ آن بزرگ در «اقتباس» بصیرانهٔ کلماتِ دیگران بوده است - وام کُند و در شعرِ خویش به کار برد.

ای بسا شما بفرمایید آنچه پای شعر همام تبریزی را به محافل اهل ذوق و ادب در شیراز گشانیده، احتمالاً، همان «معارضات» او با سعدی است؛ چه، سخن کسی که با شیخ شیرین سخن شیراز از در «معارضت» درآید، لابد توجه همشهریان سخن سنج او را به خود می‌کشد؛ می‌جویند و می‌خوانند تا ببینند مرد چه گفته است و در معارضت با سعدی چه کرده... نمی‌دانیم... شاید این احتمال در جای خود وجیه باشد. شاید حافظ شیرازی هم از همین رو شعر همام تبریزی را به خواندن گرفته باشد... هرچه بوده، همام بختی بلند داشته است که پاره‌ای از سروده‌های وی در دیوان حافظ شرف خلود یافته و در ذهن و زبان قبیله کلمه تا جاودان نسته است!

راست آن است که همام، نه در اقتفای سعدی چندان کامیاب است که بتوان او را «نسخه ثانی» سعدی به شمار آورد<sup>۸۲</sup>، نه در ابتداع و ابتکار چندان موفق که بتوان وی را یا استقلال در ردیف نوآوران سرآمد در شعر فارسی نشانند. البته بسیاری از شاعران و سخنوران گذشته ما چنین بوده‌اند؛ و این، به خودی خود عیبی نیست. عیب کار همام آن است که خواسته و ناخواسته سروده‌های خویش را از شهپر شعر بلند پرواز سعدی شیراز درآویخته و خواه ناخواه در هر داوری با سعدی سنجیده می‌شود؛ و در این سنجش نیز، تفوق لامحاله سعدی راست. شاید اگر همام، این اندازه در سعدی نمی‌پسچید و سخن خود را در معرض مقایسه با سخن سعدی قرار نمی‌داد، امروز ما نیز فارغ از نسبت شعر او با شعر شیخ، می‌توانستیم گفت: همام در غزل «صاحب بیانی شیرین و مضامینی نو و دلپسند»<sup>۸۳</sup> است؛ هرچند که از غزلسرایان سرآمد زبان پارسی نیست. لیک همام نتوانسته و نتوانسته به راه خود برود. بجا و نابجا، با سعدی طریق «معارضه» پیموده و چیزی که بروشنی نمی‌دانیم چیست، جای جای او را به نحوی با سعدی درگیر کرده و کارنامه شعری وی را به کارنامه درخشان سعدی قرین گردانیده؛ و البته، بلندای شعر همام پیش سروده‌های سعدی، همان حکایت مناره بلند و کوه آلود است!

آری؛ همام را، هرچند که در محضر شیخ شیراز حاضر نیامده و مستقیماً نزد آن یگانه اعصار نتلمذ نکرده باشد، باید در زمره شاگردان سعدی قلم داد<sup>۸۴</sup> و از پیرامونیان مکتب سخنسرای او...؛ که در جای خود، این مقام نیز مقام بلندی است. نفس انتساب به سعدی، در عالم شعر و شاعری، امتیازی است عالی؛ و گرچند این انتساب از باب «شاگردی» باشد و پیروی و متابعت هنری...؛ چه، سعدی، همان کسی است که ناقدانی بصیر در حق او گفته‌اند: «... خد اوند در سرشت سعدی جوهر شاعری را در حدی نهایی آن به ودیعت نهاده است»<sup>۸۵</sup> و «سعدی در جانب اکتسابی هنر شعر نیز بر مجموعه میراث بزرگان ادب فارسی و عربی اشرافی شگرف داشته است»<sup>۸۶</sup>.

از باب همین انتساب است که نام «همام»، از برای شماری از قدمای ما، تداعی گر نام «سعدی» بوده است و میان این دو نام و خاطره مناسبتی می‌دیده‌اند... زهی شرف!

نمونه نمایان این تداعی و هم‌نشینی را، در دیباجه مثنوی دیوان اسراری سیبک نیشابوری (ف: ۸۵۲) [www.SID.ir](http://www.SID.ir)

ه.ش. می توان دید<sup>۸۷</sup>.

\*

جمیع شواهد و اسناد تاریخی و اخبار موثوق و ناموثوق و پاره‌ای از حکایات و اشارات قدما، این را نشان می‌دهد که میان سعدی و همام، و رای اکتفای هنری و شعری همام در طریقی که سعدی مسلوک داشته بوده است، چیزی هست (/ بوده)؛ لیک ما با این بُعد تاریخی و قلت منابع، آن را نیک روشن نمی‌توانیم داشت. ... خواه نام آنچه میان صوفی تبریزی و شیخ شیرازی بوده است، رشک‌آوری باشد و خواه رقابت اندیشی<sup>۸۸</sup> و خواه چیز دیگر، بی‌تردید اشاراتی را در شعر همام برانگیخته است که از عواطف ناخوشایند تهی نیست.<sup>۸۹</sup>

در دیوان همام قطعه‌ای هست که در آن به سعدی اشارت کرده است و از قضا، از حیث تأمل در تاریخ حیات شیخ شیرازی، واجد اهمیت فراوان است. ... آن قطعه این است:

سعدی که مشک آب به گردن کشیده است      تا زاب عذب تشنه شود فارغ از عذاب،  
(نسخه بدل: همی کشید)

تشنه او ز چیسست که از بهر تشنگان      از جلّه تا به کوفه روان کرده است آب؟!  
(نسخه بدل: کرده‌اند)

آشنایان تراجم‌نامه‌ها و تذکره‌های ادبی، نیک فرایاد دارند که به گفته بعضی گذشتگان، شیخ سعدی شیرازی، مدتی مدید در بیت المقدس و بلاد شام سقائی می‌کرده است و ... اینک به برگت تحقیقات جدید، خاصه تحقیقات ژرف استاد معظم، دکتر محمد رضا شفیع کدکنی - دام علاه، معلوممان شده است: این اشارات گذشتگان، از حقایق عینی و تاریخی تهی نیست؛ و شیخ سعدی که در روزگار شیوع و رونق و شکوفائی آئین "جوانمردی" و طریقت اهل فتوت می‌زیسته است و خود یکی از ستاپیشگران آئین "جوانمردی" است و از هم‌نشینین خود با "جوانمردان" هم دم زده است و بعضی ممدوحانش از پیوستگان رسمی این طریقت بوده‌اند، به گواهی بعضی اسناد تاریخی، خود، در سلاسل "فتوت" و "جوانمردی" منسلک بوده است، و از اصناف اهل فتوت، او را در زمره "سقائیان" و کسانی قلم داده‌اند که مشک آب بر دوش می‌کشیده و سقایت می‌کرده‌اند. اشارات متنوع سعدی به تشنگی و احوال تشنه‌کامان نیز که در آثار گوناگون وی پراکنده است و در سخن او بسامدی نمایان دارد، به همین تجارب حیات شیخ به عنوان یک "جوانمرد سقا" و به اشراف تجربی وی بر این مقوله بازمی‌گردد.<sup>۹۰</sup>

قطعه «سعدی که مشک آب به گردن ...» که همام سروده است، بی‌هیچ گفت‌وگوی به همین جانب

حیات معنوی و اجتماعی شیخ شیراز و سقائی او راجع است، و اخبار همام که هم‌روزگار سعدی بوده است و جویای اقوال و احوال او، در این زمینه، سندیّت و اهمّیتی دارد علی‌حده که با غالب اخبار و اقوال دیگران طرف نسبت نیست.

آن اشارت همام به «تشنیع» سعدی بدان که «از جلّه تا به کوفه روان کرده‌اند آب» نیز، بی هیچ شک و ریب ناظر است بدین بیت بلند آوازه شیخ شیراز که فرموده است:

در بادیه تشنگان بمردند وز جلّه به کوفه می‌رود آب<sup>۹۱</sup>

استاد دکتر محمود عابدی، با تحلیلی از همین قطعه همام<sup>۹۲</sup>، احتمال داده‌اند شعر و شکایت سعدی به صاحب دیوان بازگردد<sup>۹۳</sup>.

هاله عاطفی ناخوشایند قطعه همام و تعریضی که در آن به سعدی هست، عیان‌تر از آن است که جای شبّهت باشد؛ لیک اگر آن تحلیل و احتمال استاد دکتر عابدی را مسلم داریم، چنین بر تواند آمد که صوفی تبریزی با این شعر به نوعی صاحب دیوان یا پیرامونیان وی را بر شیخ شیراز برمی‌آغلانیده و در روابط سعدی و صاحب دیوان، - به اصطلاح عوام - "موش می‌دوانیده است!" ... حُسنِ روابط سعدی با خاندان صاحب دیوان جوینی و اهمّیتی که این حُسنِ روابط برای سعدی داشته است، بر هرکس که یک بار کلیات شیخ را بدرستی تصفح کرده باشد، پوشیده نیست؛ تا چه رسد به تفحص! ... به قول طابع دیوان همام، «سعدی و همام در یک نقطه با هم اشتراک کامل دارند، و آن نقطه اشتراک، خاندان معروف جوینی است»<sup>۹۴</sup>. ... سعدی مورد اقبال خاندان جوینی بوده است، و همام در سعی و تلاش تا بتواند سُخن خود را به پایه محبوبیت و مرغوبیت سُخن سعدی برساند.<sup>۹۵</sup> ... در اینها جای شبّهه نیست. ... آیا همام که - به تعبیر صریح علامه محمد قزوینی - «رقیب شیخ سعدی»<sup>۹۶</sup> بوده است، با این تعریض و موش‌دوانی درصدد از میدان بدر کردن رقیب قوی دست شیرازی نبوده است؟ ... و آیا در این کار توفیق نیافته است؟ ... آیا روابط سعدی و خاندان صاحب دیوان تا پایان عمر شیخ همچنان "حسنه" بود و به همان گرمی پیش؟ ... احتمالاً: نه!<sup>۹۷</sup> ... جزئیات بر ما معلوم نیست و جوانب بسیاری از تاریخ آن روزگاران همچنان مجهول و معقول است. ....

همام، در غزلی به آغاز «ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم / گر نباشد مُشک و عنبر در جهان، آسوده‌ایم»<sup>۹۸</sup>، که برگرده غزلی از شیخ شیراز، به آغاز «ما به روی دوستان از بوستان آسوده‌ایم / گر بهار آید وگر باد خزان آسوده‌ایم»<sup>۹۹</sup>، ساخته است، می‌گوید:

چون به خلوت باخیالش عشق بازی می‌کنیم از گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده‌ایم<sup>۱۰۰</sup>

انگونه که می‌بینید، همام در مقام اِفتخای غزل سعدی و هم‌چشمی با او، بوده است و در لبت «از

گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده ایم» هم، بظاهر ظعنی نثار شیخ و گلستان و بوستان او کرده است که از همان روزگاران آوازه‌ای داشته‌اند. ... همام به نوعی که «برودت» از سر و روی آن می‌بارد!، از این دو شاهکار ادب و فرهنگ ایرانی اظهار اشتغنائی کرده است که سزای مردمان فرهنگمند نیست. ... شاید کسی بگوید آمدن «گلستان» و «بوستان» در این لَت یکسره اتفاقی است و هیچ قصد و غرضی در میان نیست و همام نیز در اینجا به هیچ روی در پی تفریض به سعدی نبوده است. ... این هم احتمالی است و ما بر گمان خویش پائینشاری نخواهیم کرد.

هرچه باشد و هرچه بوده، قداما هم رنگی از نثار و کدورت میان شاعر شیرازی و صوفی تبریزی می‌دیده‌اند.

شاید آن حکایت دیدار سعدی و همام در حَمَام تبریز نیز که در تذکره‌ها آمده و ای بسا بیکباره موهوم باشد، طرحی است که بر بنیاد همان انگاره ریخته شده.

به مناسبت این بحث تاریخی، ناگزیریم آن حکایت را نیز، اگرچه بر نوعی از لیغ و لاغ هم اشتغال دارد، نقل کنیم. بحقیقت نمی‌توان از نسبت همام و سعدی سخن گفت و به قصه طنزآمیز ملاقات این دو در گرمابه‌ای در تبریز که دست کم نمودار نگرش گذشتگان به مناسبات این دو سخنور است، اشارت نکرد.

دولشاه سمرقندی در تذکره الشعراء در گزارش احوال شیخ سعدی آورده است:

«... در ظرایف و لطایف و نازکی<sup>۱۱</sup> طبع شیخ [= سعدی] را درجه‌ای عالی بوده و همواره با مستعدان نشست و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطابقت و بذله گفتی؛ چنان که گویند که خواجه همام الدین تبریزی<sup>۱۲</sup> که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است، روزی شیخ در تبریز به حَمَام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حَمَام بود، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت، خواجه همام پرسید که: این درویش از کجاست؟، شیخ گفت: از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت: عجب حالست که شیرازی در شهر ما از سنگ بیشترست! شیخ تبسمی کرد و گفت که: این صورت خلاف شهر ماست! که تبریزی در شهر شیراز از سنگ کمترست!! خواجه همام ازین سخن به هم برآمد و از حَمَام بدر آمد، شیخ نیز برآمد و به گوشه‌ای نشست و جوان صاحب جمالی خواجه همام را - چنان که رسم آکابر است - باد می‌کرد<sup>۱۳</sup> و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که: سخنهای همام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ گفت: بلی، شهرتی عظیم دارد! گفت: هیچ یاد داری؟ گفت: یک بیت یاد دارم؛ و این بیت برخواند:

بیت،

دَر مِیَانِ مَن و دِلْدَارِ هُمَامِ اسْتِ حِجَابِ      وَ قَتِ آنَسْتِ کِه این پَرده به یِک سو فِگَنِم

خواجه هُمَام را اِشْتِبَاهِ نَمَانْدِ دَر آن کِه این مَرْدِ شَیْخِ سَعْدِیست و سوگنَدَش داد کِه: تو شَیْخِ سَعْدِی نیستی؟! کُفْت: بلی. خواجه هُمَام دَر قَدَمِ شَیْخِ اُفتاد و عُذْرِ خواست و شَیْخِ را به خانِه بُرد و ضِیَافَتِ کَرْد و تَکَلُّفِ هَایِ لَطِیْفِ می نمود و صُحْبَتِ هَایِ خُوبِ می داشتَنْد، و خواجه هُمَامِ بَیشتَری غَزَلِیَاتِ و قِصایدِ شَیْخِ را جِوابِ می گوید...»<sup>۱۴</sup>.

گویا این داستانِ دیدارِ دَر حَمَامِ و جِساَرَتِ هُمَامِ و حاضِرِ جِوابِیِ شَیْخِ، نَخَسْتِینِ بارِ دَر هَمِینِ تَذکِرَهٗ دَوْلَتِشاهِ آمده است و سَپَسِ تَرِ دِیگَرِ تَذکِرَهٗ نویسانِ آن را واگوئیَه کَرده اند.<sup>۱۵</sup> بَعْضِ پِژوهَنْدگانِ اَخیَرِ آن را چندانِ جِدِیِ نِگَرِفْتِه اند و بَعْضِیِ صِحْحَتِ وُقُوعِشِ را اِخْتِمَالِ داده اند.<sup>۱۶</sup>

اِعْتِمادِ بَرِ نَقْلِ دَوْلَتِشاهِ البَتَّهٗ آسانِ نیست و دَر کِتابِ او قِراوانِ رُطْبِ و یابِسِ به هَمِ بافته شُدِه است و لَعْلِ و حَرْفِ چه بسیارِ هَمَنِشِینِ گِشْتِه!<sup>۱۷</sup> ... با این مایه اَسنادِ و اِطْلَاعاتی کِه ما دَر دَسْتِ داریم، مُلَاقَاتِ سَعْدِی و هُمَامِ را دَر تَبْرِیزِ و خاصه دَر حَمَامِ، مُسَلِّمِ نَمی تَوَانِ داشت؛ لَیْکِ حَقِ این است کِه اَگَرِ هَمِ آن مُجاوَبَتِ طَیْبَتِ آمِیزِ سَعْدِی و هُمَامِ بَکُلِّیِ سَاحْتِگیِ باشَد، سازَندهٗ کَلَامِ از ذوقِ سَعْدِیانه بَهره جُستِه و دَر آنچه بَرَساختِه است یا حِتمَالِ به بیتی از شَیْخِ شیرازِ نَظَرِ داشته و مایه شوخِ طَبِعیِ خویشِ را از آن بَیتِ نَعَزِ دِلّاوِیزِ بَرگِرَفْتِه است کِه سَعْدِیِ می فرماید:

کُفْتی زِ خَاکِ بَیشتَرِ نَزْدِ اَهْلِ عِشْقِ مَن      اَزِ خَاکِ بَیشتَرِ نَه، کِه از خَاکِ کَمْتَرِیم!<sup>۱۸</sup>

کَمَا این کِه دورِ نیستِ قِصَهٗ بَرِخوانَدَنِ «دَر مِیَانِ مَن و دِلْدَارِ هُمَامِ اسْتِ حِجَابِ / وَ قَتِ آنَسْتِ کِه این پَرده به یِک سو فِگَنِم»، باز پَرده اِخْتِهٗ قِصَهٗ ای دِیگَرِ باشَد کِه دَر زَمْرَهٗ لَطَایِفِ فارسیِ عُبَیدِ زاکانیِ مَسْطُورِ اسْتِ و از این قَرار:

«خوشِ پَسَریِ با مولانا هُمَامُ الدِّینِ دَر سَمَاعِ بود. مولانا دَسْتِ دَر گَرْدَنِ او کَرْد و به سَمَاعِ دَرآمد. رِنْدیِ عَاشِقِیِ او بود؛ این بَیتِ بَرِ مُظَرِّبانِ عَرَضِ کَرْد تا بَخِوانَدَنْد:

بیت،

دَر مِیَانِ مَن و مَعشوقِ هُمَامِ اسْتِ حِجَابِ      وَ قَتِ آن اسْتِ کِه این پَرده به یِک سو فِکَنِم»<sup>۱۹</sup>.

زِوانِشادِ اُستادِ دِکْتَرِ رَشیدِ عیوُضیِ دَر بارهٗ حِکایَتِ دَوْلَتِشاهِ فرموده است:

«... اِتِّفَاقِ اُفتادَنِ چُنِینِ مُلَاقاتیِ بَعیدِ نیستِ و لی سُخَنانیِ کِه مِیَانِ آن دو بُوُرگِ رَفْتِه با شَأْنِ اَنانِ سازگاریِ نَدازَد بَخُصوصِ کِه سِنِ هُمَامِ حَداقْلِ سی سالِ کَمْتَرِ از سَعْدِیِ بوده

است.»<sup>۱۱</sup>

می نویسیم:

گویا این استبعاد، چندان در عیارسنجی حکایت دولتشاه جایی ندارد، و آن حکایت را که هیچ معلوم نیست واقعیّت تاریخی داشته باشد، بدین شیوه نمی توان نقد و ارزیابی کرد. ... هم همام تبریزی و هم سعدی شیرازی از "مُحْتَرَمَانِ" روزگار و جامعه خود بوده اند؛ لیک تصویری که ما از شأن و عملکرد این "مُحْتَرَمَانِ" داریم، باید با آنچه در واقع از ایشان صادر می شده است و از شواهد و اسناد برمی آید سازگار باشد، نه با توقّعی که ما داریم.

همام و سعدی و مولوی و قطب الدین شیرازی و بسیاری از دیگر "مُحْتَرَمَانِ" در آن اعصار چیزها گفته و کارها کرده اند که ما نمی پسندیم؛ ولی آنها گفته اند و کرده اند و تاریخ از این گفته ها و کرده های "مُحْتَرَمَانِ" بسیار در یاد دارد.

تازه در حکایت دولتشاه، همام، آن وقت به سعدی اِهانت می کند که او را هنوز به جا نیاورده است. سعدی هم با جمله ای دوپهلوی جواب زشت گویی همام را می دهد. در تاریخ و ثراث ما، سُخْنانِ زشت تر از اینها از قول "مُحْتَرَمَانِ" به ثبت رسیده است.

به هر حال، آثار همام و سعدی نشان می دهند که هم همام با تعریض و نیش و کنایه بیگانه نیست و هم سعدی با "مُضاحِک" و "نوادِر مُسکِکته"؛ و از قضا، - از خدا که پنهان نیست؛ از شما هم پنهان نباشد که - هم آن "کُلْفَت و زُمُحْت پَرانَدن" و "لیچار بارکردن" به آن صوفی مدّعی تبریزی می آید و هم این رندانه جواب دادن و "تودهنی زدن" به این شیخ ظریف نکته پرداز شیرازی. ... با این همه بر حکایت دولتشاه اعتمادی نیست و از قدیم طُرَفائی بوده اند که چنین نادره پردازی ها می کرده اند و تَحْیِلاتِ با مزه خود را در حقی مشاهیر بازمی گفته اند.

\*

باری، سُخْنِ قُطْبِ الدّینِ یحیی بن زُنْگی شیرازی و گفته سینفِ حدّادی و داوریِ حَمِدِ مُستوفی قزوینی را پیش از این آوردیم. ... شواهد و قرائن دیگری نیز هست که نشان می دهد از همان روزگار همچشمی های شاعرانه همام با سعدی، گویا زمره ای از اهل فرهنگ بدانچه در این میان می رفته است علاقه مندی یافته و گاه گاه مُناسبتِ بعضی سروده های همام را با سعدی یادآور گردیده و همچشمی این را با آن مُتَدکّر شده اند.

از جمله این اهِتِمائِگران، گردآورندگان اشعار همام و مدّبران دیوان او بوده اند که هر چند نام و نشانشان را بروشنی نمی دانیم، به بَرکَتِ مُقَدّمه قدیم دیوان همام، این اندازه مُطَّلِع هستیم که در فاصله ای



کوتاه پس از وفات وی، و بظاهر در همان قلمرو فرهنگی آذربایجان<sup>۱۱۱</sup>، به گردآوری و تدوین مجموعه سُروده های بازمانده از او کوشیده اند و گویا ما در عمده آنچه در نسخ موجود دیوان همام می بینیم، وامداران اَهْتِمَامِ بِالْهَمَمِیَّتِ هَسْتِیم که احتمالاً پسان تر نیز ادامه یافته باشد و کسانی از اهل فرهنگ و دستداران آدب به تعقیب آن همت در بسته باشند و بر بعض نسخ دیوان همام چیزهایی مزید کرده باشند که در تدوین نخستین نبوده باشد<sup>۱۱۲</sup>.

الْعَرُض، نمونه را، در دستنوشته کهنه از جداری از دیوان همام تبریزی که به سال ۸۱۶ ه.ق. بر دست جعفر بن علی تبریزی، از خوشنویسان ورزیده و کاردان آن عصر، کتابت گردیده است و در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می شود، در مواضعی چند، مطلع غزلی از سعدی را آورده و خاطرنشان کرده اند که سعدی چنین گفته است و آنگاه همام در پاسخ وی چنان سروده<sup>۱۱۳</sup>.

همچنین در دستنوشته کهنه تری از دیوان همام تبریزی که به سال ۷۳۹ ه.ق. بر دست علی شاه بن احمد شاه بن علی صائغ اصفهانی کتابت گردیده است و در خزانه مرعشیه در شهر مقدس قم نگاهداری می شود، مطلع شماری از سُروده های سعدی را آورده و پس از هر یک یادآور شده اند که کدام شعر همام در جواب این سُروده سعدی است. ... چون این سیاهه نسبتاً کوتاه، ای بسا قدیم ترین سند موجود از چنین مُقَارَنَاتِ گسترده ای میان شعر سعدی و همام باشد<sup>۱۱۴</sup>، می سزد متن آن را از روی دستنوشته مزبور<sup>۱۱۵</sup> در اینجا بازنویسی کنیم<sup>۱۱۶</sup> و از لحاظ خوانندگان آدب دوست این سطرها بگذرانیم:

● شیخ سعدی فرماید:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند  
کارام جان و آنس دل و نور دیده اند

مولانا همام الدین فرماید:

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند

● شیخ سعدی:

دیده از دیدارِ خوبان برگرفتن مشکست  
هرکه ما را این نصیحت می کند بی حاصلست

جواب:

یار ما محمل نشین و ساروان مستعجلست

● شیخ سعدی:

عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن  
با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

جواب:

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن

• شیخ سعدی:

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود؟  
سر نه چیز است کی شایسته پای تو بود

جواب:

هوسِ عمرِ عزیزم ز برای تو بود

• شیخ سعدی:

مرو به خواب که خوابت ز چشم بریاید  
گرت مشاهده خویش در خیال آید

جواب:

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید

• شیخ سعدی:

به<sup>۱۷</sup> خُسنِ دلبرِ من هیچ در نمی باید  
جُزین دقیقه که با دوستان نمی باید

جواب:

دلم ز عهده عشقت برون نمی آید

• شیخ سعدی:

هرگز خَسَدُ نَبَزْدَم<sup>۱۸</sup> بر منصبی و مالی  
إلا بر آنک دارد با دلبری و صالی

جواب:

اکنون که نیست ما را با دوستان و صالی

• شیخ سعدی:

ماه چنین کس ندید خوش سخن و کش خرام  
ماه مبارک طلوع، سرو قیامت قیام

جواب:

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام

• شیخ سعدی:

از هر چه می رود سخن دوست خوشترست  
پیغام آشنا نفسی روح پرورست

جواب:

این ز آب و خاک نیست کی جانی مُصَوَّرست

• شیخ سعدی:

با کاروانِ مصری چندین شکر نباشد  
در لعبتِ انِ چینی زین خوبتر نباشد

جواب:

جان را به جای زلفت جای دگر نباشد

• شیخ سعدی:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا  
گر تو شکیب داری طاقت نمائند ما را

جواب:

با آنک برشکستی چون زلفِ خویش ما را

• شیخ سعدی:

آه اگر من باز بینم روی یارِ خویش را  
تا قیامت سُکر گویم روزگارِ خویش را

جواب:

ما به دستِ یار دادیم اختیارِ خویش را

• شیخ سعدی:

ماه رویا! رویِ خوب از من متاب  
بی خطا کشتن چه می بینی صواب!؟

جواب:

چشمِ مَسْتَتِ دوش می دیدم به خواب

• شیخ سعدی:

همه چشمیم تا برون آیی  
همه گوشیم تا چه فرمایی

جواب:

ای گل از غنچه کی برون آیی

• شیخ سعدی:

امشب آن نیست کی در خواب رُود چشم ندیم  
خواب در روضه رضوان نکند اهلِ نعیم

جواب:

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم

• شیخ سعدی:

ما به رویِ دوستان از بوستان آسوده ایم  
گر بهار آید واگر<sup>۹</sup> بادِ خزان آسوده ایم

جواب:

ما به بویِ زلفِ یارِ مهربان آسوده ایم

• شیخ سعدی:

حاجتِ وعظ نباشد سرِ سودایی را

لاأبالی چه کند دفترِ دانایی را؟

جواب:

مکن ای دوست! ملامت من سودایی را

• شیخ سعدی:

مگر شَمعی به دستِ ساروانست

چه رویست آن که پیش کاروانست؟

جواب:

به شب ماهی میانِ کاروانست

• شیخ سعدی:

یا وقتِ بیداری غلط بوده ست مرغِ بام را

امشب سبک ترمی زَنند این طبلِ بی هنگام را

جواب:

ساقی همان به کامشبی درگرددش آری جام را

• شیخ سعدی:

کین منم با تو گرفته رو صحرا در پیش

گردن افراشته ام بر فلک از طالعِ خویش

جواب:

اشتیاقی به مُرادِ نُفروشده درویش

• شیخ سعدی:

که یاد ناوَرَد از ما به سالها نَفسی

همی زَم نَفسی بر اُمیدِ هَم نَفسی

جواب:

دَر آرزویِ تو گشتم به هر دیار بَسی

• شیخ سعدی:

نَظَر به حالِ پریشانِ ما نَبیندازی

تو خود به صُحبتِ اَمثالِ ما نپردازی

جواب:

به یک کرشمه توانی که کارِ ما سازی

• شیخ سعدی:

پادشاهم که به دَسِتِ تو اَسیر افتادم

من ازان روز که در بندِ توَم<sup>۱۰</sup> آزادم

جواب:

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم.

\*\*\*

در همین قرن اخیر، پیشوای بزرگ اهل ادب و تحقیق، علامه محمد قزوینی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ ه.ق. / ۱۳۲۸ ه.ش.) - تَعَمَّدهُ اللهُ بِعُفْرَانِهْ - که از رهگذر مطالعه دستنوشته کهنه دیوان همام در کتابخانه ملی پاریس دریافته بود که وی «بسیاری از غزلیات سعدی را جواب گفته است»، در ضمن یادداشت‌های خویش مرقوم داشته بود: «تمام این غزلیات همام را با غزلیات معادلۀ سعدی این شاء الله باید جمع کرده در جایی چاپ نمود...»<sup>۱۲۱، ۱۲۲</sup>

باری، یکی از نمایان‌ترین نمونه‌های خوض قدما در این هم‌چشمی‌های شاعرانه همام با سعدی، مثنی است که در یک جُنگِ خطی محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول (به شماره ۴۸۷)، با سرنویس المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - به یادگار مانده است و بظاهر نمونه‌ای است از کوشش‌های ادبی سُخن‌سَنجانِ آذربایجان و آران در سده هشتم هجری.

آن جُنگِ خطی محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول که - گویا نخستین بار اُستادِ آنوشه یاد مُجْتَبی مینوی میکروفیلم آن را از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم آورده<sup>۱۲۳</sup> - به واسطه فواید ادبی و تاریخی فراوانش مورد توجه اهل ادب و تحقیق بوده و در میان پژوهشگران ادب پارسی، باختر به نام «جُنگِ لالا اسماعیل» - و گاه به عنوان «مجموعه لالا اسماعیل»<sup>۱۲۴</sup> - نام‌بردار گردیده است، مجموعه‌ای است نفیس از فواید تاریخی و ادبی و یادداشت‌های عمده منظوم<sup>۱۲۵</sup> که در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ ه.ق. در قالب یک جُنگ کتابت گردیده است و علی‌الخصوص برای وقوف بر جوانبی از فرهنگ و ادب آذربایجان و از جمله آگاهی‌هایی راجع به شعر و حیات همام تبریزی اَهمّیت فراوان دارد.<sup>۱۲۶</sup>

از رهگذر یادداشتی در جُنگِ لالا اسماعیل<sup>۱۲۷</sup>، می‌دانیم که دست‌کم کتابت بخشی از آن در قاهره صورت پذیرفته است، لیک شایان توجه است که کاتب آن بخش نیز، مردی است تبریزی<sup>۱۲۸</sup>.

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما، که ای بسا در شهر خود همام نیز تدوین یافته باشد، در این جُنگِ کرامند لالا اسماعیل جای دارد<sup>۱۲۹</sup>، و خود، از تفائسِ دُررِ جُنگِ مژبور بشمار است. در این متن، چهل و هفت غزل سعدی را با چهل و هفت غزل هم‌روال آن از همام برابر نهاده‌اند<sup>۱۳۰</sup> تا نشان دهند چگونه این شاعر با آن شاعر «معارضه» کرده و در سرایش خود به سروده او نظر دوخته و در همان چارچوب ( / در اکثر قریب به اتفاق موارد: با همان وزن و قافیه) طبع آزموده است.

معارضات در غزلیات سعدی شیرازی و همام تبریزی  
 سیاهه مرتب آن غزلهای سعدی که در متن المعارضات آمده، از این قرار است (شماره پیش روی هر بیت مطلع، جایگاه ترتیبی آن غزل را در متن فرامی نماید):

- مُشتاقی و صَبوری از حد گذشت یارا
- آه اگر من بازینم روی یار خویش را
- برخیز تا یکسو نهیم این دلّی اَزرق فام را
- لاأبالی چه کند دَفترِ دانایی را؟!
- ما هروی! روی خوب از من متاب
- سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
- این بوی روح پرور از آن خوی دلبرست
- دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکِ کس است
- دیر آمدی ای نگارِ سرمست!
- چنان به روی تو آشفته‌ام، به بوی تو مست
- هزار سختی اگر بر من آید آسانست
- چه رویست آنکه پیش کاروانست؟
- مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست
- مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست!
- مرا خود با تو چیزی در میان هست
- با کاروانِ مصری، چندین شکر نباشد
- اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند
- من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود؟
- مرو به خواب که خوابت ز دیده برباید
- به حُسنِ دلبرِ من هیچ در نمی‌باید
- گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را [۳۰]
- تا قیامت شکر گویم روزگارِ خویش را [۵]
- بر بادِ قلاشی دهیم این شرکِ تقوی نام را [۲۹]
- طاقتِ وعظ نباشد سرِ سودایی را [۱۰]
- بی خطا کُشتن چه می‌بینی صواب؟ [۱۶]
- هرکه درین خلقه نیست غافل ازین ماجراست [۳۵]
- وین آبِ زندگانی از آن حوضِ کوثرست [۷]
- هرکه ما را این نصیحت می‌کند، بی‌حاصلست [۳۶]
- زودت ندهیم دامن از دست [۳۹]
- که نیستم خبر از هرکه در دو عالم هست [۱۲]
- که دوستی و ارادت هزار چندانست [۴]
- مگر شمع می به دست ساروانست [۱۴]
- که راحتِ دل زنجور بی‌قرار منست [۴۵]
- هزار جان عزیزم فدای جان ای دوست! [۱۱]
- وگر نه روی زیبا در جهان هست [۴۳]
- در لُعبَتانِ چینی، زین خوبتر نباشد [۱۸]
- کارام جان و آنسِ دل و نور دیده اند [۴۰]
- سر نه چیز است که شایسته پای تو بود [۸]
- گرت مشاهده خویش در خیال آید [۲۲]
- جز این دقیقه که با دوستان نمی‌آید [۲۶]

وَأَنْدَرِ هَمَّةِ بَاغِستانِ سَروِی نَبُودَ، شایِد [۳۱]  
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ چَشْمِ بَدِ از رَویِ تو دور! [۴۲]  
 نَگَرانِ از تو، چِه آن دِیشِه و بَیمِ از دَگَرانِش؟! [۲۷]  
 شَرابِ سَلَسَبیلِ از چَشْمُه نَوش [۲۳]  
 کِه عَهْدِ دَوستانِ کَرْدِی فَرامَوش [۳۳]  
 مَنِ بَیکارِ گَرفِتارِ هَواِیِ دِلِ خَویِش [۴۷]  
 شَبِ دَرازِ نَخُفتیمِ لاجَرمِ ز خِیالِ [۲۰]  
 ماهِ مُبارکِ طُلُوعِ، سَروِ قِیامَتِ قِیامِ [۲۴]  
 پادِشاهِمِ چو بِه دَستِ تو اَسیرِ افتادَم [۳۴]  
 بِه دِیدارِ از تو خُشنودَم، بِه گُفتارِ از تو خُرسندَم [۱]  
 گَرمِ چو عَودِ بَرِ آتِشِ نَهندِ عَجمِ نَخورَم [۳۷]  
 با وُجودِشِ ز مَنِ آوازِ نِیایدِ کِه مَنَم [۴۱]  
 گَربَهارِ آیدِ وگَرِ بادِ خَزانِ آسودِه اِیم [۲۸]  
 بَسِ کِه خَواهدِ رَفتِ بَرِ بالایِ خاکِ ما نَسیم [۱۷]  
 خَوابِ دَرِ رَوضَه رِضوانِ نَگُندِ اَهلِ نَعیمِ [۹]  
 کِه ما را دورِ کَردِ از دَوستدارانِ [۱۵]  
 کِه مَنِ دَستتِ نَمی دازَمِ ز دامنِ [۲۵]  
 دَرِ عِبارَتِ می نِیایدِ چَهرِ مَهرافزایِ تو [۱۹]  
 نَمی یازَمِ کُدرِ کَردنِ بِه هَرسو [۳۲]  
 حَقِّ را بِه روزگارِ تو با ما عِنایتِی [۱۳]  
 خاکِ بازارِ نَیرِزَمِ کِه بَرِو می گُذَری [۳]

• سَروِی چو تو می بَایدِ تا باغِ بَیارِاید  
 • بِه فَلَکِ می رَسدِ از رَویِ چو خَورشیدِ تو نور  
 • هَرمِ کِه سَودایِ تو دازَد، چِه عَجمِ از هَرمِ کِه جِهانِش؟!  
 • قِیامَتِ باشَدِ آن قِامَتِ دَرِ آغوشِ  
 • خَطاکَرْدِی بِه قَولِ دُشَمَنانِ گَوشِ  
 • هَرمِ کَسی را هَوسِی دَرِ سَرِ و کَاری دَرِ پِیشِ  
 • جَزایِ آن کِه نَگُفتیمِ شُکرِ روزِ وصالِ  
 • ماهِ چُنینِ کَسِ نَدیدِ خَوشِ سَخَنِ کَشِ خَرامِ  
 • مَنِ اَزانِ روزِ کِه دَرِ بَندِ تو اَم آزادَم  
 • خَرامانِ از دَرَمِ بازِ آه کِه از جَمانِ آرِزومندَم  
 • یَکِ امشَبِی کِه دَرِ آغوشِ شَاهدِ شَکرمِ  
 • تا خَبَرِ دازَمِ از بویِ خَبَرِ از خَویشتَنَم  
 • ما بِه رَویِ دَوستانِ از بَوستانِ آسودِه اِیم  
 • بادِ گُلبَویِ سَخرِ خَوشِ می وَرَدِ خِیزِ ای نَدیم!  
 • اِمشَبِ آن نِیستِ کِه دَرِ خَوابِ رَوَدِ چَشْمِ نَدیم  
 • فِراقِ دَوستانِشِ بادِ و یارانِ  
 • بَگُنِ چَندان کِه خَواهی جَورِ بَرِ مَنِ  
 • راستِی گویمِ بِه سَروِی مَاندِ اینِ بالایِ تو  
 • مَنِ از دَستِ کَماندارانِ اَبرو  
 • ای از بَهِشتِ جُزویِ و از رَحمتِ آبتی  
 • بَختِ آیینِه نَدازَمِ کِه دَرو می نَگری

- امیدوارم اگر صد زهم بیندازی که بار دیگرم از روی لطف بنوازی [۲]
  - همی زَنَم نَفْسِ سَرِدِ بَرِ اُمیدِ کَسی که یاد ناوَرَد از ما به سال ها نَفْسِ [۳۸]
  - هَرگِز حَسَدِ نَبَرَدَم بَرِ مَنصِبِی و مالی اِلَا بَرِ آن که دازَد با دِلَبَری وِصالِی [۶]
  - ذوقِی چُنان نَدازَد بی دوست زندگانی دودَم به سَرِ بَرآمَد زین آتَشِ نِهانِی [۲۱]
  - هَمه چَشَمِیم تا برون آیی هَمه گوشِیم تا چه فرمایِی [۴۴]
  - تو پَری زاده نَدانم ز کُجا می آیی کادَمیزاده نَباشَد به چُنین زیبایِی [۴۶]
- سیاهه مُرْتَبِ آن غَزَلِهای هُمَام که در مَتِنِ المَعَارِضات آمده، از این قَرار است (شُماره پیشِ روی هَر بَیتِ مَطَّلَع، جایگاهِ تَرْتِیبِی آن غَزَل را در مَتِنِ فرامی نَمایَد):
- با آنکه برشکستی چون زُلفِ خویش ما را کُفَتَنِ اَدَبِ نَباشَد پیمانِ شِکَنِ شُما را [۳۰]
  - ما به دَسَتِ یار دادیم اختیارِ خویش را حاصلِی زین به نَدانِستیم کارِ خویش را [۵]
  - ساقی هَمان به کامِشِبی دَرِ گَرَدِش آری جام را و ز عَکسِ می روشن کُنی چون صُبحِ صادقِ شام را [۲۹]
  - مَکُن ای دوست! مَلامتِ مَنِ سِودایی را که تو روزِی نَکَشیدی غَمِ تَنهایِی را [۱۰]
  - چشمِ مَسَتَتِ دوشِ می دیدم به خواب کَردِه بود از نازِ اَغازِ عِتَابِ [۱۶]
  - دَرِ پی آن می دَوید دِل که نِگاری کُجاست نوبَتِ خوبانِ کُدُشت؛ شَاهِدِ ما و قَتِ ماست [۳۵]
  - نَه باغ بود و نَه آنگور و مَی، نَه بادِه پَرسَت که دوست داد شِرابِی به عاشِقانِ اَلست [۱۲]
  - این زآبِ و خاکِ نیست؛ که جانِ مُصَوَّرَسَت چَشَمِ جِهانِیانِ به جِمالِشِ مُنَوَّرَسَت [۷]
  - یارِ ما مَحْمِلِ نِشینِ و ساروانِ مُسْتَعِجَلَسَت چون روانِ گِردَم کز آبِ دیدِه پایمِ دَرِ گِلَسَت [۳۶]
  - تُرکَم ز مَیِ مُغانِه سَرَمَسَت می آمَد و عَقَلِ رَفْتِه از دَسَتِ [۳۹]
  - وِداغِ چون تو نِگاری، نَه کارِ آسانَسَت هَلاکِ عاشِقیِ مَسکینِ، فِراقِ جانانَسَت [۴]
  - به شَبِ ماهِی میانِ کاروانَسَت که رویِ او دَلیلِ ساروانَسَت [۱۴]
  - شَبِ دَراز که مانندِ زُلفِ یارِ مَنَسَت، چو زُلفِ یارِ به دَسَتَسَت، کارِ کارِ مَنَسَت [۴۵]
  - به سَرو [و] اَکُلِ نَگَرَم بی تو هَر زَمان، ای دوست! بیا و باز ز هانم از این و آن، ای دوست! [۱۱]



نَپِنْدَا مِ نَظِیْرَتِ دَرِ جِهَانِ هَسْت [۴۳]  
 زین مَنزِلِ خُوشِ اَوْرَا عَرَمِ سَفَرِ نَبَاشَد [۱۸]  
 تَشْشَانِ مَکْزَرِ نُورِ لَطِیْفِ آفَرِیْدِهْ اَنْد [۴۰]  
 بَکَشَمِ جُورِ جِهَانِی چُو رِضَایِ تُو بُوْد [۸]  
 بَه جَایِ هَرِ سَرِ مَویِی مَرَا دَلِی بَایْد [۲۶]  
 بَا رُویِ تُو دَرِ عَالَمِ گَرِ گُلِ نَبُوْد شَایْد [۳۱]  
 کِه اَنْ شَمَائِلِ خُوبِ اَنْجَمَنِ بِیَارَایْد [۲۲]  
 چَشْمِ رُوشَنِ بُوْد اَنْ رَا کِه تُو بَاشِی مَنظُور [۴۲]  
 خُئْکِ اَنْ جَانِ کِه نَصِیْبِی بُوْد اَز جَانَانَش [۲۷]  
 مَبَادَا یَاذَتِ اَز جَانَمِ فَرَامُوش [۳۳]  
 کِه مَن پِنْدَتِ نَخَوَاهَمِ کَرْدِ دَرِ گُوشِ [۲۳]  
 وَر بُوْد تَشْنَه جَگَرِ چَشْمُهْ حِیْوَانِ دَرِ پِیَشِ [۴۷]  
 شَوْدِ مَنَازِلَمِ اَز اَبِ دِیْدِهْ مَالَامَالِ [۲۰]  
 نِی، کِه بُوْد مَهْ کِه نُورِ کَرْدِ ز خُورَشِیْدِ اَم؟! [۲۴]  
 وَرَنَه هَرِگِزِ نَدِهْدِ دِلِ کِه نِیَارِی یَاذَمِ [۳۴]  
 مَبَادَا اَنْ رُوزِ وَاَنْ سَاعَتِ کِه دِلِ دَرِ دِیْگَرِیِ بِنْدَمِ [۱]  
 خُوشِ اَمْدِی هَمَه لُطْفِی وَ مَرْدَمِی وَ کَرَمِ [۳۷]  
 بَادَه دِه؛ بَا زُرْهَانِ یِکِ نَفْسِ اَز خُویْشِئَنَمِ [۴۱]  
 گَرِ نَبَاشَدِ مُشْکِ وَ عَنَبَرِ دَرِ جِهَانِ آسُودَه اِیْمِ [۲۸]  
 کِه مَبَادَا کِه یَرْدِ بَرِگِ گُلِیِ بَادِ نَسِیْمِ [۹]  
 اَهْلِ دِلِ رَا مِی دِهْدِ پِیْغَامِ جَنَاتِ نَعِیْمِ [۱۷]

• تورا چیزی وِرایِ حُسنِ و اَنْ هَسْت  
 • جان را به جایی زلفتِ جایی دگر نباشد  
 • اینها که آرزویِ دلِ و نورِ دیده اِند  
 • هوسِ عَمَرِ عَزِیْمِ ز بَرایِ تُو بُوْد  
 • دَلَمِ ز عَهْدَه عِشْقَتِ بَرُونِ نَمِی آید  
 • رُویْتِ بَه اَزَاَنْ اَمْدِ اِنْصَافِ کِه مِی بَایْد  
 • بیا دَمِی بِنِشِیْنِ تَا دَلَمِ بِیَا سَایْد  
 • آفتابی تو ز مَهْرَتِ هَمَه دِلِ هَا مَحْرُور  
 • اِیْن نَه دَرْدِیْسْتِ کِه جُزِ دُوسْتِ بُوْد دَرْمَانَش  
 • پَسِ اَز سَالِیِ بَه خُوابَتِ دِیْدِه اَمِ دُوشِ  
 • بَرُو بَا مَا صَلاحِ وَ زُهْدِ مَفْرُوشِ  
 • اِشْتِیاقِی بَه مُرادِیِ بَفُروِشَدِ دَرُویْشِ  
 • وداعِ یارِ و دِیَارَمِ چُو بُوْگَدَرْدِ بَه حِیَالِ  
 • ماهِ ز مَشْرِقِ طُلُوعِ کَرْدِ چُو رُویْتِ تَمَامِ  
 • نَرَسِیْدِه سَتِ بَه گُوشِ تُو مَگَرِ فَرِیَاذَمِ  
 • تُو اَز مَنِ گَرِچِه بُوْیْرِیْدِیِ زِیَاذَتِ گِشْتِ پِیُوْنَدَمِ  
 • سَعَادَتِیِ کِه ز نَاگَه دَرَا مَدِیِ زِ دَرَمِ  
 • ساقیا! بَرِ سَرِ جَانِ بَارِ گَرَانَسْتِ تَنَمِ  
 • ما به بویِ زلفِ یارِ مِهْرَبَانِ آسُودَه اِیْمِ  
 • بُلْبُلَانِ رَا هَمَه شَبِ خُوابِ نِیَا یَا دِ زَانِ بِیْمِ  
 • نُوْبَه اَرِ و بویِ زلفِ یارِ و اَنْفَاسِ نَسِیْمِ

- خیالی بود [و] خوابی و وصل یاران
- به معنی چون شود صورت مژگین،
- چون منی را کئی رسد روی جهان آرای تو؟!
- حدیث زلف و خال و چشم و ابرو
- چون بگذرد به شهر چنین سروقامتی
- توبه کردم که نگویم دگرگت ماه و پری
- به یک کرشمه توانی که کار ما سازی
- در آرزوی تو گشتم به هر دیار بسی
- اکنون که نیست ما را با دلبری وصالی
- از تشنگی بمردم ای آب زندگانی!
- آنر لطف خدایی که چنین زیبایی
- ای گل! از غنچه کئی برون آیی؟!

انجامه المعارضات - چنان که خواهید دید - بر نام «عبدالکریم بن اَصیل الجاربردی» اِشْتِمَال دارد. بروشنی نمی دانیم که عبدالکریم بن اَصیل جاربردی، تنها کاتب این بخش و بعضی دیگر بخشهای جُنگ که به همین حَظ است بوده، یا تدوین متنِ معارضات بر دَستِ وی صورت گرفته است، یا هم کاتب بوده است و هم مُدوّنِ معارضات.

به هر روی، قَلَعَةُ «جاربرد» - آنگونه که علامه مُحَمَّد قزوینی تحقیق فرموده - از مُضافاتِ "آران" بوده است<sup>۳۱</sup>؛ و فقیه شافعی و شارح نامی شافیه‌ی ابن حاجب، ابوالمکارم فَخْرالدین أَحْمَد جاربردی، که ساکن تبریز بوده است و به سال ۷۴۶ ه.ق. در همان شهر درگذشته<sup>۳۲</sup>، منسوب به همان جاست.

دور نیست این عبدالکریم بن اَصیل جاربردی مذکور در انجامه معارضات نیز، در تبریز به سر می برده باشد. اگر چنین هم نباشد، باز «جاربرد» در قلمرو فرهنگی آذربایجان است و آران، و نسبت این "جاربردی"، خود، یکی از امارات تعلق معارضات است بدین قلمرو فرهنگی.

\*

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - را پیش از این هم استاد دکتر یوسفی و همکارانشان در تصحیح غزلهای سعدی به کار برده‌اند و هم روانشاد دکتر عیوضی در تصحیح دیوان همام؛ لیک متن کامل مستقل این اثر که یکی از اسناد و منابع کهن "نقد ادبی" در ایران قدیم است و خود اثری کرآمد از یادگارهای ادب و فرهنگ سخن‌شناسان حوزه فرهنگی آذربایجان و آران، تا آنجا که ما می‌دانیم، ویراسته و منتشر نشده است.

افزون بر این، مع الأسف، چه در تصحیح غزلهای سعدی، و چه در تصحیح دیوان همام، حتی این منبع کهن و آرژنده آدا نشده و نظری به یادداشت‌های ما در حواشی همین متن بسنده خواهد بود تا معلوم دارد در هر دو تصحیح یادشده، برخی از دگرسانی‌های راجع بدین نسخه قدیم بیگانه مورد اهمال واقع گردیده و پاره‌ای از "توییش"‌های برتر آن نیز آنسان که باید مورد استفاده طابعان قرار نگرفته است.<sup>۱۳۳</sup>

این مقام را گنججایی بحث درازدمان در این باره نیست؛ لیک اجازه می‌خواهیم دو سه نمونه بیاوریم تا پرتوی بر این مدعا افکنده و لختی آن را روشن‌تر کرده باشیم:

• نمونه را، سعدی فرموده است:

تو بی زیور محالایی و بی نعت      مژگایی و بی زینت مزیین

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

در ویراست‌های زنده‌یادان فروغی و یوسفی و شماری از دیگر چاپ‌های مهم و مبتدوّل غزلهای شیخ شیراز، به جای «بی نعت»، آمده است: «بی رخت»؛ که معنای محصلی ندارد و بعضی شارحان کلام سعدی را نیز از جاده صواب فرولغزانیده است؛ حال آن که به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، «بی نعت» صحیح و اصیل و مفید معناست و شاهد صدق و صحّتش را نیز از متون معتبر قدیم می‌توان نشان داد.

• نمونه دیگر، این بیت سعدی است:

تا خیال قد و بالایی تو در چشم منست      گر خلائق همه سرورند، چو سرور آزادم

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، فروغی و یوسفی ضبط اکثریت قاطع و قریب به ایتفاق دستنوشته‌های قدیم معتبر را نادیده گرفته و به جای «چشم»، «فکر» ضبط کرده‌اند؛ حال آن که «خیال»، در معنای قدمائی سعدیانه آن، چه بسیار پیش «چشم» و در «چشم» مصور می‌گردد و «چشم» را با «خیال» مناسبت تمام است.

• نمونه دیگر را از همام بیاوریم:

چونکه پریشان شود زلفِ چو شب نیم روز      شبِ رو عیار را کار شود بانظام

این ضَبُط، موافقِ ضَبُطِ دستنوشته ماست.

ویراست زنده یاد عیوضی، به جای «چو شب»، «خوشت» دارد، و نویسش «چو شب»، در نسخه بدل های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رُجحان آن چون روز روشن است.

نمونه های قابلِ گفت وگویی و سودمندی ها و کارآمدی های متن المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طابِ ثراهما، بیش از اینهاست و خوانندگان باریک بین، در ملاحظه متن و یادداشت هائی که ذیلِ غزلهای جای گرفته است، خود به مصادیق و موارد دیگری توجّه خواهند کرد.

باری، آنچه ما را به ویراستن و آماده سازی این متن برای انتشار برانگیخت، آن است که:

أولاً، متن اصلی المعارضات آسان که چند صد سال پیش و در روزگاری بسیار نزدیک به عصر حیاتِ هر دو سُخُنسرای شیرازی و تبریزی تدوین گردیده است، پیش رویِ دستدارانِ ادبِ پارسی قرار گیرد و این نمونه قدیم نقد ادبی، خواهندگان را به دست باشد.

ثانیاً، روایتی بسیار کهن از چهل و هفت غزلِ هریک از این دو سُخُنسرای نامی که لزوماً با روایتِ مطبوع مُتداولِ اشعارِ ایشان مُنطبق نیست، در اختیار جویندگانِ موارثِ ادبی ایشان باشد... جُنکِ لالا اسماعیل در حدود پنجاه سال پس از وفاتِ سعدی شیرازی و بیست و هشت سال پس از وفاتِ همام تبریزی کتابت شده و روایتِ آن از شعر این دو شاعر، از حیثِ قُربِ عهد، شایانِ عنایتی است و ویژه.

ثالثاً، بهانه ای به دست باشد از برای بازخوانیِ گلچینی از بهترین سُروده های این دو سُخُنسرا به گزینشی که از ذوق و ذائقه ادبی آن تاریخ و آن جُغرافیا حکایت می کند؛ چه بی گمان همام کوشیده نمونه های از بهترین سُروده های را که از سعدی می یافته است به مُعارضتِ گیرد و خود او نیز پاره ای از بیشترین کوشش ها و بهترین خلاقیت های ادبی خویش را در مقامِ مُعارضت به کار گرفته است.<sup>۱۳۴</sup>

در سبیل نیل به همین أغراض، سعی کرده ایم:

أولاً، در بابِ تَصَرُفِ در متن گشاده دست نباشیم و حتّی ضَبطهایِ مرجوح را چون به آن روایتِ بخصوص و آن سَنَدِ تاریخی خاص تَعَلُّقِ دارند، در متن حِفْظِ کنیم.

ثانیاً، بعضی ملاحظاتِ ایضاحی و انتقادی را - که یا به ارزیابی و عیارسنجیِ "نویسش" های متن یاری می رساند، یا جزئی است از بازخوانیِ گلچینِ یادشده به مثابته نُخبه ای از ادبِ آن روزگار، و امید است از برای عموم دستدارانِ ادبِ قُدمائی یکسره ناسودمند نباشد، در حواشیِ مجالِ طرح دهیم.

\*

ناگفته پنداست که حرکتگذاری مبسوط متن از ماست. در جایی که متن دستنوشته حرکتگذاری خورای توجّهی داشته است، جداگانه تذکر داده ایم.

در یادداشت‌های خویش، گاه یا ختصار، کلیات سعدی ویراسته انوشه یاد محمدعلی فروغی<sup>۱۳۵</sup> را «فروغی» خوانده ایم، و دیوان همام تبریزی ویراسته زنده یاد دکتر رشید عیوضی<sup>۱۳۶</sup> را، «عیوضی»، و غزلهای سعدی ویراسته دکتر علاءحسین یوسفی و همکاران آن تصحیح<sup>۱۳۷</sup> را، «یوسفی» و بس.

\*

دسترس ما به تصویرهای خوب و باکیفیت جنگ لالا اسماعیل از ترکیه و دستنوشته کهنه دیوان همام تبریزی (مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.) که در خزانه مرعشیته در شهر مقدس قم نگاهداری می‌گردد، به ترتیب، مروهون لطف آقایان دکتر حمید عطائی نظری (نظری) و دکتر جواد بشری بوده است. از هردوآن بسیار سپاسگزاریم، و فزونی کامگاری‌هاشان را در خدمت به میراث ایران و اسلام، از خدای مهربان، خواهان.

\*

امیدواریم نشر متن‌هایی از این دست، بهانه‌ای باشد از برای توجّه بیشتر به غزلیات سعدی و دیوان همام که بحق - علی‌رغم کوشش‌های معتتم و مبارکی که بر دست ادیبان پیشین صورت گرفته - هنوز حقّ هیچیک از آنها در تحقیقات ادبی روزگار ما آدا نشده است.

اهمیت دیوان غزلیات سعدی، به عنوان یکی از شاهکارهای مسلم ادب فارسی و یکی از گرانبهارترین تحفه‌های فرهنگ ایرانی به ادب جهانی، جای هیچ شبهت نیست و این کتاب عزیز از هرگونه توصیف و نعت مستغنی است.

دیوان همام نیز، اگرچه شاهکاری بدان آرز و عیار نیست، «نمونه برجسته شعر و شاعری در آذربایجان در سده هفتم و آغاز سده هشتم و نماینده رواج زبان فارسی دری به عنوان تنها زبان شعر و ادب در آن سامان است»<sup>۱۳۸</sup>؛ و همام را «بزرگ‌ترین و سرشناس‌ترین شاعر فارسی‌گوی آذربایجان در سده هفتم هجری»<sup>۱۳۹</sup> گفته‌اند. علاوه بر این، دیوان همام، بر نمونه‌هایی از «زبان محلی تبریز» در آن دوران اشتهال دارد که آن را به یکی از مراجع مطالعه در زبان‌ها و گویش‌های کهن ایرانی و یکی از اسناد زبان دیرین آذربایجان بدل ساخته است<sup>۱۴۰</sup>. هرچه نباشد، این هست که همام را، پس از قطران، بزرگ‌ترین شاعر تبریز محسوب داشته‌اند<sup>۱۴۱</sup>. همین، از برای آرج نهادن به دفتر اشعار وی بسنده است.

آرزومندیم اوقات بیشتری را به خواندن و بازخواندن موارث فرهنگی ذی‌قیمتی چون شعر سعدی شیرازی و همام تبریزی مصروف داریم. ... ایدون باد!

\*\*\*

متن معارضات:

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما.

[۱]

للشیخ سعدی<sup>۱۳</sup>

خرامان از دَرَم باز که<sup>۱۳۴</sup> از جان آرزومندم  
 اگرچه خاطرت با هر کسی پیوندها دارد  
 یکی<sup>۱۳۹</sup> همتای<sup>۱۵۰</sup> من جُستی زهی بدعهد سنگین دل!  
 مکن میلت<sup>۱۵۲</sup> به هر سویی<sup>۱۵۳</sup> به یاران پراکنده<sup>۱۵۴</sup>  
 به جانّت کز میانِ جان ز جانّت دوستر<sup>۱۵۷</sup> دارم  
 شرابِ وصل<sup>۱۶۰</sup> آندرده که جامِ هجر نوشیدم  
 مُعلّم گو آدب کم کن؛ که من ناچُنس شاگردم  
 به زاری<sup>۱۶۲</sup> در پیتِ سعدی چو گرد افتاده می گوید:

به دیدار از تو<sup>۱۴۵</sup> خشنودم<sup>۱۴۶</sup>، به گفتار از تو<sup>۱۴۷</sup> خرسندم  
 مبادا هرگز آن روزی<sup>۱۴۸</sup> که من با جز تو پیوندم  
 مکن کاندر وفاداری نخواهی یافت مانندم<sup>۱۵۱</sup>  
 که من مهرِ دگر یاران به دیگر سو<sup>۱۵۵</sup> پراکندم<sup>۱۵۶</sup>  
 به حقی دوستی یارا!<sup>۱۵۸</sup> که باور دار سوگندم<sup>۱۵۹</sup>  
 در ختِ دوستی بنشان که بیخِ صبر برکندم<sup>۱۶۱</sup>  
 پدر گو پند کمتر ده؛ که من نااهل فرزندم  
 پسندی بر دلم گردی که بر دامانت نپسندم

لمولانا همام الدین<sup>۱۶۳</sup>

تو از من گرچه بُبُردی، زیادت گشت پیوندم  
 خیالم بود کز وصلتِ نباشم یک زمان خالی  
 بغایت شرمسازم من ز عمرِ خویش؛ می گویم<sup>۱۶۶</sup>  
 به بوی دوست جان دادن، حیاتِ جاودان باشد؛  
 چو حشر آدمی باشد، ببویم خاک قالب را؛  
 بهار و گل شد از دستم، چو بلبل دم فروبستم  
 همی گفتند یارانم: نباید عشق ورزیدن  
 همام از آتشِ هجران عذابی می کشد، یارا!

مباد آن روز و آن ساعت<sup>۱۶۴</sup> که دل در دیگری بندم  
 کُنون بر خویش می گریم، بدان اومید<sup>۱۶۵</sup> می خندم  
 که: بی جانان چرا با جان بُودیک لَحظه پیوندم؟!<sup>۱۶۷</sup>  
 بیار - ای بادِ شنبگیری! - نسیم کوه آلودم<sup>۱۶۸</sup>  
 گر از مهزت بُود خالی، بدو هرگز نپیوندم  
 ز عجزست این که خاموشم، نه آن کز دوست خرسندم<sup>۱۶۹</sup>  
 نصیحت ها چو نشنیدم، فراقش<sup>۱۷۰</sup> می دهد پندم  
 که گردشمن کشد آن را، یعین می دان که نپسندم

تو خود ز رفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم: خرامان از دَرَمِ بازآ که<sup>۱۷۱</sup> از جان آرزومندم

[۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی<sup>۱۷۲</sup>

أمیدوارم اگر صد رهم بیندازی  
چو روزگار نسازد ستیزه نتوان کرد<sup>۱۷۳</sup>  
دریغ بازوی تقوی<sup>۱۷۵</sup> که دست رنگینت  
بسی مُطالعه کردیم نقش عالم را  
هزار چون من اگر محنت و بلا بیند<sup>۱۷۷</sup>  
حدیث عشق تو پیدا نکردمی بر<sup>۱۷۹</sup> خلق  
زهی سوار که صد دل به غمزه‌ای ببری!  
تورا چو سعدی اگر بنده‌ای بود، چه عجب<sup>۱۸۰</sup>؟!  
گزش به قهر برانی، به لطف باز آید؛  
چو آب می‌رود این پارسی<sup>۱۸۲</sup> به قوت طبع

که بار دیگرم از روی لطف بنوازی  
صُرورت است که با روزگار دَرسازی<sup>۱۷۴</sup>  
به عقل من به سرانگشت می‌کند بازی  
ز هر چه<sup>۱۷۶</sup> در نظر آید به حُسن مُمتازی  
تو را از آن چه؟ که در نعمتی و در نازی!<sup>۱۷۸</sup>  
گر آب دیده نکردی به گریه غم‌ازی  
هزار صید به یک تاختن بیندازی!  
که در رکاب تو باشد غلام شیرازی<sup>۱۸۱</sup>  
که زر همان بُودار چندبار بُگدازی  
نه مرکب‌بست که از وی سبق برد تازی

لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۱۸۳</sup>

به یک کِرشمه تونی که کار ما سازی  
در آرزوی خیالت غلام خواب شدم<sup>۱۸۴</sup>  
عیار مهر تو یک دَزه کم نگردانم  
چو ما به دیدن رویت ز دور خرسندیم  
به دست باد سر<sup>۱۸۷</sup> زلف خویشت باز مده  
مکن تفرج سرو سَهی! همان خوشتر<sup>۱۸۹</sup>  
به گل بگو که: ز رویش<sup>۱۹۰</sup> خجل نمی‌گرددی

ولی به چاره بیچارگان نپردازی  
خوشا<sup>۱۸۵</sup> کسی که تو آش هم‌نشین و هم‌رازی!  
اگر به بوته عشقم چو سیم بُگدازی<sup>۱۸۶</sup>  
نسیم با سر زلفت چرا کُند بازی؟  
که هست شیوه او هرزه‌گرد و غم‌ازی<sup>۱۸۸</sup>  
که عشق با قد و بالای خویشتن بازی  
که در میان ریاحین به حُسن می‌نازی!؟

روا بود که سُخَن‌های<sup>۱۹۱</sup> عِشْقِ پِردازی؟!  
ولی چه سود؟! که بیچاره نیست شیرازی!

پِیامِ دَه سَویِ بُلْبُل که: با وجود همام  
همام را سُخَن<sup>۱۹۲</sup> دِلْفَرِیبِ شیرینست<sup>۱۹۳</sup>

[۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۹۴</sup>

خاکِ بازارِ نَيْرَمِ که برو می‌گذری  
تو چنان فِثْنَه خویشی که ز ما بی‌خبری  
کآنچه<sup>۱۹۷</sup> در وَهْمِ مَن آید تو از آن خوب‌تری  
که به هر گوشه چشمی دِلِ خَلْقِ ببری  
هیچ عَلَتْ نَتوان گفت بجز بی‌بصری  
چون تَوَانم؟! که به هر جا که رَوَم<sup>۲۰۱</sup> در نظری<sup>۲۰۲</sup>  
تو همی بَرَنگُنی دیده ز خوابِ سَحری  
تا عَمَتِ پیش نیاید عَمِ مَرْدُمِ نَخوری  
عیبَتِ آنست که هر لَحْظَه<sup>۲۰۶</sup> به طبعی دگری  
پَرده بر کارِ همه پَرده‌نشینان بدری  
حالِ دیوانه چه داند<sup>۲۱۰</sup> چو<sup>۲۱۱</sup> ندیده‌ست پری

بَخْتِ آینه<sup>۱۹۵</sup> ندازم که درو می‌نگری  
مَن چنان عاشقِ رویت که ز خود بی‌خبرم  
به چه مانند<sup>۱۹۶</sup> کُتَمِ در همه آفاقِ تو را  
بُرَقِعِ از پیش چنان<sup>۱۹۸</sup> رویِ نباید<sup>۱۹۹</sup> برداشت  
دیده‌ای را که به دیدارِ تو دِل می‌نرود،  
گُفتم از دَسْتِ عَمَتِ سَرِ به جهان در بِنهم  
به فلک می‌رَسد<sup>۲۰۳</sup> آو سَحَرِ از سینهُ مَن<sup>۲۰۴</sup>  
خُفتگان را خَبَرِ از مَحَنَتِ بیداران نیست  
هرچه در وَصْفِ تو گویند به زیبایی<sup>۲۰۵</sup> هست  
اگر<sup>۲۰۷</sup> از پَرده برون آیی و رخ بنمایی  
عَدْرِ سَعْدِي بِنهد<sup>۲۰۸</sup> هرکه تو را بشناسد<sup>۲۰۹</sup>

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۲۱۲</sup>

هرچه دیدیم و شنیدیم از آن خوب‌تری  
نیکوان را همه دیدیم و<sup>۲۱۴</sup> تو چیزی دگری<sup>۲۱۵</sup>  
عَقْلِشَانِ می‌کُند اِقْرارِ به صاحبِ نظری  
هر کَسی را هَوَسِ آنکه کُجا می‌نگری<sup>۲۱۷</sup>  
همه در حَسْرَتِ خاکی که برو می‌گذری<sup>۲۱۸</sup>

توبه کَرَدَمِ که نگویم<sup>۲۱۳</sup> دِگَرَتِ ماه و پری  
تا ببینیم نَظیرَتِ به جهان گردیدیم  
عارِفانِ رویِ تو بینند<sup>۲۱۶</sup>، نه گل‌هایِ بهشت  
می‌روی دیده‌مردمِ نگرانِ از چپ و راست  
التِّفَاتِي نَكُنْد سَوِي كَسِي چشَمِ خَوْشَتِ



باز دیدم نه به اندازه نور بصری  
مگر ای باد! تو از غیرت مای خبری  
جان ازین دام به هم درشده<sup>۳۳</sup> بیرون نبری  
راز معشوق نگوید به نسیم سحری

هوسم بود<sup>۳۱</sup> که حسنت همگی دریابد<sup>۳۲</sup>  
می دهد باد صبا زلف تو را تشویشی<sup>۳۱</sup>  
مگذر بر سر زلفش که گرفتار شوی  
عاشقی را که بود غیرت صحبت چو همام

[۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۳۳</sup>

که دوستی و ایرادت هزار چندانست  
که خار دشت محبت گلست و ریحانست  
وگر تو داغ نهی، داغ نیست؛ درمانست  
که دل به دست تو دادم<sup>۳۴</sup>، خلاف در جانست  
گرم قرار نباشد؟! که داغ هجرانست  
مخالفت نکنم؛ آن کنم که فرمانست<sup>۳۵</sup>  
که در کنار تو خُسبَد؛ چرا پریشانست؟!  
تفاوتی که میان دواب و انسانست،  
نظر به سیب زَنخُدان و نار پستانست<sup>۳۶</sup>  
که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست

هزار سختی اگر بر من آید آسانست  
سفر دراز نباشد به پای طالب دوست  
اگر تو جور کنی، جور نیست؛ تربیتست<sup>۳۴</sup>  
ز عقل من عجب آید صواب گویان را  
من از کنار تو دور افتاده ام؛ چه عجب<sup>۳۶</sup>  
نه آب روی<sup>۳۷</sup>، که گر خون من<sup>۳۸</sup> بخواهی ریخت،  
عجب در آن سر زلفی مُعْتَبِرِ مَفْتُولِ  
جماعتی که نداند خط روحانی  
گمان برند که در باغ عشق سعدی را  
و ما ابرئ<sup>۳۱</sup> نفیسی و لا<sup>۳۲</sup> اُزکیها

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۳۳</sup>

هلاک عاشق مسکین، فراق جانانست  
به جان دوست که هجران هزار چندانست  
اگر به جان بفروشی هنوز آزانست  
کز آب<sup>۳۴</sup> دیده اصحاب روز بارانست<sup>۳۷</sup>

وداع چون تو نگاری، نه کار آسانست  
نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود؛  
ز وصل خود، نفیسی، پیش از آن که دور شویم<sup>۳۴</sup>  
بگوئ<sup>۳۵</sup> تا نشود کاروان روان امروز

که شکلِ مردُمکش زیرِ آشک پنهانست  
دل از تَصَوُّرِ دوری چو بید لَرزانست<sup>۲۳۸</sup>  
هزار سینه نالان و چشم گریانست  
برای خاطرِ این خستگان پریشانست  
چو هست عادتِ گردون، ترا<sup>۲۳۹</sup> چه تاوانست؟!  
ز دل بُریده امید و حدیث در جانست

مَجَالِ دیدنِ رویت نماند چشَم را  
هنوز سَر و روانم ز چشَم ناشده دور  
ز هر طرف که نگه<sup>۲۳۹</sup> می‌کنم برابرِ او<sup>۲۴۰</sup>  
نَظَر به جانبِ زلفت<sup>۲۴۱</sup> همی‌کنم<sup>۲۴۲</sup> و او<sup>۲۴۳</sup> نیز  
ز هم بُریدنِ یاران به تیغِ ناکامی،  
تو می‌روی و همام از پی تو می‌گوید<sup>۲۴۵</sup>

[۵]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۲۴۶</sup>

تاقیامت شکر گویم روزگار<sup>۲۴۸</sup> خویش را  
دوستانِ ما بی‌اُزردند یارِ خویش را  
قبُله‌ای دارند و ما زیبا نگارِ خویش را<sup>۲۵۰</sup>  
بی‌وفا یاران که بر بستند بارِ خویش را<sup>۲۵۱</sup>  
مَرَهَمی برِ دل نهد اُمیدوارِ خویش را<sup>۲۵۳</sup>  
در میانِ یاوران می‌گفت یارِ خویش را: <sup>۲۵۵</sup>  
وَر مَرا خواهی، زهاکنِ اختیارِ خویش را  
او مگر<sup>۲۵۷</sup> در خوابِ خوش بیند<sup>۲۵۸</sup> دیارِ خویش را<sup>۲۵۹</sup>  
وَر کُنی بَد رود کُنِ خواب و قَرارِ خویش را  
مَن برین<sup>۲۶۰</sup> دامنِ نمی‌خواهم غبارِ خویش را<sup>۲۶۱</sup>  
به که با دشمنِ نمایی حالِ زارِ خویش را  
ای برادر! تا نبینی غمگسارِ خویش را  
تا به خدمتِ عرضه دارم اِفْتِقارِ خویش را

آه اگر<sup>۲۴۷</sup> مَن باز بینم رویِ یارِ خویش را  
مَر دُمِ بیگانه را خاطرِ نگه دارند خَلق  
گَبر و ترسا و مُسلمان هر یکی<sup>۲۴۹</sup> در دینِ خویش  
یارِ بارافتاده را یاری هم از یاران رَسد<sup>۲۵۱</sup>  
همچنان اُمید می‌دارم که بعد از داغِ هجر  
دوش خورازاده‌ای<sup>۲۵۴</sup> دیدم که پنهان از رقیب  
گر مُرادِ خویش خواهی، ترکِ وُضَلِ ما بگوئ<sup>۲۵۶</sup>  
هر که را در خاکِ غرَبت پائی در گِلِ مانند، مانند  
عافیتِ خواهی نَظَر در مَنظَرِ خوبان مکن  
خاکِ پایش خواستم شد باز گفتم: زینهار!  
دردِ دل<sup>۲۶۲</sup> پوشیده مانی<sup>۲۶۳</sup> تا جگرِ پُر خون شُود  
گر هزارت غم بُود، با کس نگویی<sup>۲۶۴</sup> زینهار!  
ای سَهی سَر و روان! آخرِ نگاهسی باز کُن

تا میانِ خَلقِ کمِ کردی <sup>۲۶۵</sup> و قَمارِ خویش را؟  
هَر کَسی گو مَصلَحَتِ بینید <sup>۲۶۶</sup> کارِ خویش را

دوستان گویند: سَعْدِی! دِلِ چِرا دادی به عَشَقِ  
ما صَلاحِ خویشَتَن دَرِ بی نَوایِسی دیده ایم

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ <sup>۲۶۷</sup>

حاصِلی زین به نَدانِستیم کارِ خویش را  
سال ها کردیم ضایعِ روزگارِ خویش را <sup>۲۶۹</sup>  
می نِشِانَم ز آبِ چَشَمِ خود غُبارِ خویش را  
تا بدانِی قُدْرَتِ صَوْرَتِ نِگارِ خویش را  
سَجْدَه شُکْرِی بکن بر روزگار <sup>۲۷۱</sup> خویش را  
باغبان بی گُلِ نَخواهد جویبارِ خویش را

ما به دَسَتِ یارِ دادیم اِختِیارِ خویش را  
بَر اُمیدِ آنکه <sup>۲۶۸</sup> روزی کارِ ما گیرد قَرار  
شُد و جودَم خَاکِ پایت <sup>۲۷۰</sup>؛ تا نیابی زَحَمَتِی،  
عَکسِ رَویِ چَونِ نِگارِ خودِ بَبینِ دَرِ آینه،  
هَسَتِ خَاکِ آسَتانَتِ سَجْدَه گاهِ اَهلِ دِلِ  
نیست خالی از خِیالیِ رَویِ تو چَشَمِ هُمَامِ

[۶]

لِلشَّيخِ سَعْدِی <sup>۲۷۲</sup>

إلّا بَر آن که <sup>۲۷۳</sup> دازد با دِلِ بَری وِصالِی  
چَشَمِی که باز باشَد هَر لَحْظَه بَر جَمالی  
وز پِیکَرِ ضَعیفَم نَگذاشت جُز خِیالی <sup>۲۷۴</sup>  
چون رِزْقِ نِیکبَختانِ بی مِحَنَتِ <sup>۲۷۵</sup> سَوالِی  
با هَم گِرفته اُنسِی و ز دیگَران مَلالِی  
کو <sup>۲۷۶</sup> را نَبوده باشَد دَرِ عُمَرِ خویشِ حالِی  
روزی گِرش نَبینَم باشَد <sup>۲۷۸</sup> به قَدَرِ سالی <sup>۲۷۹</sup>  
و آن ما هِ نِیکوان <sup>۲۸۰</sup> را هَر اَبَروی <sup>۲۸۱</sup> هِلالِی  
سَعْدِی غَزَلِ نَگوید جُز بَر چُنینِ عَزالی

هَرگِز حَسَدِ نَبَرَدَم بَر مَنصَبِی و مالی  
دانی کُدام دَولَتِ دَرِ وِصَفِ می نیاید؟  
بَعَد از حَبیبِ بَر مَن نَگذاشت جُز خِیالِش  
حُزَمِ تَنی که مَحَبُوبِ از دَرِ فَرارِش آید  
هَمچونِ دو مَغزِ بادامِ اَندَرِ یکی خزینِه  
دانی کُدام جاهِلِ بَرِ حالِ ما بَخُنَدَد؟  
سالی <sup>۲۷۷</sup> وِصالِ با او یک روز بود گویی  
اَیامِ را به ماهیِ یک شَبِ هِلالِ باشَد  
صوفی نَظَرِ نَبازَد جُز بَر <sup>۲۸۲</sup> چُنینِ حَریفِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ <sup>۲۸۳</sup>

پِیُونَدِ تَن نَخواهد جانَم به هیچِ حالِی

اکنون که نیست ما را با دِلِ بَری <sup>۲۸۴</sup> وِصالِی

چون دیگران نباشم در بندِ جاه و مالی  
چون نیستم وصالی، باری کم از خیالی<sup>۲۸۷</sup>  
یا وصل را ثباتی، یا عمر را زوالی  
از نور چشم خویشم پیدا شود ملالی  
ترسم که هم نیابد در خدمت مجالی  
از خستگان نسیمی وز تشنگان زلالی؟  
زینجا قیاس می‌کن با خود حساب سالی  
دیدم میانِ خوبانِ حُسنِ تو را مثالی

از بهر دوست خواهم هم جان و هم جهانم<sup>۲۸۵</sup>  
ای اشتیاقِ جانان! بگذار تا بخشتم  
دور از شما<sup>۲۸۸</sup> ندازم ذوقی ز زندگانی<sup>۲۸۹</sup>  
گر بی تو دیده‌ام را میلی بود به رویی  
پیغام ما به گوشست باد صبا رساند  
بنویس یک سلامم؛ تا کئی دریغ داری  
یک روز در فراق صد سال می‌شمارم<sup>۲۹۰</sup>  
دور از تو گر<sup>۲۹۱</sup> شکیبی بودی همام را، گر

[۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۲۹۲</sup>

وین آبِ زندگانی از آن حوضِ کوترست  
وی مرغِ آشنا! مگرت نامه در پیرست؟<sup>۲۹۳</sup>  
یا خود در آن زمین که تُوی<sup>۲۹۷</sup> خاکِ عنبرست؟  
وین نامه در چه داشت که عنوانِ مُعظرتست؟<sup>۲۹۸</sup>  
چون گوشِ روزه دار بر الله اکبرست<sup>۳۰۱</sup>  
کا صاحبِ راد و دیده چو مسمار بر دَرست<sup>۳۰۵</sup>  
هر روز عشقِ بیشتر و صبرِ کمترست<sup>۳۰۶</sup>  
روزی که بی تو می‌گذرد، روزِ محشرست<sup>۳۰۷</sup>  
دیدار در حجاب و معانی براترست  
کوتاه گنم که قصه ما کارِ دفتَرست!  
سوزان و میوه سُخَش هم چنان ترست

این بوی روحِ پرور از آن خویِ دلبرست  
ای باد بویستان! مگرت نافه در میان؟  
در راه باد عود بر<sup>۲۹۵</sup> آتش نهاده بود<sup>۲۹۶</sup>؟  
این قاصد از کدام زمینست مُشکبوی؟  
بازای<sup>۲۹۹</sup> کز<sup>۳۰۰</sup> فراقِ تو چشمِ امیدوار  
بازای<sup>۳۰۲</sup> حلقه بر درِ زندان<sup>۳۰۳</sup> شوق<sup>۳۰۴</sup> زن  
گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم  
دانی که چون همی‌گذرانیم روزگار؟  
صورت ز چشمِ غایب و اخلاق در نظر  
در نامه نیز چند بگنجد حدیثِ عشق؟  
همچون درختِ بادیه سعدی به برقِ شوق

آری خوشست وقتِ حریفان به بویِ عود،

لَمَوْلَانَا هُمَامُ الدِّينِ ۳۰۸

این ز آب و خاک نیست؛ که جان<sup>۳۰۹</sup> مَصْوُورِست

گر زان که<sup>۳۱۰</sup> نِسْبَتِش به عِنَاصرِ هَمی کُنی<sup>۳۱۱</sup>

ذکرِ زَبَانِ هَر که<sup>۳۱۲</sup> نَظَر می کُنَد درو<sup>۳۱۳</sup>

گُل پیشِ ما مَرِیز و دِگَر اَرغَوان مِیار

عَنْبَرِ مِیَانِ آتِشِ و مِجْمَرِ<sup>۳۱۵</sup> چه می نهی؟

شَمع از مِیَانِ جَمْعِ بَرُونِ بَرِ که اِمْشَبِمِ

ساقی! بیار<sup>۳۱۶</sup> باده که از مَجْلِسِ اَلْسَتِ

می نَشْکَنِیم<sup>۳۱۷</sup> از می مَعْنی<sup>۳۱۸</sup> خُمَارِ خَوِیشِ

جَامِ جَهَانِ نِمایِ اِلَهِی سَتِ صَوْرَتِشِ

با عاقِلانِ بگوئی که اَصْحَابِ شَوْقِ<sup>۳۱۹</sup> را

دَر تَنگِنایِ لَفْظِ نَگُنْجَدِ بَیَانِ شَوْقِ<sup>۳۲۰</sup>

چون چَشْمِ مَسْتِ یارِ دِهَدِ می به عاشِقانِ

جانِ هُمَامِ را نَفْسِ صُبْحِ و بویِ دُوستِ

وز سَوُرُ غافلند که دَر جانِ مِجْمَرِست

چَشْمِ جِهانیانِ به جَمالِشِ مُنَوَّرِست

آبِشِ مَگَرِزِ کُوتَرِ و خاکِشِ زِ عَنبَرِست

سُبحانَ مَن یُصَوِّرِ و اللهُ اَکْبَرِست

جانمِ فدایِ آنکه<sup>۳۱۴</sup> اَزینِ هَر دو خوش ترست

ز اِنفاسِ دُوستِ مَجْلِسِ ما خود مَعطَّرِست

دَر خانهِ روشناییِ خورشیدِ اَنوَرِست

ما را هِنوزِ مَسْتیِ یکِ جُرْعَه دَر سَرِست

ما را شَرابِ از لَبِ مِیگُونِ دِلْبَرِست

اِنْصافِ می دِهَنَدِ نَظَرها که مَطْهَرِست

ذوقِستِ رَهْنمایِ؛ نَه اَندیشِه رَهْبَرِست

زانِ سَویِ حَرْفِ و صَوتِ مَقالاتِ<sup>۳۲۱</sup> دِیگَرِست

کی دَر مِیَانِ مَجالِ صُراحیِ و ساعِرِست؟

پَرورده اند؛ زانِ نَفْسِشِ رُوحِ پَرورِست

[۸]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ۳۲۲

مَن چه دَر پایِ تو رِیزَمِ که خورایِ تو بُود؟

خُرْمِ آن رُویِ که دَر رُویِ تو باشَد هَمه عُمُرِ

دَزه ای دَر هَمه اَجْزایِ مَن مِشْکِینِ نیست

تا تو را جای شُد ای سَرو زَوانِ! دَر دِلِ مَن

سَر نَه چِیزِیست که شایِستَه پایِ تو بُود

وینِ نَبائِشَد مَگَرِ آن وقتِ که رایِ تو بُود

که نَه آن دَزه مَعْلَقِ به هَوائِ تو بُود

هیچ کَس می نَبَسَنَدَمِ که به جایِ تو بُود

مَنْ پَرَوَانَه صِفَتِ پِیشِ تَوِ اَی شَمْعِ چِگَلِ!  
 غَايَتِ اَنَسْتِ کِه مَا دَر سَرِ کَارِ تُو رَوِیْمِ  
 بِه وَفَايِ تُو کِه گَر خِشْتِ زَنَنْدِ اَز گِلِ مَن  
 عَجَبَسْتِ اَنکِه<sup>۳۲۶</sup> تُو رَآدِیدِ وَ حَدِیْثِ تُو شَنِیدِ  
 خُوشِ بُودِ نَالَه دِلْسُوخْتِگَانِ اَز سَرِ دَرْدِ  
 مُلْکِ دُنْیَا هَمِه بَا هَمَّتِ سَعْدِیِ هِیچَسْتِ

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۳۲۷</sup>

هَمْسِ عَمْرِ عَزِیْمِ زِ بَرَايِ تُو بُودِ  
 دَر اَزَلِ جَانِ مَرَا صُحْبَتِ تُو هَمْدَمِ بُودِ<sup>۳۲۸</sup>  
 جَايِ اَفْسَرِ بُودِ<sup>۳۲۹</sup> اَن سَرِ کِه بِه پَايِ تُو رَسَدِ  
 هَسْتِ اُمِیْدَمِ کِه نِمَايِی<sup>۳۳۰</sup> تُو خُداوَنْدِیِ هَا  
 خَجَلَمِ زَانکِه<sup>۳۳۱</sup> فُرُو<sup>۳۳۲</sup> اَمْدَه اَی دَر دِلِ مَن<sup>۳۳۳</sup>  
 رَوِیِ خُوبِ تُو شُدِ اَنگِشْتِ نِمَايِ خُورَشِیدِ  
 سَالِ هَا سَجْدَه صَاحِبِ نَظْرَانِ خُوَآهْدِ بُودِ  
 رَاخْتِ رُوحِ وَ فُتُوحِ دِلِ مُشْتَاقَانَسْتِ  
 مُخَنِی لَایِقِ سَمْعَتِ نَبُودِ، وَرَ بَاشَدِ،

[۹]

لِلشَّيْخِ سَعْدِیِ<sup>۳۳۷</sup>

اَمْشَبِ اَن نِیْسْتِ کِه دَر خُوَآبِ رَوْدِ چِشْمِ نَدِیْمِ  
 خَاکِ رَا زَنْدِه کُنْدِ تَرِیْبَتِ بَا دِ<sup>۳۳۸</sup> بَهَارِ  
 بُوِیِ پِیرَاهَنِ گَمِ کَرْدَه خُودِ مِی شَنُومِ  
 خُوَآبِ دَر رُوضَه رِضْوَانِ نَكُنْدِ اَهْلِ نَعِیْمِ  
 سَنَگِ بَاشَدِ کِه دِلْشِ زَنْدِه نَگَرْدَدِ بِه نَسِیْمِ  
 وَر<sup>۳۳۹</sup> بَگوِیْمِ، هَمِه گوِیَنْدِ: صَلَالِیْسْتِ قَدِیْمِ!<sup>۳۴۰</sup>

بَرَمَن این شُعله چنانست که بر ابراهیم<sup>۳۴۱</sup>  
 گر تو بالای عظامش گذری وهی زمیم  
 که بخواهیم نشستن به در دوست مُقیم<sup>۳۴۲</sup>  
 هرگز این توبه نباشد؛ که گناهست عظیم!<sup>۳۴۳</sup>  
 دگر<sup>۳۴۵</sup> از هرکه<sup>۳۴۶</sup> جهانم، نه امیدست و نه بیم<sup>۳۴۷</sup>  
 درد مانیک نباشد به مداوای حکیم<sup>۳۴۸</sup>  
 عجب از زنده که چون جان بدرآورد سلیم<sup>۳۴۹</sup>  
 پیش تسبیح ملائک نرود دیو رجیم

ای برادر! غم عشق آتش نمرود انگار  
 مُرده از خاکِ لحد رُقص کُنان برخیزد  
 ای زفیقان سَفَر! دُست بدارید از ما<sup>۳۴۲</sup>  
 توبه گویندم از اندیشه معشوق بکن  
 طَمَعِ وَصَلِ تو می دارم و اندیشه هجر  
 عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود  
 عجب از کُشته نباشد به در خیمه دوست  
 سغدیا! عشق نیامیزد و شهوت با هم

لِمَوْلانا همام الدین<sup>۳۵۰</sup>

که مبادا که بزد برگ گلی باد نسیم  
 مجلس آن نیست که در خواب رود چشم ندیم  
 هیچ وقتی به گلستان نگذشتی از بیم  
 مرغ را نغمه عشاق<sup>۳۵۲</sup> که کردی تعلیم!  
 طالبِ صُحبتِ یارست، نه جَناتِ نعیم  
 بی تو آسایشِ فردوسِ عذابی ست الیم  
 نه من آورده ام این شیوه؛ که رسمی ست قدیم<sup>۳۵۵</sup>  
 دهد انصاف و کند مسأله با ما تسلیم  
 به سرانگشت، نبی، صورت مه را، به دو نیم<sup>۳۵۶</sup>  
 ظاهر آنست که کمتر شنود پند حکیم  
 بر سر کوی تو چون خاک همامست مُقیم

بُلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم  
 شب مهتاب و گل و بلبل سرمست به هم  
 باد را گر خُبر از غیرت بلبل بودی،  
 آنرا<sup>۳۵۱</sup> عشق نگر در همه چیزی؛ ورنی<sup>۳۵۲</sup>  
 آدمی را که ازین حال خُبر بیش ترست،  
 با چنین روی که را میل بود سوی بهشت؟  
 عشق می ورزم و گو خلق<sup>۳۵۳</sup> ملامت می کن  
 گر نمایم به ملامتگر خود صورت دوست  
 گر چو روی تو بدمی ماء، نکردهی هرگز  
 هرکه در بند سر زلف چو زنجیر تو شد،  
 همچو بادی دگران بر دَرت آیند و روند

للشیخ سعدی ۳۵۷

طَاقَتِ وَعَظِ نَبَاشِدِ سَرِ سَوْدَائِي رَا  
لَأَبَالِي چِه كُنْد دَفْتَرِ دَانَائِي رَا؟!  
نَتَوَانِد كِه كُنْد عِشْق و شِكِيبَائِي رَا  
آب رَا قَوْلِ تُو بَا آتَش اَكْر جَمْع كُنْد ۳۵۸  
وَر نَبَيَنَد چِه بُود فَايِدِه بِيْنَائِي رَا؟  
دِيْدِه رَا فَايِدِه آنَسْت كِه دَلْبَر بِيْنَد  
يَا عَمِ دُوسْت خُورَد، يَا عَمِ رُسْوَائِي رَا  
عَاشِقَان رَا چِه عَمِ از سَرزَنِيش دُشْمَن و دُوسْت؟!  
نَه ۳۵۹ چُو دِيْگَر حَيَوَان سَبْزُه صَحْرَائِي رَا  
هَمِه دَانُنْد كِه مَن سَبْزُه حَط دَا رَم دُوسْت  
كِه مُقَيَّد شُدَم اَن دَلْبَر يَغْمَائِي رَا  
مَن هَمَان رُوز دِل و صَبْر بِه يَغْمَا دَا دَم  
گُو بِيْن اَمَدَن و زَفْتَن و رَعْنَائِي ۳۶۱ رَا  
سَرُو بَكْدَار كِه قَدِي و قِيَامِي ۳۶۰ دَا رَد  
نَاكُزِيْرَسْت مَكْس دَكُه حَلَوَائِي رَا  
گَر بَرَانِي نَرُود ۳۶۲؛ وَر بَرُود بَا زَايِد  
حَد هَمِيْن بُوَد ۳۶۳ سَخْن گُويِي ۳۶۴ و زِيْبَائِي رَا  
بَر حَدِيثِ مَن و حُشْنِ تُو نِيْفَزَايِد كَس  
يَا مَكْر رُوز نَبَاشِد شَبِ تَنُهَائِي رَا  
سَعْدِيَا! نُوْتِي اَمْشَب دُهْلِ صُبْح نَكُوْفَت

لمولانا همام الدين ۳۶۵

كِه تُو رُوزِي نَكْشِيْدِي غَمِ تَنُهَائِي رَا  
مَكْن اِي دُوسْت! مَلَاهِت ۳۶۶ مَن سَوْدَائِي رَا  
اِتْفَاقِي نَبُود عِشْق و شِكِيبَائِي رَا  
صَبْرَم از دُوسْت مَفْرَمَائِي كِه هَرگَز بَا هَم  
شُشْتِه بَاشِد و زَقِي دَفْتَرِ دَانَائِي رَا  
مَطْلَب دَانِيش اَز اَن كَس كِه بِه ۳۶۷ آبِ دِيْدِه  
بُهْر خُوبَان بَكْشَم مَنَّتِ بِيْنَائِي رَا ۳۶۹  
كَاعْتِبَارِي نَبُود مَرْدُمِ هَر جَائِي رَا  
دِيْدِه خُون ۳۶۸ گَشْت، زِ دِيْدَارِ نِگَارَم مَحْرُوم  
كَاعْتِبَارِي نَبُود مَرْدُمِ چَشْمَمِ بِه جَمَالِي دِيْگَر  
عَاشِقَم بَهْرِ شَخْنِ هَايِ تُو گُويَائِي رَا  
چُون كُْل و لَالِه و نَرگَس چَمَن آرَائِي رَا  
گَر زَبَانَم نَكُنْد يَادِ تُو خَامُوشِي بِه  
دُوسْت دَا رَم سَبَبِ ۳۷۱ رُويِ تُو زِيْبَائِي رَا  
آفَرِيْدَنَد ۳۷۰ تَرَا بَهْرِ بَهْشْتِ آرَائِي  
رُويِ هَا رَا هَمِه دَا رُنْد زِ زِيْبَائِي دُوسْت  
يَا فِت مَسْتِي و پَرِيْشَانِي و شِيْدَائِي رَا  
چُون نَظَر كَرَد بِه چَشْمِ و سَرِ زُلفِ تُو هَمَام،



[۱۱]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۳۷۲</sup>

مَرا تو غَیْبِ مَقْصُودِی از جِهَانِ ای دُوسْتِ! هزار جَانِ عَزِیمِ<sup>۳۷۳</sup> فِدَايِ جَانِ ای دُوسْتِ!  
چُنْجَانِ بَه دَامِ تَو أَلْفَتِ كَرِفَتِ مُرِغِ دَلَمِ که هِیچِ مِی نَكُنْدِ<sup>۳۷۴</sup> یَا دِ<sup>۳۷۵</sup> أَشِیَانِ ای دُوسْتِ!  
گَرَمِ تَو دَرِ نَكْشَايِی كُجَا تَوَانَمِ زَفْتِ؟! بَرَا سَتِی<sup>۳۷۶</sup> که بِمِیرَمِ<sup>۳۷۷</sup> بَرِ آسْتَانِ ای دُوسْتِ!  
دَلِی شِکَسْتَه وَ جَانِی نِهَادَه بَرِ كَفِ دَسْتِ بَگُو: بِیَارَا! که گُویَم: بَگِیرِ هَانِ! ای دُوسْتِ!  
تَنَمِ بَپُوسَد وَ خَاكَمِ بَه بَادِ رِیزَه شَوَد هَنُوزِ مَهرِ تَو بَاشَد دَرِ اشْتِخَوَانِ ای دُوسْتِ!  
بَه لُظْفِ اَگَرِ بَخُورِی خُونِ مَن، رَوَا بَاشَد بَه قَهْرَمِ از نَظَرِ خَویْشْتَنِ مَرَانِ ای دُوسْتِ!<sup>۳۷۸</sup>  
جَفَا مَكْنِ که بُزُرْگَانِ بَه خُردَه ای ز رَهی چُنِینِ سَبْکِ نِشِیْنَد<sup>۳۷۹</sup> سَرِگِرَانِ ای دُوسْتِ!<sup>۳۸۰</sup>  
ز لُظْفِ طَبِیعِ تَو لَایِقِ نُبُودِ بِی سَبَبِی که<sup>۳۸۱</sup> مَهرِ بَرِکَنیِ از یَارِ مَهرِیَانِ ای دُوسْتِ!<sup>۳۸۲</sup>  
مُنَاسِبِ لَبِ لَعَلَّتِ حَدِیثِ بَا سَتِی جَوَابِ تَلْخِ بَدِیْعَسْتِ<sup>۳۸۳</sup> اَز آن دَهَانِ ای دُوسْتِ!<sup>۳۸۴</sup>  
که گُفْت: سَعْدِی از آشُوبِ<sup>۳۸۵</sup> عِشْقِ بُگَرِیزِ دِ؟! بَه دُوسْتِی که غَلَطِ مِی بَرَدِ گُمانِ ای دُوسْتِ!  
که گَرِ بَه جَانِ رَسَدِ از دَسْتِ دُشْمَنَانِ کَارَمِ<sup>۳۸۶</sup> ز دُوسْتِی نَكُنَمِ تَو بَه هَمْچُنْجَانِ ای دُوسْتِ!

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۳۸۷</sup>

بَه سَرُو او اَكْلِ نِگَرَمِ بِی تَو هَرِ زَمَانِ، ای دُوسْتِ! بِیَا وَ بَا ز رَهَانَمِ از اِینِ وَ آنِ، ای دُوسْتِ!<sup>۳۸۸</sup>  
چَو نَفْخِ صُورِ دَهْدِ جَانِ بَه مُردَه، عَاشِقِ رَا نَسِیمِ زُلفِ تَو بَخْشَدِ هِزارِ جَانِ، ای دُوسْتِ!<sup>۳۸۹</sup>  
اَگَرِ بَه حُسنِ تَو بَاشَنَدِ شَاهِدَانِ بَهِشْتِ خُوشَا تَفَرُّجِ خُوبَانِ دَرِ [آن] جِهَانِ، ای دُوسْتِ!  
اَگَرِ<sup>۳۹۰</sup> بَه جَانِ وَ جِهَانِ صُحْبَتِ شَوَدِ حَاصِلِ هَنُوزِ وَصَلِ تَو بَاشَدِ بَرَا یِگَانِ، ای دُوسْتِ!  
چَو زِیْرِ خَاكِ رَوَمِ<sup>۳۹۱</sup> بَا خِیَالِ رُخْسَارَتِ ز خَاكِ دِیدَه مَن رَوِیدِ ارْعَوَانِ، ای دُوسْتِ!  
ز عِشْقِ تَو که نَادَانَدِ<sup>۳۹۲</sup> اَمِیدِ هُشِیَارِی که شُدِ بَه بَویِ تَو سَرْمَسَتِ جَاوَدَانِ، ای دُوسْتِ!  
ز عَكْسِ رَویِ تَو، رَویِ زَمِینِ شَوَدِ رُوشَنِ، شَبِیِ که مَاهِ نَتَابَدِ زِ آسْمَانِ، ای دُوسْتِ!<sup>۳۹۳</sup>

که تا ز زلف تو مویی کُتم بیان، ای دوست!  
ازین سُخَن نَشِکیند<sup>۳۹۴</sup> دمی زبان، ای دوست!

به جای هر سر مویی مرا زبانی نیست  
همام، نام تو بسیار می برد؛ چه کند؟!

[۱۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۳۹۵</sup>

که نیستم خَبَر از هر که<sup>۳۹۷</sup> در دو عالم هست  
خلیل ما<sup>۳۹۹</sup> همه بُت های آزری بشکست  
در سرائی نشاید بر آشنایان بست  
من از کَمَنَدِ تو تا زنده ام نخواهم جست  
به جانی مُتَعَلِّق شد از هزار پرسست  
أسیرِ حُکمِ تو ام گر تنم بخواهی خست  
کسی که خورده بُود می<sup>۴۰۳</sup> ز بامدادِ اَلست<sup>۴۰۴</sup>  
مُعاشِران<sup>۴۰۵</sup> ز می و عاشقان<sup>۴۰۶</sup> ز ساقی مست  
چه فِثنه ها که بخیزد<sup>۴۰۷</sup> میانِ اهلِ نَشست!  
که اختیار من از دست رفت و تیر از نَشست<sup>۴۱۰</sup>  
که قَطره سیلِ شُود چون به یکدیگر پیوست<sup>۴۱۱</sup>

چنان به روی<sup>۳۹۶</sup> تو آشفته ام، به بوی تو مست  
دیگر به روی کَسَم دیده بر<sup>۳۹۸</sup> نمی باشد  
مجالِ خواب نمی باشدم ز دستِ خیال  
در قَفص<sup>۴۰۰</sup> طلبند هر کجا گرفتاریست  
غلامِ دولتِ آنم که پای بند کسبست<sup>۴۰۱</sup>  
مطیعِ رای<sup>۴۰۲</sup> تو ام گر دلم بخواهی سوخت  
نمازِ شام قیامت به هوش باز آید  
نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول  
اگر تو سرو خرامان ز پائ نَشینی  
برادرانِ طریقت<sup>۴۰۸</sup>! نصیحتم<sup>۴۰۹</sup> مکنید!  
خَدَر کنید ز بارانِ دیده سَعدی

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۴۱۲</sup>

که دوست داد شرابی به عاشقانِ اَلست<sup>۴۱۳</sup>  
حریفِ مَجلیسِ او تا اَبَد بُود سر مست  
که داشت جانِ سر سودای او<sup>۴۱۴</sup> و رفت از دست  
دلم شکست<sup>۴۱۶</sup> ولی عهدِ مهر<sup>۴۱۷</sup> او نشکست  
میانِ پرده<sup>۴۱۸</sup> عشاق و روی خویش نبست<sup>۴۱۹</sup>

نه باغ بود و نه انگور و می، نه باده پرسست  
هنوز در سر ما هست ذوقِ آن مستی  
ز دست و پا و سر ما اثر نبود هنوز  
اگرچه از شگن زلفِ ماه رویان<sup>۴۱۵</sup> شد  
ز غیرتست که چندین هزار پرده نور

گذشت عکسِ وی از پرده‌ها و پرده‌ ما  
هُمَام را همه شب اِنْتَظَارِ خورشیدست

دَرِید و زاهدِ مَسْتُور گشت باده‌ پَرِست  
خُئکِ دِلِی که به نورِ صِفَاتِ حقِ پیوست

[۱۳]

لِلشَیْخِ سَعْدِی<sup>۴۲۰</sup>

ای از بهشتِ جُزوی و از رَحْمَتِ آیتی  
گفتم: نهایتی بُود این دَرِدِ عِشْقِ را  
مَعْرُوفِ شُدِ جِکَايَتِمِ اَنْدَرِ جِهَانِ و نِیست  
چندانکه<sup>۴۲۱</sup> بی تو غَايَتِ اِمکانِ و صَبِر<sup>۴۲۲</sup> بود  
ز اِنْبَایِ رُوزگارِ بَه خُوبِی مُمَیَّزِی  
عِیْبَتِ نَمِی کُنَم که خُداوندِ اَمْر و نَهی  
فَرمانِ عِشْقِ و عَقْلِ بَه یِکِ جَایِ نَشْتَوُنْد  
ز اَنگَه که عِشْقِ دَسْتِ تَطَاوُلِ دَرِازِ کَرْد  
مَنْ دَرِ پَنَاهِ عَفْوِ<sup>۴۲۳</sup> تُو خُواهِمِ کُریختن  
دَرمانده‌ام که از تو شِکَايَتِ کُجا بَرَم  
سَعْدِی! نَهْفَتَه چَند بماندِ حَدِیثِ عِشْقِ؟

حَق را بَه رُوزگارِ تُو بَا ما عِنايَتِی  
هَر بامدادِ می کُنَد از نو پِدايَتِی  
با تُو مَجالِ اَنکه<sup>۴۲۱</sup> بگویم جِکَايَتِی  
کَرَدِیم [و] عِشْقِ رَا نَه پِدايَدِستِ غَايَتِی  
چون دَرِ مِیَانِ لَشْکَرِ مَنصُورِ رَايَتِی  
شَایِد که بِنده‌ای بگُشَدِ بی جِنايَتِی  
غُوغَا بُودِ دُو پادشَه اَنْدَرِ وِلايَتِی<sup>۴۲۴</sup>  
مَعْلُومِ شُد که عَقْلِ نَدازَدِ کِفايَتِی  
فَردا که هَر کَسِی رُودِ اَنْدَرِ جِمايَتِی  
هَم با تُو گَرِزِ دَسْتِ تُو دارَمِ شِکَايَتِی  
این رِیشِ اَنْدَرُونِ بگُندِ هَم سِرايَتِی

لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۴۲۶</sup>

چون بُگُذَرَدِ بَه شَهْرِ چُنینِ سَرُوقامَتِی  
عالمِ چُنانِ عَلامَتِ<sup>۴۲۷</sup> عِشْقَتِ<sup>۴۲۸</sup> فُروگِرِفْت  
دَر دُورِ چِشْمِ مَسْتِ تُو هُشیارِ کَسِ نَمَانْد  
چون رُوزگارِ دَرِ طَلَبَتِ صَرَفِ می کُنَم<sup>۴۲۹</sup>  
صاحبِ نَظَرِ چورویِ تُو را دِید، گُفت: هَسْت

اَز هَر طَرَفِ زِ خَلْقِ بَرَايَدِ قِیامَتِی  
کَز هِیچِ خَلْقِ<sup>۴۲۹</sup> اَمیدِ نَدارَمِ سَلامَتِی  
تا مَسْتِ عِشْقِ را کُنَدِ اَکْونِ مَلامَتِی  
ما را بَه رُوزِ حَشْرِ نَباشَدِ نَدامَتِی  
بَر چِشْمِ اَفتابِ پَرِستِانِ عَرامَتِی

او را ز عاشقان تو باشد علامتی  
 قد ضاع فی لنتظارک عمیری الی متی

خورشید می زند نفس آتشی<sup>۴۳۱</sup>؛ مگر  
 گفتمی که: عاقبت بنوازم همام را

[۱۴]

للشیخ سعدی<sup>۴۳۲</sup>

مگر شمعی به دست ساروانست  
 که بر باد صبا تختش روانست  
 بدان ماند که ماه آسمانست  
 چو برجی کافتابش در میانست  
 که خورشیدی به زیر سایه بانست<sup>۴۳۶</sup>  
 پری رخ در نقاب پریانست  
 بیکبار آنکه<sup>۴۳۸</sup> در برقع نهانست  
 که بر من بیش ازو بار گرانست  
 که آن سنگین دل نامهربانست!  
 وفای ما و عهد ما همانست<sup>۴۳۹</sup>  
 که عهد وصل را آخر زمانست  
 برو سعدی که این پاداش آنست  
 نه وقت پنجه کردن با جوانست!؟

چه روی ست آنکه<sup>۴۳۳</sup> پیش کاروانست؟  
 سلیمانست گویی در عماری  
 جمال ماه پیگر در<sup>۴۳۴</sup> بلبندی  
 بهشتی صورتی در جوف محمل  
 خداوند [ان] عقل این طرفه دارند<sup>۴۳۵</sup>  
 چو نیلوفر در آب و ماه<sup>۴۳۷</sup> در میغ  
 ز روی کار من برقع برانداخت  
 شتر پیشی گرفت از من به رفتار  
 زهی اندک وفای شست پیمان  
 تو را گر دوستی با ما همین بود،  
 بدار ای ساربان! آخر زمانی  
 وفا کردیم<sup>۴۴۰</sup>؛ با ما غدر کردند  
 ندانستی که در پایان پیری

لمولانا همام الدین<sup>۴۴۱</sup>

که روی او دلیل ساروانست<sup>۴۴۲</sup>  
 که در شب رهنمای رهروانست<sup>۴۴۳</sup>  
 ز دلها کاروان بر کاروانست<sup>۴۴۵</sup>

به شب ماهی میان کاروانست  
 عجب آید مرا زان رهن دل  
 چه جای ساروان<sup>۴۴۴</sup>؟!، کاندر پی او

چُنین صُورَتِ زِ آبِ و گِلِ ۴۴۶ نَبَاشُد ۴۴۷  
مَگَرِ جَانی بَهِ شَکْلِ تَنِ دَوَانَسْتِ  
چُنین مَاهی چو بَرِ رُویِ زَمینِ هَسْتِ  
زَمینِ رَا صَد شَرَفِ بَرِ آسَمَانَسْتِ  
بَهِ زَیرِ سَایَهِ کُیِ بُوَدَهِ سَتِ خُورَشیدِ؟!  
زُخْشِ خُورَشیدِ و زُلْفَشِ سَایَهِ بَانَسْتِ  
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ مِی رَانَدِ بَتَّعجیلِ  
دَوَاسِبَهِ ۴۴۸ جَانِ مَادِرِ پیِ دَوَانَسْتِ  
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ کَرَدِ آنجَا کُاداری  
نِشَانِ رُویِ هَایِ عَاشِقَانَسْتِ  
بَهِ از کُحْلِ جَواهِرِ دیدَهِ هَا رَا  
عُبارِ مَرکَبِ جَانِ و جَهاَنَسْتِ  
دِلِ نَامِ مَهرِبانِ سَارِوانِ ۴۴۹ رَا  
فَرَاغَتِ از هُمَامِ مَهرِبانَسْتِ  
بَگُو: آهَسْتِ رانِ مَحْمِلِ کَسانِ ۴۵۰  
کَهِ هَمَراهِتِ فَقیرِی نَاتوانَسْتِ

[۱۵]

لِلشَّيخِ سَعْدِی ۴۵۱

فِرَاقِ دُوستانِش بَادِ و یارانِ  
کَهِ مَرا رَا دُور کَرَدِ از دُوستدارانِ  
دِلَمِ دَرِ بَنَدِ تَنهائِیِ ۴۵۲ بَقَرَسُودِ  
چو بُلْبُلِ دَرِ قَقَصِ ۴۵۳ رُوزِ بَهارانِ  
هَلاکِیِ مَا چُنانِ مُهَمَلِ گِرِفَتَنَدِ  
کَهِ قَتَلِ مَورِ دَرِ پایِ سَوارانِ ۴۵۴  
بَهِ خیلِ ۴۵۵ هَرکَهِ ۴۵۶ مِی آیمِ بَهِ زَنهارِ  
نَدانِستَمِ کَهِ دَرِ پایانِ صُحْبَتِ  
نَمی بَینَمِ بَچَرِ زَنهارِ خُوارانِ  
دِلا! گَرِ دُوستِیِ داریِ بِنَچارِ  
خِلافِ شَریطِ یارانِستِ ۴۵۸ سَعْدِی!  
بِایَدِ بُردَنَتِ جُورِ هَزارانِ  
چَهِ خُوشِ باشَدِ سَریِ دَرِ پایِ یاریِ  
کَهِ بَرگَرَدَنَدِ رُوزِ تیرِبارانِ  
بَهِ اِخْلاصِ و اِرادَتِ جَانِ سَپارانِ

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ ۴۵۹

خِیالیِ بُوَدِ [و] خُوابیِ وَصَلِ یارانِ  
شَبِ ۴۶۰ مَهْتابِ و فَصَلِ نوبَهارانِ  
مِیانِ باغِ ۴۶۱ یارِ ۴۶۲ سَوزُوبَلا

مُنَوَّرَ چُونِ دِلِ پَرهیزگارِان  
 چَمَن می‌شُد ز عَكسِ عارضِ او  
 چو اَحْوالِ پَریشان روزگارِان  
 سَرزُلْفَش چو<sup>۴۶۳</sup> بادِ نوَبهاری  
 دِل و چشَمَم میانِ بَرَف<sup>۴۶۵</sup> و باران  
 گُذشت<sup>۴۶۴</sup> آن نوَبهاری حُسن و بُگذاشت  
 بَدِه کَام دِلِ اَمیدواران<sup>۴۶۷</sup>  
 خُداوَندا! هَنوزَم هَسْت اومید<sup>۴۶۶</sup>  
 نَمی‌یابَد صَفا بی روی یاران  
 هُمَام از نوَبهاری و سَبزه و گُل  
 اَوی اَنان مَه وُل با مَه وهاران<sup>۴۶۸</sup>  
 وُهاری دچانان دیمه خوش بی

[۱۶]

لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۴۶۹</sup>

بِی خَطَا کُشْتَن چِه می‌بینی صَوَاب؟  
 ما هُرویا! رویِ خوب از مَن مَتَاب  
 وین نَپندارَم که بینم جُز به خواب!  
 دوشِ دَر خَوابِم دَر اَغوشِ اَمَدی؛  
 نیمه‌ای دَر اَتَشَم، نیمی دَر آب  
 از دَرَوِن سَووَناک و چَشَمِ تَر  
 ناخُتَش را جانِ دَرَویشان هَدَف  
 ناخُتَش را خونِ مِشکینان خِضاب  
 او<sup>۴۷۰</sup> نَمک می‌ریزد و دِل هَا<sup>۴۷۱</sup> کَباب  
 تشنه مِسکین<sup>۴۷۲</sup> آب پندارد سَراب<sup>۴۷۳</sup>  
 ظُلم باشد بَر چُنان صَورتِ نِقاب!<sup>۴۷۴</sup>  
 خِیف باشد بَر چُنان تَن پیرهن!  
 تا بگِیرَد جامه‌ات بویِ گُلاب  
 خوی<sup>۴۷۵</sup> به دامان از بُناگوشش بگیر  
 سَرگِران از خواب؛<sup>۴۷۶</sup> سَرَمست از سَراب  
 فِتنه باشد شاهدی شَمعی به دَسْت  
 تا بپوشانی جَمالِ اَفتاب  
 بامدادی تا به شَب رویت بپوش<sup>۴۷۷</sup>  
 گُوشَمالَت خورَد باید چُون رَباب  
 سَعُدی! گر دَر بَرش خواهی چو چَنگ

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۴۷۸</sup>

کَرده بود از نازِ اَعزازِ عِتَاب  
 چَشَمِ مَسَّت<sup>۴۷۹</sup> دوش می‌دیدم به خواب

گفت کای<sup>۴۸۰</sup> مُشْتاق! خوابت می بزد؟  
شَرمِ بادَت! آن همه دَعوی چه بود؟  
خوابم از بَهرِ خِیالَتِ آرزوست  
هر که در هجران بیاساید دمی  
حال ما دور از تو<sup>۴۸۲</sup> می دانی که چیست؟  
در فِراقَتِ آنچه<sup>۴۸۴</sup> بَر ما می رُود  
آب حیوانی و ما در آتشیم  
بی تو از<sup>۴۸۸</sup> خوبان نیاساید همام

هَلْ یَكُونُ النَّوْمُ بَعْدِی مُسْتَطَاب؟  
چَشْمِ عاشق را بُودِ پَروایِ خواب؟!  
مَنْ عِتَابَتِ را هَمینِ دَارمِ جَوَاب<sup>۴۸۱</sup>  
جاودان از دوست مانند در حجاب  
حالِ چَشْمِ<sup>۴۸۳</sup> بی نَصیب از آفتاب  
أهلِ دوزخ را نَباشد آن عِقاب<sup>۴۸۵</sup>  
آه اگر<sup>۴۸۶</sup> بَنشانی این<sup>۴۸۷</sup> آتش به آب  
تَشنه کئی سیراب گردد از سَراب!؟

[۱۷]

لِلشَّيخِ سَعْدِی<sup>۴۸۹</sup>

بادِ گُلبویِ سَحَرِ خوش می وَرَد خیزای ندیم!  
ای که در دُنیا تَرَفَتی بَر صِراطِ مُسْتَقیم!  
قَلبِ روی اندود<sup>۴۹۱</sup> نَسْتانند در بازارِ حَشَر  
عِیَّتِ از بیگانه پوشیده ست و می بیند<sup>۴۹۳</sup> بَصیر  
نَفْسِ پَروردَنِ خِلافِ رایِ هر عاقل بُود<sup>۴۹۴</sup>  
راهِ نو میدی گِرِفْتَم؛ رَحْمَتَم دِل می دهد  
آنکه<sup>۴۹۶</sup> جان بَخشید و روزی داد و چندان: فَضْل<sup>۴۹۷</sup> کَرَد  
نیکمردان را جزایِ فِعْلِ نیکو<sup>۴۹۹</sup> و اجبست  
سَعْدِیا! بسیار گُفتَن عُمَر ضایع کرد نست  
لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۵۰۱</sup>  
نوبهار و بوی زُلفِ یار و آنفاسِ نَسیم

بَس که خواهد زَفَتِ بَرِ بالاییِ خَاکِ ما نَسیم<sup>۴۹۰</sup>  
در قیامتِ بَرِ صِراطِ جاییِ تَشْویشِ است و بیم  
خالِصی باید که از آتشِ برون آید سَلیم<sup>۴۹۲</sup>  
فِعْلَتِ از همسایه پنهانست و می داند عَلیم  
طِفْلِ خُرما دوست دارد؛ صَبْرِ فرماید حَکیم  
کای<sup>۴۹۵</sup> گُنه کاران! هنوز امیدِ عَفواست از کَریم  
هم ببخشاید چو مُشتیِ اُسْتخوانِ باشم رَمیم<sup>۴۹۸</sup>  
مَنْ طَمَعِ دَارمِ که بر نادان ببخشاید حَلیم<sup>۵۰۰</sup>  
وَقْتِ عُدراوردنست اسْتَعْفُرُ اللهُ العَظیم

یک زمانم بی خبر کن تا کی از امید و بیم؟!  
 یاد ده ما را وفای یار و پیمان قدیم  
 یا ملیحی شنگ<sup>۵۰۴</sup> باید<sup>۵۰۵</sup>، یا سُبکِ روحی ندیم  
 گر درونِ خانه بنشین، بُودِ غَبنی<sup>۵۰۶</sup> عظیم  
 فُرستی کز دست شد نثوان خرید آن را<sup>۵۰۸</sup> به سیم  
 خار می ماند به جای<sup>۵۱۱</sup> و گل نمی باید<sup>۵۱۲</sup> مُقیم  
 طَبَلِ<sup>۵۱۴</sup> عِشقی شاهدان نثوان زدن زیر گلیم  
 مُدّعی را گو که از جاهل نمی ترسد<sup>۵۱۵</sup> حکیم

صُبح سر برزد ز مشرقِ باده پیش آرای ندیم!  
 مُرغ گویا گشت ای مُطرب<sup>۵۰۲</sup>! نوای<sup>۵۰۳</sup> خوش بزن  
 هر گران جانی نَشاید مَجلیسِ اصحاب را  
 در چُنین موسم که گل ها خیمه بر صحرا زدند  
 و ضلِ جانان را غَنیمت می شمر وقت<sup>۵۰۷</sup> بهار  
 عالمِ حُسن<sup>۵۰۹</sup> و لطافت<sup>۵۱۰</sup> نیست این میدانِ خاک  
 بعد ازین ما و گُلَفشان<sup>۵۱۳</sup> و سَماع و رویِ دوست  
 صُحبَتِ خوبان نَباشد بی ملامت ای همام!

[۱۸]

للشیخ سعدی<sup>۵۱۶</sup>

در لُعبَتانِ چینی، زین خوب تر نَباشد  
 وین شاهدی و سَنگی، در ماه و خور نَباشد<sup>۵۱۷</sup>  
 وَرنه به هیچ معنی<sup>۵۱۸</sup> از تو گُذر نَباشد<sup>۵۱۹</sup>  
 جایی که حیَرت آمد، سَمع و بَصَر نَباشد  
 از ذوقِ آن درونش، پَرِوایِ در نَباشد  
 در پایه جَمادِست<sup>۵۲۲</sup>؛ او جانور نَباشد<sup>۵۲۳</sup>  
 هر کو بَشَر<sup>۵۲۶</sup> کُند میل، او خود بَشَر نَباشد<sup>۵۲۷</sup>  
 شب ها زود که گویی هرگز سَحر نَباشد<sup>۵۲۸</sup>  
 اِلّا بهیمه ای را کز دلِ خَبر نَباشد<sup>۵۲۹</sup>  
 زین مَنزِلِ خوش او را عَزمِ سَفر نَباشد

با کاروانِ مِصری، چندی ن شکر نَباشد  
 این دَلبری و شوخی، از سرو و گل نیاید  
 اِلّا کُدر نَباشد پیش تو اَهْلِ دِل را  
 هوشم نماند با کَس، اندیشه ام توی<sup>۵۲۰</sup> بس  
 بر عَنَدلیبِ عاشق، گر بَشکنی قَفص<sup>۵۲۱</sup> را  
 هر آدمی که بینی از سِیرِ عِشْقِ خالی  
 ما را نَظر به خَیرست از عِشْقِ<sup>۵۲۴</sup> خوب رویان<sup>۵۲۵</sup>  
 تو مَسّتِ خوابِ نوشین، تا بامداد و بر من  
 دِل می بَرَد به دَعوی، فریادِ شوقِ سَعدی،

لِمولانا همام الدین<sup>۵۳۰</sup>

جان را به جای زُلُفتِ جای<sup>۵۳۱</sup> دگر نَباشد



جانا! دلم زُبودی؛ گویی: خَبَرِ نَدازم  
رویی و صَد لَطَافَت، چَشْمِی و جُمْلَه آفَت  
دَر زَیْرِ خَرَمَنِ گُل، داری شَکَرِیستانی  
عِشَقَتِ ۵۳۴ هَمِ پَرَسْتَم، گوسرِ بَرِو ۵۳۵ زِدَسْتَم  
جایی که تیرباران آید زِ عَمَرَه نو  
هَر عاشقی که چَشْمَش روی تو دیده باشد  
دَر جان هُمَام دازد اُمیدِ روزِ وَصَلَت

دَر زُلْفِی خُود طَلَبُ کُن؛ زانجا بَدَر نَباشد  
زین خُوب تَر نَباید ۵۳۲، زین ۵۳۳ نیک تر نَباشد  
دَر هیچ بوسستانی، گُل با شَکَر نَباشد  
سودایِ خُوب رویان، بی این قَدَر ۵۳۶ نَباشد  
هَر دِل که سَر بتابد، او را جگر نَباشد ۵۳۷  
گَر بَنگَرَد به غِیْرِی، صَاحِبِ نَظَر نَباشد  
ای وای بَر اُمیدش، آن روز اگر نَباشد

[۱۹]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی ۵۳۸

راستی گویم به سَروی مانند این بالای تو  
چون تو حاضر می شوی، مَن غایب از خود می شوم  
کاشکی ۵۴۲ صَد چَشْم ازین بی خواب تَر بودی مرا  
ای که دَر دِل جایی داری! بَر سَر و چَشْمَم ۵۴۴ نشین  
گَر مَلاَهَت می کُنندَم، وَر قِیامَت می شُود،  
دَر اَزَل رَفْتَه ست ما را با تو پیوُنْدی که هَسْت  
گَر بخوانی پادشاهی، وَر برانی بِنده ایم  
ما قَلَم دَر سَر کَشیدیم اِختِیارِ خُوبِش را  
وین قَبایِ صَنَعَتِ سَعْدِی که دَر وئی حَشُونِیست

دَر عِبارَت می نیاید ۵۳۹ چَهرِ مِهرافزای ۵۴۰ تو  
بَس که حَیْران می بماند ۵۴۱ وَهَم دَر سِیمایِ تو  
تا نَظَراره کَرَدَمِی ۵۴۳ دَر مَنظَرِ زیبایِ تو  
کاندَران بیغوله تَرَسَم تَنگ باشد جای تو  
بِنده سَر خواهد نهاد اَنگَه ز سَر سودایِ تو!  
اِفْتِقارِ ما نَه اِمروزِست و اِشْتِغنائیِ تو  
رایِ ما سودی نَدازد، تا نَباشد رایِ تو  
نَفْسِ ما قُربانِ تُسْت و رِخْتِ ما یَعْمایِ تو ۵۴۵  
حَدِّ زیبائی ۵۴۶ نَدازد، خاصه بَر بالایِ تو

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ ۵۴۷

چون مَنی را کئی رَسَد رویِ جَهان آرایِ تو؟!  
روئی بَنمودی و غوغا دَر جَهان اَنداختی

دولتِ چَشْمَم بُوَد گَرْدی زِ خَاکِ پایِ تو  
تا جَهان بادا ۵۴۸ مَبادا ساکِن از غوغایِ تو

چون سَرَم، هر دَرّه‌ای دارد سَرِ سودایِ تو  
چشم و جان<sup>۵۴۹</sup> را چون گنم با<sup>۵۵۰</sup> آب و آتش جای تو؟!  
شرمساری می بزم غم‌پرست از بالای تو  
تا نماید دل زبایی چون رخ زیبای تو  
کئی بُود آن را که بیند روی او، پروای تو؟!  
بود می باید؛ نمودی کئی بُود همتای تو؟!<sup>۵۵۲</sup>  
گفت: در چشم تو آید عقدِ گوهرهای تو

روزگارم ز استخوانِ سر چو انگیزد غبار،  
لایقِ جانِ عزیزِی؛ در میانِ جانِ نشین  
سرو را روزی به بالای تو نسبت کرده‌ام  
خوش بیاراید هوایِ نوبه‌اری رویِ گل  
چشم من گوید به گل: بیرون کن از سراین خیال!  
آب اگر عکست نماید<sup>۵۵۲</sup>، آن نمودی بیش نیست  
ز اشک در پای خیالت گوهرافشان شد همام

[۲۰]

للشیخ سعدی<sup>۵۵۴</sup>

شَبِ دراز<sup>۵۵۵</sup> نَحْفَتِیم لاجرم ز خیال  
که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال  
حدیث<sup>۵۵۸</sup> ما که رساند مگر نسیم شمال؟  
که دُشمنان که به فرصت بیافتند مجال<sup>۵۵۹</sup>  
چنانکه<sup>۵۶۱</sup> دوست به شمشیرِ عمره قتال  
نظر حرام بگردند و خونِ خلقِ خلال  
عجب فتادن مردست در کمندِ غزال  
به راه بادیه دانند قدرِ آبِ زلال  
که ترک دوست بگویم، تصوّر پستِ مُحال  
ز سر بدر نرود همچنان امیدِ وصال<sup>۵۶۵</sup>  
ولیک ناله بیچارگان خوشست؛ بنال!

جزای آنکه<sup>۵۵۵</sup> نَحْفَتِیم شکر روزِ وصال  
بدار یک نفس ای قاید! این زمامِ جمال  
دگر به گوش فراموش عهدِ سنگینِ دل  
فراقِ دوست چنان سخت نیست بر دلِ من  
به تیغِ هندی دُشمنِ قتال می‌نکنند<sup>۵۶۰</sup>  
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند<sup>۵۶۲</sup>  
غزال اگر به کمند اوفتد عجب نَبود  
تو بر کنارِ فراتسی؛ ندانی این معنی  
اگر مُرادِ نصیحت‌کنان ما اینست<sup>۵۶۳</sup>  
به خاک پای<sup>۵۶۴</sup> تو داند که تا سَرَم نرود  
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی!

لمولانا همام الدین<sup>۵۶۶</sup>

وداع یار و دیارم چو بگُذَرَد به خِیال  
ز سوزِ سینه من ساروان<sup>۵۶۷</sup> بفریادست  
فِراق را نَفَسِی چون هزار سال بُود  
مرا به خِدْمَتِ یارانِ مَهرَبانِ آیام  
خِیالشان که نماید به ما کُنون جُز خواب؟!  
میان آتشِ سوزنده مُمکِنست آرام  
اُمیدِ وَعَدَه دِیدار می دَهَد آیام  
درِیغ باشد اگر تَشَنه جان کُند تَسْلیم  
هُمام! با شَبِ هِجْرانِ و اِنْتِظارِ بساز

شَوَد مَنازِلَم از آبِ دِیده مالامال  
ز بیمِ آنکه<sup>۵۶۸</sup> رَسَد آتَشش به بار و جِمال<sup>۵۶۹</sup>  
نَگر<sup>۵۷۰</sup> که چون گُذَرَد روز و ماه و هَفْتَه و سال<sup>۵۷۱</sup>  
مِجال هَم نَفَسِی داده بود در هَمه حال  
پِیا مِشان<sup>۵۷۲</sup> که رَساند مَگر نَسیم شَمال؟!  
وَلِی در آتَشِ هِجْرانِ قَرار و صَبْر مُحال  
خوش است وَعَدَه او، گر دَهَد زَمانَه<sup>۵۷۳</sup> مِجال  
مِیانِ بادیه در اِشْتِیاقِ آبِ زُلال  
مَگر طُلُوع کُند اَفْتابِ روزِ وِصال

[۲۱]

لِلشَیخِ سَعْدِی<sup>۵۷۴</sup>

ذوقی چُنجان نَدارد بی دوستِ زندگانی  
شَرِحِ غَمَتِ چه گوئیم؟ در صورتِ نَگَه کُن  
شیراز در نَبَسْتَه ست از کاروانِ ولیکن  
اَشْثَر که اِختِیارش در دَسِتِ خود نَباشد،  
خونی<sup>۵۷۸</sup> هزار و اَمِقِ خورَدی به دِلْفَریبی  
ای بَر در سَرایتِ<sup>۵۸۱</sup> اَشوبِ<sup>۵۸۲</sup> عِشْقِ بازان  
تو فارغی و عِشْقَتِ بازِ چِه می نماید  
می گُفْتَمَتِ که جانی؛ دیگر درِیغ آمد<sup>۵۸۶</sup>  
سروی چو دَر سَماعی، بَدری چو دَر حَدِیثی  
اَوَّلِ چُنین نَبودی؛ باری، حَقِیْقَتَمِ<sup>۵۹۰</sup> شُد

دو دَم به سَر بَرآمد زین آتَشِ نِهانِی  
دَفْتَرِ دراز باشد دِیبا جِه<sup>۵۷۵</sup> گر بَخوانی<sup>۵۷۶</sup>  
ما را نَمی گُشایند از قِیدِ مَهرَبانی<sup>۵۷۷</sup>  
می بایَدش کَشیدَن، باری بنا توانی  
دَسِت از هزار عَدرا<sup>۵۷۹</sup> بُردی به دِلِستانِی<sup>۵۸۰</sup>  
هَمچون بَر آبِ شِیرینِ غوغایِ<sup>۵۸۳</sup> کاروانِی<sup>۵۸۴</sup>  
تا حَرَمَتِ نَسوزَد، اَحْوالِ<sup>۵۸۵</sup> ما نَدانی  
گر گوهری<sup>۵۸۷</sup> به از جان مُمکِن بُود تو دانی<sup>۵۸۸</sup>  
صُبْحی چو بُر<sup>۵۸۹</sup> کناری، شَمعی چو دَر میانی  
دِی حَظِّ نَفْسِ بودی، اِمروز قوتِ جانی!

ور بی گنه ببخشی، ور بی خطا برانی<sup>۵۹۱</sup>

بعد<sup>۵۹۳</sup> از تو کس ندارد، یا غایه الأمانی!

چون نیستی در آتش احوال ما چه دانی؟!

درویش را همین بس کز پیش خود<sup>۵۹۸</sup> ترانی

دریاب عاشقان را اکنون که می توانی<sup>۵۹۹</sup>

گریک نفس برآری، آنست زندگانی

پروای<sup>۶۰۱</sup> ما نداری، حیران خود بمانی<sup>۶۰۲</sup>

شیرین تر از حیاتی در موسم جوانی

اینست پادشاهی و اقبال و کامرانی!

وّه گر بود سلامی در زیر لب نهانی!

پیش همام خوشتر از عمر<sup>۶۰۳</sup> جاودانی

شهر آن تست و شاهی، فرمائی هرچه خواهی

روی امید سعدی بر خاک آستانت<sup>۵۹۲</sup>؛

### لمولانا همام الدین<sup>۵۹۴</sup>

از تشنگی بمردم<sup>۵۹۵</sup> ای آب زندگانی!

ما را اگر نخوانی<sup>۵۹۶</sup> سلطان وقت خویشی<sup>۵۹۷</sup>

این نوبهار خوبی تا جاودان نماند

با دوستان همدم، با همدمان محرم،

منگر در آب؛ ترسم گر عکس<sup>۶۰۰</sup> خود بینی

خوش بوتر از نسیمی در صبح نوبهاری

ما را اگر تو باشی، ملکی جهان چه باشد؟

بر رهگذر که آبی بنگر به زیر چشمم

یک دم وصال رویت بی زحمت رقیبان

[۲۲]

### للشیخ سعدی<sup>۶۰۴</sup>

گرت مشاهده<sup>۶۰۶</sup> خویش در خیال<sup>۶۰۷</sup> آید

دگر مپائی که عمر این قدر<sup>۶۰۸</sup> نمی یاید

تو خود بیا که دگر هیچ در نمی یاید

چو آفتاب برآمد<sup>۶۰۹</sup> ستاره ننماید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید

که دشمنی کند و دوستی بیفزاید

که مُرده را به نسیمت روان بیاساید

مرو به خواب که خوابت ز دیده<sup>۶۰۵</sup> بزیاید

مجال صبر همین بود و منتهای شکیب

چه ارمغانی از آن به که دوستان بینی؟

اگرچه صاحب حسند در جهان بسیار

ز نقش روی تو مشاطه دست بازکشید

به لطف دبیر من در جهان بینی دوست

نه زنده را به تو میلسست و مهربانی و بس؛

دریغ نیست مرا هرچه هست در طلبت  
گر آه سینه سعدی رسد به حضرت دوست،

لَمَوْلَانَا هُمَامُ الدِّینِ<sup>۶۱۱</sup>

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید  
بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم  
ز ناز چشم تو هُشیار مست می گردد  
مثال نقش تو می خواستم ز صورتگر  
توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی  
رُخی بدین صفت و طلعت<sup>۶۱۵</sup> بدین خوبی  
نکوست<sup>۶۱۷</sup> ناز ز روی نکو ولی نه چنان  
کز<sup>۶۱۹</sup> آفریدن شاهد غرض همین بوده است  
هُمام را غرض از دوست ذوق پنهانست<sup>۶۲۲</sup>

[۲۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی<sup>۶۲۳</sup>

قیامت باشد آن قامت در آغوش  
غلام کیست آن لُعبت که ما را  
پری پیگر بُتی کز سحر چشمش  
نه هر وقتم به یاد خاطر آبی<sup>۶۲۵</sup>  
خالکش باد اگر خونم بریزد  
نصیحت گوی ما عقلی ندارد  
دُهل زیر گلیم از خُلق پنهان

ولی چه باشد جانی که در حساب آید؟<sup>۶۱۱</sup>  
چه جای دوست؟! که دُشمن برو ببخشاید

که آن شمایلی خوب انجمن بیاراید  
که آفتاب به روزم ستاره بنماید<sup>۶۱۲</sup>  
چه حاجتست به ساقی که باده پیماید؟!  
جواب داد که آن<sup>۶۱۳</sup> در قلم نمی آید  
ملاحظتش که نگارد چنانکه<sup>۶۱۴</sup> می باید؟!  
به اهل عشق غرامت بود که ننماید<sup>۶۱۶</sup>  
که التفات به صاحب دلان نفرماید<sup>۶۱۸</sup>  
کز آن<sup>۶۲۰</sup> مُشاهده<sup>۶۲۱</sup> صاحب دلی بیاساید  
نظر به میل طبیعت مگر نیالاید

شَرابِ سَلَسَبیل از چشمه نوش  
غلام خویش کرد و خَلقه در گوش؟  
نیامد خواب آندر چشم<sup>۶۲۴</sup> من دوش  
که خود هرگز نمی گردی<sup>۶۲۶</sup> فراموش<sup>۶۲۷</sup>  
که سر در<sup>۶۲۸</sup> پای [او] خوشتر که بر دوش  
برو گو در صلاح خویش می کوش<sup>۶۲۹</sup>  
نشاید کرد و آتش زیر سرپوش

چه خواهد کرد؟! گو می بین و می جوش  
ز ما فریاد می آید که<sup>۶۳۱</sup> خاموش  
که سعدی در تو حیرانست و مدهوش

بیا ای دوست! وگر<sup>۶۳۰</sup> دشمن ببیند  
تو از ما فارغ و ما با تو همراه  
حدیث حُسنِ خویش از دیگری پُرس

لمولانا همام الدین<sup>۶۳۲</sup>

که من پندت نخواهم کرد در گوش  
به آتش کئی نشیند دیگ از<sup>۶۳۳</sup> جوش؟  
مرا آب حیات از چشمه نوش  
که در پای خیالت داشتَم دوش  
کشیدن حیف<sup>۶۳۵</sup> باشد بر سر دوش<sup>۶۳۶</sup>  
همی زبید مهی<sup>۶۳۸</sup> تابان در آغوش<sup>۶۳۹</sup>  
چو آمد، شد حکایت ها فراموش<sup>۶۴۱</sup>  
که چون بویت<sup>۶۴۲</sup> شنیدم رفتَم از هوش<sup>۶۴۳</sup>  
زبان<sup>۶۴۴</sup> حال می گوید<sup>۶۴۵</sup> که<sup>۶۴۶</sup> خاموش

برو با ما صلاح و زهد مفروش  
ملاحت آتش دل می کُند تیز  
شما را سلسبیل و حوض کوثر  
مرا امروز با سر عشق بازی ست  
اگر سر خاک پایت را نخواهد<sup>۶۳۴</sup>  
منی<sup>۶۳۷</sup> خاکی که باشم کآسمان را  
شکایت داشتیم<sup>۶۴۰</sup> از دوست بسیار  
نظر کردن به رویت چون توانم  
همام افسانه عشقش مکن فاش

[۲۴]

للشیخ سعدی<sup>۶۴۷</sup>

ماه مبارک طلوع، سرو قیامت قیام  
ماه بیفتد به زیر، گر تو برآیی به بام  
جای دگر کس نماند، چون تو گرفتی مقام<sup>۶۴۹</sup>  
چشم امیدم به راه، تا که بیازد پیام  
مجلس بی دوست را هیچ نباشد نظام  
هرچه پسند شماسست بر همه عالم خرام<sup>۶۵۲</sup>

ماه چنین کس ندید خوش سخن<sup>۶۴۸</sup> کش خرام  
سرو درآید ز پای، گر تو بجویی ز جای  
تا دل از آن تو شود، دیده فرود ختم  
گوش دلم بر دروست، تا چه بیاید<sup>۶۵۰</sup> خبر  
دعوت بی شمع را هیچ نتابد<sup>۶۵۱</sup> فروغ  
ما به تو پرداختیم خانه و هرچ اندر اوست

تا شَبِ دَرُوش را صُبُحِ بَرآید به شام  
گر بگنند اَحْتِرَام، ور نَکُنند اَحْتِشَام<sup>۶۵۳</sup>  
گر بگشند بِنده ام<sup>۶۵۴</sup>، وَر بَنَوَازد غَلام<sup>۶۵۵</sup>  
یا بَرَسد جان به حَلَق، یا بَرَسد دِل به کام

نی، که بُود مَه که نور گَرَد ز خورشید وام<sup>۶۵۲</sup>؟  
سَرو سَهی را رُخی نیست چو ماه تمام  
طوطی جان چون مَگس<sup>۶۵۸</sup>، شُد شَکَرَت را غَلام  
شَب رَو<sup>۶۶۱</sup> عَیَار را کار شَوَد با نظام<sup>۶۶۲</sup>  
بای چو بیرون نهی نیم شَبی از مقام  
گشت مُجَسَّم مگر روح لَطِیفِ هُمَام  
خاتمِ خویان تویی<sup>۶۶۳</sup>؛ حَتَم کُنم وَالسَّلَام

دَر هَمه عُمَرَم شَبی بی خَبَر از دَر دَرآی  
بارِ غَمَت می کَشَم وز هَمه عالمِ خوَشَم  
رائِ خُداوندِ راست، حاکِم و فرَمانرواست  
سَعْدی! اَگر طالِبِی، راه رو و رَنجِ بَر

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّین<sup>۶۵۶</sup>

ماه ز مَشْرِقِ طُلُوعِ کَرَد چو رو بَیتِ تَمَام  
ماهِ فَلَکِ را قَدی نیست چو سَرو سَهی  
هَر دو تو داری و بَس، نیست نَظیرِ تو کَس  
چونکه<sup>۶۵۹</sup> پَریشان شَوَد زُلفِ چو شَب<sup>۶۶۰</sup> نیم روز  
باز نَدانَد کَسی نیم شَب از نیم روز  
نیست تَنَت ز آب و خاک، هَسَت هَمه جان پاک  
عاجِزَم از وَصَفِ تو؛ یک سَخَنَم بیش نیست

[۲۵]

لِلشَیخِ سَعْدِی<sup>۶۶۴</sup>

که مَن دَسَتَت نَمی دَرم<sup>۶۶۶</sup> ز دامن  
که بازش دِل نَمی خواهد نِشِیمَن  
گِرِفَتارِست، دَر پایش مَیْفَکَن<sup>۶۶۷</sup>  
نِپندارم که باشَد غَالِبُ<sup>۶۶۸</sup> الظَّن  
وگَر صاجِبِ دِلی، آن سَرو بَرگَن  
به کامِ دوستان و رَغَمِ دُشَمَن<sup>۶۷۰</sup>  
جِهانِ مابِه دیدارِ تورو شَن

بَکُن چندانکه<sup>۶۶۵</sup> خواهی جورِ بَر مَن  
چُنان مُرغِ دَلَم را صَیدِ کَرَدی  
اَگر دانی که دَر رَنجِیرِ زُلفَت  
به حُسنِ قَامَتَتِ سَروی دَر آفاق  
أَلا ای<sup>۶۶۹</sup> باغبان! این سَرو بَنشان  
شَبی خواهَم که مِهمانِ مَن آیی  
جِهان رو شَن به ماه و آفتابِست

مُرکّایی و بی زینت مُزین  
گناهی نیست بر سعدی معین

تو بی زیور مُحالایی و بی نعت<sup>۶۷۱</sup>  
تو را خود هرکه<sup>۶۷۲</sup> بیند، دوست دارد؛

لمولانا همام الدین<sup>۶۷۳</sup>

چو قصری باشد از خورشید روشن  
نظر بر رنگ رخسارش میفکن  
نباید دیگ پختن دیگ پختن<sup>۶۷۴</sup>  
چنین حسنی که وصفش می کنم من  
تهی کردم چو او را گشت مسکن  
ولی در پای یار پاک دامن  
چنان آید که نور از راه روزن  
میان جان و جانان، دست و گردن  
همام از گلخن<sup>۶۷۸</sup> آمد سوی گلشن

به معنی چون شاد صورت مُزین،  
گل رنگین اگر بویی ندارد  
مپز دیگ هوس جز با ملیحی  
نظر جز پیش منظورم نیاید<sup>۶۷۵</sup>  
دل از اندیشه دنیا<sup>۶۷۶</sup> و عقبی  
خوشست از پاکبازان جان فشانی  
محبّت از ره پرهیزگاری  
نخواهم آرزوی جان که حیفت  
محبّت بر هوا<sup>۶۷۷</sup> چون گشت غالب

[۲۶]

للشیخ سعدی<sup>۶۷۹</sup>

جز این دقیقه که با دوستان نمی آید<sup>۶۸۰</sup>  
که در حدیث نیاید، چو در حدیث آید  
که او به گوشه چشم التفات فرماید  
که یاد آب بجز تشنگی نیفزاید  
اگرچه فتنه نشاید<sup>۶۸۳</sup> که روی بنماید  
که گر بریزی<sup>۶۸۵</sup> از دیده ام بیالاید  
به آب چشم نماند که چشمه می زاید<sup>۶۸۶</sup>

به حُسنِ دلبرِ من هیچ در نمی آید  
خلاوتیست لب لعلِ آبدارش را  
ز چشم غمزه خون می رود به عدت<sup>۶۸۱</sup> آن  
بیا که دم به دمَت یاد می رود؛ هر چند  
در آرزوی [تو]<sup>۶۸۲</sup> جمعی که روی بنمایی  
نخست خونم اگر می روی<sup>۶۸۴</sup> به قتل بریز  
به انتظار تو آبی که می رود از چشم



و گَر به دَسِتِ خُودَمِ ۶۸۷ زَهْر می دَهی، شَایِد  
تو هَمچو کُغْبَه عَزِیزِ اوفتاده ای دَرِ اَصْلِ،  
نَکُفْتَمَتِ که به تُرکانِ نَظَرِ ۶۸۹ مَکْنِ سَعْدِی!  
که هَرکه وَصْلِ تو خَواهد، جِهانِ بَیْمایِد ۶۸۸  
چو تَرکِ تَرکِ ۶۹۰ نَکُفْتَسِ، تَحْمُلْتِ بَایِد ۶۹۱

لِمولانا همام الدین ۶۹۲

دَلَمِ زِ عَهْدُهُ عِشْقَتِ بَرُونِ نَمِ آید  
بَهایِ هَر سَرِ مویِ ۶۹۳ نِهاده ام جانی  
شَهِیدِ تِیغِ تو جانِها به زَنَدگانِ ۶۹۴ بَخُشَد  
بِه خَسْتِه ای که رَساندِ نَسیمِ بویِ خُوشْتِ،  
مَدَدِ زِ بویِ تو یَابدِ نَسیمِ ۶۹۵ فَصْلِ بَهارِ  
زَوانِ شَوَدِ زِ لَبَمِ چِشْمِه هایِ آبِ حَیاتِ  
هزار بار بَشُسْتَمِ دَهانِ ۶۹۷ به مُشْکِ وَ کُلابِ  
نَظَرِ بَه رُویِ تو کَرْدَنِ مُسَلَّمَسْتِ آن را  
زَهی خُجْجَسْتِه صَبَاحی که وَقْتِ بیداری

[۲۷]

لِلشَیخِ سَعْدِی ۶۹۹

هَرکه ۷۰۰ سُودایِ تو دَازَد، چِه غَمِ از هَرکه ۷۰۱ جِهانشِ؟!  
آن پَیِ مَهرِ تو گِیرَد که نَگِیرَد ۷۰۲ غَمِ ۷۰۴ خُویَشِشِ  
هَرکه ۷۰۵ از یارِ تَحْمُلِ نَکُنَد، یارِ مَکُویَشِ  
بِه جَفائیِ وَ قَفائیِ ۷۰۸ نَزُودِ عَاشِقِ صَادِقِ  
خُفْتُهُ خَاکِ لَحَدِ را که تو ناگَه به سَرِ آیی،  
شَرمِ دَازَد چَمَنِ از قَامَتِ بَالیِ ۷۰۹ بَلَنَدَتِ  
نَگَرانِ از تو ۷۰۲، چِه اَندِیشِه وَ بَیمِ از دِگَرانِشِ؟!  
وان سَرِ وَصْلِ تو دَازَد که نَدَازَد غَمِ جانشِ  
وانکه ۷۰۶ دَرِ عِشْقِ مَلاهِتِ نَکَشَد، مَرَدِ مَخَوانِشِ ۷۰۷  
مُزِه بَرِ هَمِ نَزَنَد گَرِ بَزَنیِ تیرِ وَ سِنانِشِ  
عَجَبِ ارِ باز نِیَایَد به تَنِ مُرَدِه رَوانِشِ  
که هَمه [عُمَر] نَبُودِه سَتِ چُنینِ سَرِو رَوانِشِ

بازمی بینم و<sup>۷۱۰</sup> دریا نه پدیدست کز آنش  
بوستانیست که هرگز نرزد باد خزاننش  
بنده بی جرم و خطایی، نه صوابست، مرانش  
که نه تصدیق کند کز سر دردپست فغاننش  
عاقبت پرده برافتد ز سر راز نهانش

گفتم از وزطه عشقت به صبوری بدرآیم  
عهد ما با تو نه عهدی که تغیر پدید  
چه گنه کردم [و] دیدی که تعلق بریدی؟  
نرزد ناله سعدی به کسی در همه عالم  
گر فلاطون به حکیمی مرض عشق بپوشد  
لمولانا همام الدین<sup>۷۱۱</sup>

خُنک آن جان که نصیبی بود از جانانش  
عشق فریاد برآرد که: مکن فرمانش!  
گر ببیند نمک آن دو لب خنداننش<sup>۷۱۳</sup>  
چون بخندد مه خوبان بنگر دندانش<sup>۷۱۴</sup>  
جز ره دوست که پیدا نبود پایاننش  
کیش من آنکه<sup>۷۱۵</sup> شود جان و تنم<sup>۷۱۶</sup> قربانش<sup>۷۱۷</sup>  
گفت: آسان<sup>۷۱۹</sup> نغروشم<sup>۷۲۰</sup>؛ ندهم آرزانش!  
روی بنمائی که تا تازه شود<sup>۷۲۲</sup> ایمانش

این نه دردیست که جز<sup>۷۱۲</sup> دوست بود درمانش  
عقل گوید به نصیحت که: مده جان به لبش!  
عنچه بر خنده خود خنده زند وقت سحر  
ای مَنجَم! نظر از ماه و ثریا بستان  
هر زهی را که درو پای نهی پایانیست  
همه دانند که هر طایفه ورزد کیشی  
هستی<sup>۷۱۸</sup> خویش نهادم همه در وجه رخس  
شد خیال سر زلفت مدد<sup>۷۲۱</sup> کفر همام

[۲۸]

للشیخ سعدی<sup>۷۲۳</sup>

گر بهار آید وگر باد خزان آسوده ایم  
سرو اگر هرگز نرود<sup>۷۲۵</sup> در جهان آسوده ایم  
ما به خلوت با تو ای آرام جان! آسوده ایم  
ور گلغشان<sup>۷۲۶</sup> می کند در بوستان آسوده ایم  
گر تو با ما خوش دریایی، ما از آن آسوده ایم<sup>۷۲۸</sup>

ما به روی دوستان از بوستان آسوده ایم  
سزوبالایی<sup>۷۲۴</sup> که مقصودست اگر حاصل شود،  
گر به صحرا دیگران از بهر عشقت می روند  
برق نوروزی گر آتش می زند در شاخسار  
هر [چه] در دنیا و عقبی راحتی و آسایشیست<sup>۷۲۷</sup>

تَرکِ آسایشِ گِرِفْتیم، این زَمَانِ آسوده‌ایم<sup>۷۲۰</sup>

زُنُجِها بُردیم و آسایشِ نَبودِ اَنْدَرِ جِهَانِ<sup>۷۲۹</sup>

دیگری را دِه [که] ما با دِلِیَسْتانِ آسوده‌ایم<sup>۷۳۲</sup>

باغبانِ را گو آگرِ دَرِ گُلِیَسْتانِ آلاله‌ایست<sup>۷۳۱</sup>

وَرِ مَلاهِتِ می‌کُندِ پیرِ و جوانِ، آسوده‌ایم

گَرِ سیاستِ می‌کُندِ سُلطانِ و قاضیِ، حاکمند

وَرِ<sup>۷۳۳</sup> به قَعْرِ اَنْدَرِ بَرَدِ، ما بَرِ کَرانِ آسوده‌ایم

موجِ اگرِ کَشْتیِ بَرآردِ تا به اوجِ آفتابِ

گَرِ بَرآیدِ بانگِ دُزدِ از کاروانِ آسوده‌ایم<sup>۷۳۵</sup>

سَعْدِیا! سَرمایه‌دارانِ از حَظَرِ<sup>۷۳۴</sup> تَرَسند و ما

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۷۳۶</sup>

گَرِ نَباشدِ مُشکِ و عَنبَرِ دَرِ جِهَانِ، آسوده‌ایم

ما به بویِ زُلفِ یارِ مَهْرَبانِ آسوده‌ایم

از گُلِیَسْتانِ فَاْرِغِیم؛ از بوستانِ آسوده‌ایم<sup>۷۳۷</sup>

چون به حَلُوتِ باخِیالشِ عَشُقِ بازِی می‌کُنیم

گَرِ نَرَویدِ سَرُورِ بَرِ آبِ رَوانِ آسوده‌ایم

تا خِیالِ قَامَتَشِ دَرِ دیدِه گریانِ ماست

چون به تَرکِ جانِ بگفْتیم این زَمَانِ آسوده‌ایم

ما که آسایشِ بَرایِ جانِ خودِ می‌خواستیم،

آن تَصَوُّرِ می‌کُنیم و هَمچُنانِ آسوده‌ایم

دوشِ ناگَه یارِ بی اَعیارِ بَرِ ما بَرگُذشت

ما گدایانِ دَرَشِ<sup>۷۳۸</sup> بَرِ آستانِ آسوده‌ایم

هَمچو شاهانِ بَرِ کنارِ ماه‌رویانِ بَرِ خَریر

دَرِ میانِ کوبِشِ از بانگِ سگانِ آسوده‌ایم<sup>۷۳۹</sup>

فَاْرِغِیم از نَعْمَه بُلْبُلِ که شَبِها تا سَحَر

کز صِفَتِهایِ بَهشْتِ جاودانِ آسوده‌ایم

دَرِ میانِ عاشقانِ وَصَفِ لَبَتِ<sup>۷۴۰</sup> گویند بَسِ<sup>۷۴۱</sup>

لَا جَرَمِ زانفاسِ آن شیرین‌بیانِ<sup>۷۴۲</sup> آسوده‌ایم

یک نَفَسِ از ذِکْرِ او خالی نَمی‌باشد هُمَام

[۲۹]

لِلشَّيخِ سَعْدِی<sup>۷۴۳</sup>

بَرِ بادِ قَلانِشی دِهیم این شِرکِ تَقویِ نامِ<sup>۷۴۴</sup> را

بَرخیزِ تا یکسو نِهیم این دَلقِ اَزَرُقِ فامِ را

توحیدِ بَرِ مَنِ<sup>۷۴۵</sup> عَرَضِه کُن تا بَشکَنم<sup>۷۴۶</sup> اَصنامِ را

هَر ساعَتِ از نو قِبَلِه‌ای با بُتِ پَرستیِ می‌رُود

تا کودکانِ دَرِ پی [فَتَنند] این پیرِ دُرْدِاشامِ را<sup>۷۴۷</sup>

مئی با جوانانِ خورَدَنمِ باری تَمَنامِ می‌کُند

باشد که نَتوانِ یافتنِ دیگر چُنینِ اَیامِ را

غافلِ مَباشِ ار عاقلِی، دَریابِ اگرِ صاِحِبِ دلی

ما نیز در رَقْصِ آوَریم آن<sup>۷۴۸</sup> سَرُو سیم اندام را  
نی نی دِلَا رَمَشِ مَکُو<sup>۷۵۰</sup> کز دِلِ بَرَدِ<sup>۷۵۱</sup> آرام را  
جایی که سُلْطَانِ خَیْمِه زَد، غوغَا نَمَانَدِ عام را  
بِاُیْخَتَنگَانِ گویِ این سُخَن، سوزش<sup>۷۵۴</sup> نَبَاشَدِ خَام را  
صوفی! گِرَانِ جَانِی بَیْر<sup>۷۵۵</sup>، ساقی! بیاوَرِ جَام را

جایی که سَرُو بوستان با پَایِ چوبین می چَمَد  
دِلَبَنَدَمِ آن پیمان گُسیل<sup>۷۴۹</sup>، مَنظُورِ چَشْمِ آرام دِل  
دُنیا و دین و عَقْل و صَبْر<sup>۷۵۲</sup> از مَن بَرَفَتِ اَندر غَمَش  
بارانِ اَشْکَمِ می رَوَد، و ز<sup>۷۵۳</sup> اَبْرِمِ آتَشِ می جَهَد  
سَعْدی مَلاَهْتِ نَشَنُود، و رِ جَانِ دَرین سَرِ می رَوَد

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّینِ<sup>۷۵۶</sup>

وز عکسِ می روشن کنی چون صُبْحِ صَادِقِ شام را  
چون نیست پیندا حاصلی این گردشِ اَیام را  
دَرِ حَلْفَه خَاصانِ مَکَشِ این عامِ کَالْاَعَامِ را  
آرامِ دِلِ هَا<sup>۷۵۷</sup> کَرده ای آن زُلفِ بَیِ آرام را  
دَرِ جَانِ ما زَنِ آتَشِی، تا پُخْتِه یابی خَام را  
دَرِ کَارِ عِشْقَتِ کَرده دِلِ یکباره نُنْگِ و نام را!  
نَخْجیرِ دیدی کاو<sup>۷۵۹</sup> به جان جوینده باشد دام را؟!  
حاجی چو ببیند رویِ تو، با طِلِ کُنَدِ اِحْرَامِ را  
و ز<sup>۷۶۲</sup> لَهْجَه شَیرینِ تو، ذوقی بُودِ دُشْنامِ را  
نُقْلِ لَبِ مَسْتانِ مَکُنِ آن شَکَرِ و بادامِ را  
بَرِ راهِ صُبْحِ از زُلفِ خود اِمْتَسَبِ بَگَسْتَرِ دام را

ساقی هَمَانِ بَه کاشِبی دَرِ گَرْدِشِ آری جَامِ را  
می ده پِیایِ تا شَومِ زا حِوَالِ عَالَمِ بَیِ خَبَرِ  
کارِ ظَرْبِ را سازِ ده، و اَصْحَابِ را آوازِ ده  
ز ان حَلْفَه هَا یِ عَنبَری، آرامِ دِلِ هَا می بَری  
ای اَفْتابِ اَنْجَمَن! از عَکسِ رویِ و جَامِ مَیِ  
ای عَاشِقَتِ هَرِ شاهِدی، رُندِ تو هَرِ جا ز اهْدی<sup>۷۵۸</sup>  
هَرِ دِلِ که هست اَندرِ جهان، رَغَبَتِ بَه زُلفَتِ می کُنَد  
صوفی چو لَفْظَتِ پِشْتُود، دیگرِ نگویدِ ما جِرا<sup>۷۶۰</sup>  
هَرِ گَه که دُشْنامِ دهی، آسوده گَرَدَدِ جَانِ مَن<sup>۷۶۱</sup>  
مَن دَسْتِ بوسِی می کُنَم، مَرِدِ لَبِ و چَشْمَتِ نِیمِ  
دازد هَمَامِ از رویِ تو، خورشیدِ دَرِ کاشانه شَبِ

[۳۰]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۷۶۳</sup>

گَرِ تو شِکِیبِ داری، طاقَتِ نَمَانَدِ ما را  
کَزِ خِوَانِ پادشاهانِ رَاحَتِ رَسَدِ<sup>۷۶۶</sup> گدا را

مُشْتاقی و صَبُورِی اَزِ حَدِ گَدَشْتِ یارا  
باری<sup>۷۶۴</sup> بَه چَشْمِ اِحْسانِ دَرِ حَالِ<sup>۷۶۵</sup> ما نَظَرِ کُن

سُلطان چو<sup>۷۶۷</sup> خشم گیرد بر بندگانِ حَضرت  
مَن بی تو زندگانی خود را نمی پَسندَم  
چون تشنه جان سپردَم، آنگه چه سود<sup>۷۶۸</sup> دازد  
حالِ نیازمندی در وَصف می نیاید  
بازای<sup>۷۷۱</sup> و جان شیرین از مَن سِتان به خِدمت<sup>۷۷۲</sup>  
یا رب! تو آشنا را مُهلت ده و سَلامت  
سعدی اقلَم به سَختی رفته ست و نیکبختی<sup>۷۷۵</sup>

لمولانا همام الدین<sup>۷۷۶</sup>

با آنکه<sup>۷۷۷</sup> بر شِکستی چون زُلفِ خویش ما را  
هَسَتند پادشاهان پیشِ دَرَت گدایان  
از چَشَمِ ما<sup>۷۷۹</sup> نهانی ای جان و<sup>۷۸۰</sup> زندگانی!  
در چَشَمِ ما<sup>۷۸۱</sup> فِراقَت نگذاشت روشنایی  
زان لبِ سَلام ما را نَشنیده ام جوابی  
پیشِ رُخ تو باید بر خاک سَر نهادن  
چَشَمِ تو ریخت خونم؛ شرم آیدم که گویم  
در زُهد<sup>۷۸۲</sup> پارسایی چندان عَجَب نباشد  
سویِ همامِ بِنِگَر وَقتی<sup>۷۸۴</sup> به چَشَمِ اِحسان

[۳۱]

للشیخ سعدی<sup>۷۸۵</sup>

سَروی چو تو می باید تا باغِ بیاراید  
در عَقَلِ نَمی گُنجد، در وَهْمِ نَمی آید

حُکْمش رَسد ولیکن حَدی بُود جفا را  
کاسایشی نَباشد بی دوستان بقا را  
آب از دو چَشَمِ دادنِ بر خاکِ مَن گیا<sup>۷۶۹</sup> را؟  
آنگه که بازگردی، گویم ماجرا<sup>۷۷۰</sup> را  
دیگر چه برگ باشد درویشِ بی نوا را؟  
چندانکه<sup>۷۷۳</sup> بازبند دیدارِ آشنا را<sup>۷۷۴</sup>  
پس هرچه پیشت آید گردنِ بِنه قضا را

گَفَتَن اَدب نَباشد پیمانِ شِکَن شُما را<sup>۷۷۸</sup>  
بِنِگَر چه قَدَر باشد درویشِ بی نوا را  
وَصَلت مَناسب آمد سِیْمُرخ و کیمیا را  
ای آفتابِ تابان! درِ باب دیده ها را  
بیگانه می شُماری یارانِ آشنا را  
شَرط است سَجدِه بُردن آیینهُ خُدا را  
از بَهرِ نیم جانی با دوست ماجرا را  
سَرمَسَتِ چَشَمِ خود بین زندانِ پارسا<sup>۷۸۳</sup> را  
با بِنده اِلتِفاتِ رَسَمَسَت پادشا را

وَأندَر<sup>۷۸۶</sup> همه باغستان سَروی نَبُود، شاید  
کَز تَحَمِ بَنی آدم فرزندِ پَری زاید

کَاندَرِ هَمَه شَهْرَاکِنُونِ دِلِ نِیْسْتِ کِه بَرِبَایِد<sup>۷۸۷</sup>  
 مَن بَنْدَه فَرَمَانَم؛ تَا دُوسْت چِه فَرَمَایِد  
 سَهْلَسْت وَلی تَرَسَم کُو<sup>۷۹۰</sup> دَسْت نِیَا لَایِد  
 بَا تَفْرِقَه خَا طِر دُنْیَا بِه چِه کَار آید؟  
 تَا بَخْتِ بَلَنْدِ اَیْنِ دَر بَرِ رُوی کِه بَگَشَایِد  
 تَا خُونِ دِلِ مَجْنُونِ اَز دِیدِه نِیَا لَایِد  
 بَاشَد کِه چُو بَا زَآیِد، بَر کُشْتِه بَیخَشَایِد<sup>۷۹۵</sup>  
 مَن مَسَم<sup>۷۹۷</sup> اَز اَیْنِ مَعْنِی؛ هُشِیَار کَسِی<sup>۷۹۸</sup> بَایِد!

بَا رُوی تُو دَر عَالَمِ گَر گُلِ نَبُودِ شَایِد  
 هَم چَشْمِ شُود<sup>۸۰۱</sup> رُوشَن<sup>۸۰۲</sup>، هَم عُمَرِ بَیْفَرَا یِد  
 کُو آینه ای<sup>۸۰۳</sup> دِل رَا اَز دَسْتِ تُو بَرِبَایِد؟<sup>۸۰۴</sup>  
 کِیْن<sup>۸۰۵</sup> عَهْدِ گُلِ خَنْدَانِ بَسِیَار نَمِی بَایِد  
 زَنْجِیرِ کَرِیْن<sup>۸۰۶</sup> بَاشَد، دِیَوَانِه بِیَا سَایِد<sup>۸۰۷</sup>  
 بِی صُحْبَتِ مَنظُورَانِ دُنْیَا بِه چِه کَار آید؟<sup>۸۰۹</sup>  
 نَظَا رُه رُوی تِ رَا چَشْمِی دَگَرَم بَایِد<sup>۸۱۰</sup>  
 تَا مَرْدُمِکِ چَشْمَشِ بَکِ لَحْظِه بِیَا سَایِد<sup>۸۱۲</sup>

چَنْدَانِ دِلِ مُشْتَا قَانِ بَرِبُودِ لَبِ لَعَلْتِ  
 هَر کَسِ سَر و<sup>۷۸۸</sup> سُو دَایِی دَا زَنْدِ و تَمَنَایِی  
 گَر سَر بَرُودِ قَطْعَا<sup>۷۸۹</sup> دَر پَایِ نِگَارِ نِشِ  
 حَقَا کِه مَرَا دُنْیَا بِی دُوسْت نَمِی بَایِد  
 سَر هَاسْتِ دَرِیْنِ سُو دَا، چُونِ حَلْقَه، زَنَانِ<sup>۷۹۱</sup> بَر دَر  
 تَرَسَم نَکَنْدِ لَیْلِی، هَر گَزِ بِه وَفَا<sup>۷۹۲</sup> مِیْلِی<sup>۷۹۳</sup>  
 بَر خَسْتِه نَبِخَشَایِد<sup>۷۹۴</sup> اَن سَر کَشِ سَنَگِیْنِ دِلِ  
 گُویَنْد: چَرَا سَعْدِی اَز عِشْقِ نَپَر هِیَزِد<sup>۷۹۶</sup>؟

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّیْنِ<sup>۷۹۹</sup>

رُوی تِ بِه اَز اَن اَمَدِ اِنْصَافِ<sup>۸۰۰</sup> کِه مِی بَایِد  
 بَا مَا نَفْسِی بَنَشِیْنِ، کَانَ رُوی نِکُو دِیْدِنِ  
 دِیْدَارِ چُو بَنُمُودِی، دِل هَا هَمَه بَرِبُودِی  
 زَنْهَارَا! عَنِیْمَتِ دَانِ دُورَانِ لَطَافَتِ رَا  
 دَر زُلْفِ تُو آوِیْرَم، وَز بَنْدِ تُو نَگَرِیْرَم،  
 رُوزِی دُودَرِیْنِ مَنزِلِ، بَا وَصْلِ<sup>۸۰۸</sup> تُو اَم خُوشِ دِلِ،  
 گَر هَر سَرِ مَوی اَز مَن صَا حِبِ نَظَرِی بَاشَد  
 اَز خَاکِ دَرْتِ گَرْدِی بَر<sup>۸۱۱</sup> چَشْمِ هُمَامِ اَفْشَانِ

[۳۲]

لِلشَّیْخِ سَعْدِی<sup>۸۱۳</sup>

نَمِی یَا رَمِ گُدَر گَرْدَنِ بِه هَر سُو<sup>۸۱۴</sup>  
 نَدَانَم فُرْصِ خُورْشِیْدَسْتِ یَا رُو

مَن اَز دَسْتِ کَمَا نَدَارَانِ اَبْرُو  
 خِیَالِ خُوبِ دَر چَشْمِ مَن اَمَدِ<sup>۸۱۵</sup>

کَمَنْدَسْتِ آن که <sup>۸۱۶</sup> وی دارد، نه گیسو  
سَوَادِ زُلفِ چون پَرِ پَرِستو  
که با او بَر تَوان آمد به بازو  
نَدارد سَنَگِ کوچکِ در ترازو  
مَگر در جیب <sup>۸۱۹</sup> دارد نافِ آهو  
ورا در آبِ شیرینست لولو <sup>۸۲۰</sup>  
به تُرکستانِ رویش خالِ هندو  
که پیشش سَرو بُشیند <sup>۸۲۱</sup> به زانو  
بسی <sup>۸۲۲</sup> فریادِ بر خیزد ز هر سو  
همه شبِ خارِ دارمِ زیرِ پهلوی  
که جورِ نیکوانِ عذریست <sup>۸۲۴</sup> مغفو

بِهَشْتَسْتِ این که مَن دیدم، نه رُخسار  
لَبانِ لَعَل <sup>۸۱۷</sup> چون خونِ کَبوتر  
نه آن سَر پَنجه دارد شوخِ عَیار  
همه جان خواهد از عُنشاقِ مُشتاق  
نَفَس را بوی ازین خوشتر نباشد <sup>۸۱۸</sup>  
نه مُروارید از آبِ شور خیزد؟  
عَریبی سَخْتِ مَحْبوبِ اوفتاده ست  
عَجَبِ گَر در چَمَنِ بَر پائی خیزد  
وگر بُنشیند اَندر مَحْفِلِ عام  
به یاد رویِ گُل بویِ گُل اندام  
تَحْمُلِ کُن جَفایِ یار <sup>۸۲۳</sup>، سَعْدی!

لَمولانا همام الدین <sup>۸۲۵</sup>

نَگوید جُز زَبانِ عِشْقِ نیکو  
مَگر بُندند آبِ وَصلِ در جو  
نباشد مَحْرَمِ آن چَشَمِ و آبرو  
رُخِ زیبا، وَلی <sup>۸۲۹</sup> صاحبِ نَظَرِ کو؟  
کجا یارِ آرد از <sup>۸۳۱</sup> فردوسِ و مینو؟  
نیابد <sup>۸۳۲</sup> کس به بازی و به بازو  
بُود در بُندگیِ کَمْتَرِ ز هندو!  
نَشاید کَرْدِ وَصْفِشِ یکِ سَرِ مو  
هُمام! از حُسنِ حُلُقُشِ بازمی گو

حَدیثِ زُلفِ و خالِ و چَشَمِ و آبرو  
به آبِ دیده غُسلی کُن <sup>۸۲۶</sup> نَظَرِ را  
که چَشَمی گَز <sup>۸۲۷</sup> هوا <sup>۸۲۸</sup> آلوده باشد  
جَمالِ دوستِ را آینه آمد  
کسی کز وَصلِ او بویی نیابد <sup>۸۳۰</sup>  
وصالش را به جان بازی تَوان یافت  
زهی ماهی که تُرکِ اَحْتِرانِش  
به هر مویی گَرَمِ باشد زبانی  
چو عاجز گشتی از اوصافِ حُسنِش

[۳۳]

للشیخ سعدی<sup>۸۳۳</sup>

خَطَا کَرْدی به قولِ دُشَمَنانِ گوش  
که گُفْتت<sup>۸۳۴</sup> روی شَهْرآرایِ بِنمایِ؟!  
دِلِ سَنگِیَنْتِ آگاهِی نَدازد  
نَمی بِنمِ خَلاصِ از دَسْتِ فِکرتِ  
بِظَاهِرِ پَنَدِ مَرْدُمِ می نِیوشَم  
مَگر ساقِی که بِسْتانمِ زِ دَسْتَش  
مَرا جامِی بَدَه وِینِ جامه بِسْتان  
نِشَسْتَم تا برونِ آیی خَرامان  
تو دَر عَالَمِ نَمی گُنْجی به<sup>۸۳۷</sup> خوبی  
خِرَد مَنْدانِ نَصیحَتِ می کُنْندَم  
ولیکِن تا به چوگانِ می زَنندَم<sup>۸۳۹</sup>

که عَهْدِ دوسْتانِ کَرْدی فَراموش  
چو بِنمودی دِگَر باره فَراپوش<sup>۸۳۵</sup>؟!  
که مَن چونِ دِیگِ رویین<sup>۸۳۶</sup> می زَنمِ جوش  
مَگر کافْتاده باشَم مَسْت و مَد هوش  
نِهانَم عِشْقِ می گوید که: مَنیوش  
مَگر مُطْرِبِ که بِرِ قولشِ کُنمِ گوش  
مَرا نُقلی بِنه وِینِ خِرَقه بَفروش  
تو بیرونِ آمَدی، مَن رَفْتَم از هوش  
مَن مِشکین<sup>۸۳۸</sup> کُجا گُنْجی دَر آغوش؟  
که سَعْدی! چونِ دُهلِ بیهوده مَخروش  
دُهلِ هَرگِز نَخوَاهَد بودِ خاموش

لِمولانا همام الدین<sup>۸۴۰</sup>

پَس از سالی به خِوابتِ دیدِه ام دوش  
فَراموشَم کُجا گَرْدی؟! که چونِ نور  
هَنورَم هَسْت دیدارِ تو دَر چَشَم  
ز دُشَمَنِ گَر رَسَدِ نامَتِ به گوشَم،  
دِلِ مَن گَر سَرِ مَهْرَتِ نَدازد  
کُجا آرامِ گِیرَم؟! کز فِراقَتِ  
هُمامِ از بویِ جانانِ مَسْت شُد دوش

مَبادا یادَتِ از جانَم فَراموش  
میانِ دیدِه، چون<sup>۸۴۱</sup> جانی دَر آغوش  
هَنورَم هَسْت گُفتارِ تو دَر گوش  
شَوَم از جانِ وِ دِلِ کَمْتَرِ دُعا گوش!  
به دَسْتِ خودِ کُنم<sup>۸۴۲</sup> بیرونِ زِ پهلوش  
چو دِیگِ گَرَم از آتَشِ می زَنمِ جوش  
نِیاید تا قِیامَتِ نیز با هوش



[۳۴]

للشیخ سعدی<sup>۸۴۳</sup>

مَن از آن روز که در بند توأم آزادم  
همه غم های جهان هیچ اثر می نکند  
خُرم آن روز که جان می رود اندر طلبت  
مَن که در هیچ مقامی نردم خیمه اُنس،  
دانی از دولت و صلت چه طمع<sup>۸۴۸</sup> دارم؟ هیچ!  
به وفای<sup>۸۴۹</sup> تو کزان روز که دل بند منی  
تا خیال قد و بالایی تو در چشم<sup>۸۵۱</sup> منست  
به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی  
دستگاهی نه که در پای تو ریزم چون خاک  
می نماید که جفای فلک از دامن من  
ظاهر آنست که با سابقه خُکم ازل  
وَر تحمّل نکنم جور زمان را چه کنم؟  
دلَم از صحبت شیراز بگلی بگیرف  
سعدیا! حُب وطن، گرچه حدیثیست صحیح،

لمولانا همام الدین<sup>۸۵۶</sup>

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم  
در همه شهر چو روی تو ندیدم رویی  
طافت آمدنم نیست؛ مگر خاک شوم  
تا رگی در تن من زنده بود، می بندم<sup>۸۵۸</sup>

ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم  
که برو فتنه شوی، تا بستاند دادم!  
تا از آنجا<sup>۸۵۷</sup> به سر کوی تو آرد بادم  
کمر<sup>۸۵۹</sup> بندگیست وز دو جهان آزادم

ورنه من راز تو را پیش کسی نگشادم  
 من سرگشته<sup>۸۶۱</sup> بر<sup>۸۶۲</sup> اومید خیالی شادم  
 خوش نیاسود دمی تا قدمی ننهادم

آشک رازم همه چون آب<sup>۸۶۰</sup> فرومی خواند  
 هرکسی را بود از دوست تمنای وصال  
 دوش می گفت خیال تو که: بیچاره همام

[۳۵]

للشیخ سعدی<sup>۸۶۳</sup>

هرکه درین خلقه نیست، غافل<sup>۸۶۴</sup> ازین ماجراست  
 دیدن او یک نظر، صد چو مرا<sup>۸۶۵</sup> خوبهاست  
 حیف نباشد؛ که دوست، دوستر<sup>۸۶۶</sup> از جان ماست  
 گونه رویش<sup>۸۶۸</sup> دلیل؛ ناله زارش گواست<sup>۸۶۹</sup>  
 زهره گفتار نیست<sup>۸۷۱</sup> کین<sup>۸۷۲</sup> چه سبب وان چراست؟  
 هرچه کند جور نیست، ورتو بنالی جفاست  
 کز قبل ما قبول، وز طرف ما رضاست  
 حکم تو بر من زوان، زجر تو بر من رواست  
 عهد فراموش کرد<sup>۸۷۵</sup>، مدعی بی وفاست  
 گو همه دشنام گوی<sup>۸۷۷</sup>، کز لب شیرین دُعاست!

سلسله موی دوست، خلقه دام بلاست  
 گر بزندم به تیغ، در نظرش بی دریغ،  
 گر برود جان ما، در طلب وصل دوست،  
 دعوی مشتاق<sup>۸۶۷</sup> را شرع نخواهد بیان  
 دلشده پای بند<sup>۸۷۰</sup>، گردن جان در کمند،  
 مالک ملک وجود، حاکم زده و قبول،  
 تیغ برآر از نیام، زهر درافکن<sup>۸۷۳</sup> به جام  
 گر بنوازی به لطف، ور<sup>۸۷۴</sup> بگذازی به قهر  
 هرکه به جور رقیب، یا به جفای حبیب،  
 سعدی! از اخلاقی دوست، هرچه بیاید<sup>۸۷۶</sup> نکوست؛

لمولانا همام الدین<sup>۸۷۸</sup>

نوبت خوبان گذشت؛ شاهد ما وقت ماست<sup>۸۷۹</sup>  
 این تن خاکی دوان بهر سرابی چراست؟  
 دوست چو هم خانه شد، خوشتر ازین جاکجاست؟  
 گر<sup>۸۸۲</sup> عم دنیا خورند<sup>۸۸۳</sup> این نه حدیث شماس<sup>۸۸۴</sup>  
 بوی گلستان شنید، میل<sup>۸۸۶</sup> صغیرش بیخاست<sup>۸۸۷</sup>

در پی آن می دوید دل که نگاری کجاست  
 بر سر آب حیات خیمه زده جان ما  
 بر در بیگانگان هرزه چرا می دویم<sup>۸۸۰</sup>؟  
 باخردان<sup>۸۸۱</sup> را ز دل نیست سر آب و گل  
 بلبل جان در قفس<sup>۸۸۵</sup>، هیچ نمی زد نفس

مَجْمَعِ رُوحَانِیَانِ مَایَهٗ<sup>۸۹۰</sup> عِیْشِ وَ صَفَاسْتِ  
وَانِ کِه<sup>۸۹۱</sup> حَدِیْثِی شَنِیدِ، غَافِلِ اَزِیْنِ مَاجِرَاسْتِ  
مَحْرَمِ اَیْنِ مَاجِرَا سَمْعِ دِلِ اَشْنَاسْتِ

چون به گِلستانِ رَویم<sup>۸۸۸</sup>، هَمْدَمِ رِضْوَانِ شَویم<sup>۸۸۹</sup>  
هَرکه به ایشان رَسیدِ، دیدِ وَ زَبَانِ دَرکَشیدِ  
فَاشِ مَکُنِ اَی هُمَامِ! رَازِ دِلِ خَویِشِ رَا

[۳۶]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۸۹۲</sup>

هَرکه<sup>۸۹۳</sup> مَارَا اَیْنِ نَصِيحَتِ مِی کُنَدِ، بِي حَاصِلَسْتِ  
بَامَدَادَانِ رُویِ اَوِ دِیْدَنِ صَبَاحِی<sup>۸۹۷</sup> مُقْبَلَسْتِ<sup>۸۹۸</sup>  
چون مَلْکِ مَحْبُوسِ دَرِ زَنَدَانِ چَاهِ بَابِلَسْتِ  
بَازِ مِی گَویمِ کِه هَر دَعُویِ کِه کَرْدَمِ، بَاطِلَسْتِ  
چون زَدَسْتِ دُوسْتِ مِی گِیرِی، شِغْفَايِ عَاجِلَسْتِ  
دُوسْتَانِ! مَعْدُورِ دَارِیْدَمِ کِه پَایْمِ دَرِ گِلَسْتِ  
تَرکِ جَانِ نَتْوَانِ گِرِفْتَنِ تَا تُو گُویِ عَاقِلَسْتِ  
اَو خُودَايْنِ<sup>۹۰۴</sup> صُورَتِ هَمِی بِنْدَدِ<sup>۹۰۵</sup>، زَمْعِنِی غَافِلَسْتِ  
اَشْتِرَانِ رَا بَارِ بَرِ پُشْتَسْتِ<sup>۹۰۸</sup> وَ مَارَا بَرِ دِلَسْتِ<sup>۹۰۹</sup>  
لِیکِ چُونِ پِیُوندِ شُدِ، خُوبِ بَازِ کَرْدَنِ مُشْکِلَسْتِ

دیده از دیدارِ خُوبَانِ بَرگِرِفْتَنِ مُشْکِلَسْتِ  
یَارِ زِیْبَا گِرِ هَزارِشِ<sup>۸۹۴</sup> وَ حُشْتِ اَزِ مَآ<sup>۸۹۵</sup> بَرِ<sup>۸۹۶</sup> دِلَسْتِ  
اَنکِه<sup>۸۹۹</sup> دَرِ چَاهِ زَنخُدَانَشِ دِلِ بِي چَارگانِ  
پِیشِ اَزِیْنِ مَنِ دَعُویِ پَرهیزگاریِ کَرْدَمِی  
زَهْرُ زَنَدِیکِ خِرَدْمندانِ اَگرچه قَاتِلَسْتِ  
مَن قَدَمِ بِيرونِ نَمِی یَارَمِ نِهادِ اَزِ کُویِ دُوسْتِ<sup>۹۰۰</sup>  
بَاشِ تَا دِیوانِه خُوانْدَمِ<sup>۹۰۱</sup> هَمِه فَرزانگانِ  
اَنکِه<sup>۹۰۲</sup> مِی گُویَدِ: نَظَرِ دَرِ صُورَتِ خُوبَانِ خَطَا سَتِ<sup>۹۰۳</sup>،  
سَارُوانِ! اَهْسْتِه رُویِ<sup>۹۰۷</sup>، کَا رَامِ جَانِ دَرِ مَحْمِلَسْتِ  
سَعْدِیا! سَهْلَسْتِ<sup>۹۱۰</sup> بَا هَرکَسِ گِرِفْتَنِ دُوسْتِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۹۱۱</sup>

چون رُوانِ گَرْدَمِ کَزِ آبِ<sup>۹۱۳</sup> دِیده پَایْمِ دَرِ گِلَسْتِ  
هَمچُو آوازِ جَرَسِ فَرِیادِ مَآ بِي حَاصِلَسْتِ<sup>۹۱۵</sup>  
وین تَصَوُّرِ خُودِ مَرَا بِي شِ اَزِ فِرَاقَشِ قَاتِلَسْتِ  
گَرچه آسَانَسْتِ پِیُوسْتَنِ، بُرِیْدَنِ مُشْکِلَسْتِ  
دِیگَرانِ اَزِ آبِ وَ گِلِ<sup>۹۱۸</sup>، مَنظُورَمِ اَزِ جَانِ وَ دِلَسْتِ

یَارِ مَآ مَحْمِلِ نَشِیْنِ وَ سَارُوانِ<sup>۹۱۲</sup> مُسْتَعْجِلَسْتِ  
مِی رُودِ دَرِ بِي شِ وَ مَنِ<sup>۹۱۴</sup> فَرِیادِ مِی دَارَمِ؛ وَ لِیکِ  
زِیَسْتَنِ بِي رُویِ اَوِ<sup>۹۱۶</sup>، صُورَتِ نَمِی بِنْدَدِ مَرَا  
صُحْبَتِ خُوبَانِ، بَلَايِ جَانِ مُشْتَا قَانِ بُوْدِ  
کِیَسْتِ مَانْتَدَشِ کِه تَا عَاشِقِ شُودِ خُرَسَنْدِ اَزِ و؟<sup>۹۱۷</sup>

مَرْدُمِ صَاحِبِ نَظَرٍ دَانَدَ كِه قَوْلَش بَاطِلَسْت  
 ما میانِ موجِ دریائیم و او بر ساحلِست<sup>۹۱۹</sup>  
 هَمَنِشِینِ شَمَعِ سَوزانِ از خِرَازَتِ غَافِلَسْت  
 هرکه<sup>۹۲۱</sup> جانِ آشنا دارد، بدیشان<sup>۹۲۲</sup> مایلست

سَروَزِدْ بَاقَماَتَش لَافِ دُروغِ از رَاسَتی  
 گر مَلامتِ گَر نَدانَد حَالیِ ما، عَیْبَش مَکُن  
 سوزِ آتشِ شَمَعِ با پروانه می دانی که چیست؟!<sup>۹۲۰</sup>  
 خَضمِ می گوید که نَشکِید هُمامِ از نِیکوان

[۳۷]

لِلشَیخِ سَعَدی<sup>۹۲۳</sup>

گَرَمِ چو عودِ بَرِ آتشِ نِهَنَدِ غَمِ نَخَورَم  
 کُجاست تیرِ بَلا؟! گو بیا که مَن سِپَرَم  
 بَرِ آفتابِ که اِمشَبِ خوششست با قَمَرَم  
 توی<sup>۹۲۴</sup> بَرِ اَبَرِ مَن یا حَیالِ دَرِ نَظَرَم  
 گَرَمِ بَرِ آتشِ سَوزانِ نِهَنَدِ<sup>۹۲۵</sup> غَمِ نَخَورَم<sup>۹۲۶</sup>  
 اَگر نَبودی تَشویشِ بُلْبُلِ سَحَرَم  
 دِریغِ باشد فَرِدا که دِیگَری نِگَرَم  
 مَرا فَرَاتِ زِ سَرِ بَرِگَدَشتِ و تَشَنه تَرَم  
 کُنونِ که با تو نِشَسْتَمِ زِ ذوقِ بیِ خَبَرَم  
 به غَیْرِ شَمَعِ و هَمینِ سَاعَتَشِ زَبانِ بِیْرَم<sup>۹۲۷</sup>  
 حَیالِ رَویِ [تو] بَرِ می کُنَدِ به یَکدِ گَرَم<sup>۹۲۸</sup>

یَکِ اِمشَبیِ که دَرِ آغوشِ شَاهدِ شَکَرَم  
 چو اِلْتِماسِ بَرآمد، هَلاکِ باکیِ نِیست  
 بَیْنَدِ یَکِ نَفَسِ ایِ آسَمانِ! دَرِیجَه صُبحِ  
 نَدانَمِ اینِ شَبِ قَدَرِست یا سَتارَه رَوزِ  
 تو هَمچَنانِ که شَکَرِ دَرِ کَنارِ و مَن چَونِ عودِ  
 خوشا هَوايِ گِلِستانِ<sup>۹۲۹</sup> و خَوابِ دَرِ بُستانِ  
 بَدینِ دو دِیده که اِمشَبِ تو را هَمی بَیْتَم<sup>۹۳۰</sup>  
 زَوانِ تَشَنه بَرِ اَسايدِ از وُجودِ فَرَاتِ  
 چو می نَدیدَمَتِ از شَوقِ بیِ خَبَرِ بودَم  
 سُخَنِ بَگوئی که بَیگانَه پِیشِ مَاره<sup>۹۳۱</sup> نِیست  
 مَرا مَگوئی که سَعَدی! چَرا پَرِیشانی؟

لِمولانا همام الدین<sup>۹۳۲</sup>

خوش آمدی همه لُظفی و مَرْدَمی و کَرَم  
 مَنَم که باز دَرِ آن رَویِ خوبِ می نِگَرَم  
 چو<sup>۹۳۳</sup> تَشَنگانِ به لَبِ جویِ و مُفلسانِ به دَرَم

سَعادَتی که زِ ناگَه<sup>۹۳۴</sup> دَرآمدی زِ دَرَم  
 مَنَم کَرانِ<sup>۹۳۵</sup> لَبِ شیرینِ حَدیثِ می شَنوم  
 به چَشَمِ هایِ خوشتِ مِیلِ عاشقانِ بیشِ است

همیشه طالبِ آبِ حیاتِ می بودم  
زمانِ هجرِ خیالتِ رسید فریادم  
خبرِ مپرس که روزِ فراقِ چون بودی  
مرا ز رویِ تو خورشیدِ در شبستانست  
گر از بهشتِ کند امشبم طلبِ رضوان  
اگر نظیرِ تو جوید نظر، مُحال بود  
نهادِ شکرِ شکرِ تو در دهانِ همام

[۳۸]

لِلشَيْخِ سَعْدِي ٩٤٠

همی زَمِ نَفْسِی سَرِدِ بَرِ اَمِيدِ كَسِي  
به چشَمِ لُطْفِ به رَويِمِ نِگَه نَكِرْدِ و لِيك ٩٤٢  
دَلَم زُبُود ٩٤٤ و به جانِ زينهَارِ مِي نَدِهْد  
عَجَبِ مَدَارِ ز مَن رَويِ زُرْدِ وَ نَالَه زَار  
به هَر چِه دَر نِگَرَم نَفْشِ رَويِ تَو ٩٤٧ بِيَنَم  
به چَنَگ ٩٤٩ عَشِقِ چِه شِيرِي فَتَد ٩٥٥ چِه مَورِچِه اِي!  
بَر آسْتَانِ فِرَاقَتِ ٩٥٤ نِهَادِه سَعْدِي سَر ٩٥٥

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ ٩٥٧

دَر آرزويِ تَو گُشْتَم به هَر دِيَارِ بَسِي  
وُجُودِ خَاكِي مَآرَا به كَويِ دُوسْتِ چِه كَار؟!  
هَمِي رَومِ زِ پِي كَارَوَانِ فَقَرِ مَگَر  
به آتَشِي كِه دَرِينِ شَبِ زِ دُورِ مِي بِيَنَم

چو یافتم بنشینم ٩٣٦ به کامِ دِلِ بَخَورَم  
وگرنه كَسِي عَمِ رَويِ ٩٣٧ گُذَاشْتِي اَتَرَم؟!  
كِه دَر ٩٣٨ مُشَاهِدِه اِمْشَبِ ز ذُوقِ بِي خَبَرَم  
چِه اَلْتِفَاتِ بُوْدِ سَويِ شَمْعِ وَ ٩٣٩ يَاقَمَرَم؟!  
بِگُويَمَش كِه آزِينِ رُوضِه دَر نَمِي گُذَرَم!  
مَگَر خِيَالِ تَو آيَدِ به خِوَابِ دَر نَظَرَم  
خِلَاوَتِي كِه فَرَامُوشِ مِي كُنْدِ شَكْرَم

كِه يَادِ نَاوَرْدِ از مَآ ٩٤١ به سَالِهَا نَفْسِي  
به دَسْتِ جُورِ وَ جَفَا گُوشَمَالِ دَاد ٩٤٣ بَسِي  
كَسِي به شَهْرِ شُما اَيْنِ كُنْدِ به جَايِ كَسِي؟  
كِه كُوه كَاه شُودِ گَر كَشْد ٩٤٥ جَفَايِ حَسِي ٩٤٦  
كِه دِيد ٩٤٨ دَر هَمِه عَالَمِ بَدِينِ صِفْتِ هُوسِي؟  
به دَامِ هَجْرِ، چِه بَازِ سَپِيدِ ٩٥١ وَ ٩٥٢ چِه مَگْسِي ٩٥٣!  
بَر آسْتِينِ وِصَالَتِ ٩٥٦ نَبُودِه دَسْتَرَسِي

مَآرَا زِ رَويِ تَو هَر كَزِ نِشَانِ نَدَادِ كَسِي  
كِه نِيسْتِ لَايِقِ بَاغِ بَهْشْتِ خَارِ وَ حَسِي  
به گُوشِ مَآرَتَسَدِ از دُورِ نَالَه جَرَسِي  
كُجَا رَومِ ٩٥٨ كِه به مُوسِي نَمِي رَسَدِ قَبَسِي

حَیالِ بَینِ کِه تَمَنّا هَمی کُنَد مَگسِی  
 هَنوز دَر سَرِ ما هَسْت ازین طَلَبِ هَوِسی  
 کِه هَسْت بُلْبُلِ مِسکینِ اَسیرِ دَر قَفَسی<sup>۹۶۰</sup>  
 زِ عُمَرِ خویشتَنَم هَسْت حاصِلِ اَن نَفَسی  
 کِه عاشِقانَتِ ازین دَرْدِ مُرده اند بَسی

نَدید مَنزِلِ سَیْمُغِ چَشَمِ شَهَبازان  
 بَه بادِ رَفْتِ سَرِ سَرکَشانِ دَرین سودا  
 مَگَر کِه بادِ نَسیمی<sup>۹۵۹</sup> بیازَد از گُلزار  
 بَه جانَم از نَفَسِ صُبحِ می رَسَد بویَت  
 دَر اَشتیاقِ تو خواهَد هَمامِ جانِ دادَن

[۳۹]

لِلشَیخِ سَعَدی<sup>۹۶۱</sup>

زودَتِ نَدِهِیم دامنِ از دَسْت  
 چندانکِه<sup>۹۶۲</sup> زَدیم باز نَشَسْت  
 بَرِ رویِ تو دَر نَمی تَوانِ بَسْت<sup>۹۶۵</sup>  
 دَر پِیشِ دَرخَتِ قامَتِ پَسْت!<sup>۹۶۶</sup>  
 بَسِ توبَه زاهِدانِ<sup>۹۶۸</sup> کِه بِشکسْت  
 وز قَتْلِ خَطا چِه عَمِ خورَد مَسْت!  
 تا جانِ داری نَمی تَوانِ جَسْت  
 دیگَر چِه کُنی؟! دَری دِگَر هَسْت!؟

دیر آمدی ای نگارِ سَرَمَسْت!  
 بَرِ آتَشِ عِشَقَتِ آبِ تَدبیر  
 از رای<sup>۹۶۳</sup> تو سَر نَمی تَوانِ تافَت  
 ای سَروِ بُلندِ بوستانِ  
 سودایِ لَبِ شَکَرشَمانان<sup>۹۶۷</sup>  
 چَشَمَتِ بَه کرشَمه خونِ مَن ریخت  
 سَعَدی! زِ کَمَنَدِ خوئرویوان  
 وَرِ سَرِ نَبهی بَرِ<sup>۹۶۹</sup> آستانَش

لِمولانا هَمامِ الدِّینِ<sup>۹۷۰</sup>

می آمد و عَقْلِ رَفْتِه از دَسْت  
 شوریدِه زِ بادِ زُلْفِ چون شَسْت  
 رُخسارِ مَرا، زِ زینِ فُروجسْت  
 وانَدَر<sup>۹۷۱</sup> قَدَمِ چو خاکِ شُد پِشْت  
 بِشَماندِ مَرا و خویشِ نَشَسْت  
 زانِ بادِه کِه جُرعِه ای کُنَد مَسْت،

تُرکَم زِ مِیِ مُغانه سَرَمَسْت  
 مَخْمورِ زِ بادِه چَشَمِ جادو  
 بَر باره سوار بود، چون دید  
 دَسْتَم بَه لَبِ چو لُغَلِ بوسید  
 بَر داشت زِ خاکِ رُخ، پَسِ آنگَه  
 یک شیشه شَرابِ داشت با خود

پُر کَرْد و یَکِی قَدَحَ بَهِ مَن دَاد  
چون مَسْت شُدَم زِ بَادَه گُفْتَم:  
دَرِدَه مَیِ اَرَعَوَان و گَر نِیَسْت  
تُر کَم چو شَنِید هَمچو جَوَزَا  
مِی دَاد شَرَابِ نَاب و نُقَلَم  
واخوردَم و دِل زِ غُصَه وَا رِیَسْت  
ای تُرک! کُنون کِه توبه بِشکَسْت،  
دَسْتارِ مَن از دَرِ گِرُو هَسْت!  
دَر خِدْمَتِ مَن نِطَاقِ دَرِیَسْت  
از پِشْتَه خویِش دَاد پِیُوسْت

[۴۰]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ٩٧٢

اینان مَگَر ز رَحْمَتِ مَحْضِ اَفْریدَه اند  
لُظْفِ اَیْتِی سَتِ دَرِ حَقِّ اِیْشان ٩٧٣ و کِبَر و ناز  
آید هَنوزِشان ز لَبِ لُغْل، بویِ شِیر  
پِنْداری ٩٧٤ اَهْوانِ ٩٧٥ تَنانَد مُشْکَرِیز  
آبِ حِیاتِ دَر لَبِ اِینان ٩٧٦ بَه ظَنِّ مَن ٩٧٧  
این لُظْفِ بَین کِه با گِلِ اَدَمِ سِرِشْتَه اند  
این ٩٨٢ نَقْطَه هَایِ خالِ چِه موزون ٩٨٣ بِشاندَه اند  
رِضْوَانِ مَگَر دَرِیجَه ٩٨٦ فِرْدوسِ باز کَرْد ٩٨٧  
دَسْتِ گِدا بَه سِیَبِ زَنخَدانِ اِین گُروه  
گُلِ مِی چِنْد ٩٩١ رُوز بَه رُوز از دَرخَتِ گُل  
عُدْرَسْتِ هِنْدوانِ ٩٩٣ بُتِ سَنگِینِ پَرِیَسْت را  
سِخْرَسْتِ چِشْمِ و زُلفِ و بُناگوشِ شَاهدانِ ٩٩٤  
زِیْشانِ تَوَان بَه خُونِ جِگَرِ یافْتَنِ مُراد  
دَرِباغِ حُسنِ ٩٩٨ خُوشْتَرانِیْها ٩٩٩ دَرخَتِ نِیَسْت  
کَآرامِ جانِ و اُنْسِ دِلِ و نَسورِ دِیدَه اند  
پِیراهَنی کِه بَر قَدِ اِیْشان بُرِیدَه اند  
شِیرِینِ لَبانِ، نَه شِیرِ، کِه شَکَرِ مَزِیدَه اند  
لیکِن بَه زِیرِ سَایَه طُوبیِ چَرِیدَه اند  
از ٩٧٨ لوله هَایِ چِشْمَه کُوشَرِ مَکِیدَه اند ٩٧٩  
وینِ رُوحِ بَین کِه دَر تَنِ عَالَمِ ٩٨٠ دَمِیدَه اند ٩٨١  
وینِ حَلْقَه هَایِ زُلفِ چِه شَاهِدِ ٩٨٤ کَشِیدَه اند ٩٨٥  
کِین ٩٨٨ حورِیانِ بَه سَاحَتِ دُنیا خَزِیدَه اند ٩٨٩  
نادرِ رَسَد کِه مِیوَه اَوَّلِ رَسِیدَه اند ٩٩٠  
زینِ ٩٩٢ گُلْبَنانِ هَنوزِ مَگَر گُلِ نَچِیدَه اند  
بِیچارگانِ مَگَر بُتِ سِیمینِ نَدِیدَه اند  
وینِ ٩٩٥ مُؤمِنانِ بَه سِخَرِ چُنینِ بَگرویدَه اند ٩٩٦  
کِز کُودکیِ بَه خُونِ جِگَرِ پَرورِیدَه اند ٩٩٧  
مُرغانِ دِلِ بَدِینِ هُوسِ از نو ١٠٠٠ پَرِیدَه اند ١٠٠١

نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند<sup>۱۳۳</sup>

پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟!<sup>۱۳۴</sup>

ساکین که دام زلف بر آن گستریده‌اند<sup>۱۳۵</sup>

دستی که عاقبت نه به دندان گزیده‌اند<sup>۱۳۶</sup>

مردان، چه جای خاک، که بر خون ظپیده‌اند<sup>۱۳۷</sup>

تئشان مگر ز نور<sup>۱۳۸</sup> لطیف آفریده‌اند

تا در کدام آب و هوا<sup>۱۳۹</sup> پروریده‌اند<sup>۱۴۰</sup>

جان<sup>۱۴۱</sup> دگر ز لطف<sup>۱۴۲</sup> الهی دمیده‌اند

جان‌ها به ذوق ساعر<sup>۱۴۳</sup> می درکشیده‌اند

این<sup>۱۴۴</sup> شیر مادران<sup>۱۴۵</sup> که به طفلی مکیده‌اند

از آشیان<sup>۱۴۶</sup> [به] منزلی<sup>۱۴۷</sup> دُئیَا<sup>۱۴۸</sup> پریده‌اند

زین روی<sup>۱۴۹</sup> ها که نورفزیان دیده‌اند!؟

گل<sup>۱۵۰</sup> ها و میوه‌هاست که نو دررسیده‌اند

دلهای خون<sup>۱۵۱</sup> گرفته<sup>۱۵۲</sup> چو نار<sup>۱۵۳</sup> کفیده‌اند<sup>۱۵۴</sup>

آن میوه نیست این<sup>۱۵۵</sup> که گدایان چشیده‌اند<sup>۱۵۶</sup>

وانجا، به کام خویش، گل<sup>۱۵۷</sup> و میوه چیده‌اند

کاینان<sup>۱۵۸</sup> مجال<sup>۱۵۹</sup> دیده و بیرون خزیده‌اند<sup>۱۶۰</sup>

هرگز جماعتی که شنیدند بوی<sup>۱۶۱</sup> عشق

گر شاهدان نه دُنئی<sup>۱۶۲</sup> و دین می‌برند و عقل

زِنهار اگر به دانه<sup>۱۶۳</sup> خالی نظر کنی

نادر گرفت دامن<sup>۱۶۴</sup> سودای وصلیشان

بر خاک<sup>۱۶۵</sup> ره نشستن<sup>۱۶۶</sup> سعدی عجب مدار

### لمولانا همام الدین<sup>۱۶۷</sup>

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند

در حیترتم ازین همه گلهای<sup>۱۶۸</sup> دلفریب

در جسمشان<sup>۱۶۹</sup> که هم<sup>۱۷۰</sup> خجلست از لطافتش

از چشم مست و روی و لب<sup>۱۷۱</sup> باده‌زنیشان

آب حیات بود [و] گلاب<sup>۱۷۲</sup> و شکر به هم

مُرغان سدره بَهر تماشای<sup>۱۷۳</sup> این گروه

کو چشم<sup>۱۷۴</sup> آفتاب پرستان بی خبر

در باغ<sup>۱۷۵</sup> حُسنشان چو نظر می‌کند همام

از آرزوی آن زَنخ<sup>۱۷۶</sup> به ز سبیشان<sup>۱۷۷</sup>

گویند چون به سیب<sup>۱۷۸</sup> زَنخشان نظر کنیم<sup>۱۷۹</sup>

خوبان<sup>۱۸۰</sup> نازنین<sup>۱۸۱</sup> بهشتند نیکوان

رضوان میان<sup>۱۸۲</sup> روضه مگر مست<sup>۱۸۳</sup> خفته بود

[۴۱]

### للشیخ سعدی<sup>۱۸۴</sup>

با وجودش ز من آواز نیاید که منم<sup>۱۸۵</sup>

تا خبر دادم ازو بی خبر از خویشتم



پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایتِ شوق  
ای رقیب! این همه سودا مکن و جنگِ مجوی  
وَر بگویم که مرا آتشِ غم در دل نیست<sup>۱۳۳</sup>  
در همه شهر فراهم نینشست انجمنی  
برشکست از من<sup>۱۳۶</sup> و از زنجِ دلَم باک نداشت  
گر به خون تشنه‌ای، اینک من و سر<sup>۱۳۷</sup>! باکی نیست  
وَر<sup>۱۳۹</sup> همین سوز روَد با من مشکین در گور  
مرد و زن گو<sup>۱۴۲</sup> به جفا گفتن<sup>۱۴۳</sup> [من] برخیزند  
شَرطِ عَقْلَسْت که مُردم بگریزند از تیر  
چون<sup>۱۴۴</sup> به گفتار درآید<sup>۱۴۵</sup> دهنِ شیرینت  
لَبِ سَعْدی و دِهانت ز کجا تا به کجا؟

لِمولانا همام الدین<sup>۱۴۷</sup>

ساقیا! بر سر جان بار گرانست تنم  
من ازین هستی خود نیک به جان آمده‌ام  
نفس را یار نخواهم؛ نه ازین<sup>۱۴۸</sup> اقلیم  
گلِ بستانِ جهان در نظرم چون آید؟!  
پیش این قالبِ مُردار چه کارست مرا؟!  
مُغِ باغِ مَلکوتَم؛ نیم<sup>۱۵۰</sup> از عالمِ خاک  
ای نسیمِ سحری! بوی نگارم به من آر  
خُشک آن روز که پرواز کنم تا در<sup>۱۵۴</sup> یار  
در میان من و محبوب<sup>۱۵۶</sup> همامست حجاب

که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم  
برکن این<sup>۱۳۲</sup> دیده که من دیده ازو برکنم  
دشمن و دوست بگیزند<sup>۱۳۴</sup> قیاس از سُخَنَم<sup>۱۳۵</sup>  
که نه من در غمش افسانه آن انجمنم  
من نه آنم که توانم که آزو برشکنم  
که به فتراکِ تو زان به<sup>۱۳۸</sup> که بود بر بدَنم  
خاک اگر بازگنی سوخته بینی<sup>۱۴۰</sup> کفَنَم<sup>۱۴۱</sup>  
گر بگردم ز وفای تو، نه مردم؛ که زَنَم!  
من گر از دست تو باشد، مژه بر هم نزنم  
بیم آنست که شوری به جهان درفکنم<sup>۱۴۶</sup>  
این قدر بس که روَد نام لَبِت بر دهنم!

باده ده؛ بازرهاں یک نفس از خویشتَم  
تو چنان بی خبیرم کن که ندانم که منم!  
چه کنم صحبتِ هندو؟! که ز شهرِ خُتَم!  
روضه خُلدِ برین ست<sup>۱۴۹</sup> نه آخرِ چَمَم؟!  
نیستَم زاغ و زغن؛ طوطی شکرشختم  
دو سه روزی فقیسی<sup>۱۵۱</sup> ساخته اند از بدَنم<sup>۱۵۲</sup>  
تا من از شوقِ فقس<sup>۱۵۳</sup> را همه درهم شکم  
در<sup>۱۵۵</sup> هوای سر کویش پر و بالی بزَم  
وَقْتِ آنست که این پرده به یک سو فکنم

[۴۲]

للشیخ سعدی<sup>۱۰۵۷</sup>

به فلک می رسد<sup>۱۰۵۸</sup> از روی چو خورشید تو نور  
 آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان داد  
 شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو  
 حور فردا که چنین روی بهشتی بیند  
 زندگان را نه عجب گر به تو میلی<sup>۱۰۶۳</sup> باشد  
 آن بهایم<sup>۱۰۶۵</sup> نتوان گفت که جانی دارد  
 سحر چشمان تو باطل نکند<sup>۱۰۶۶</sup> چشم آویز  
 این خلاوت که تو داری نه عجب کر دستت  
 آنچه<sup>۱۰۶۹</sup> در غیبتت ای دوست! به من می گذرد  
 منم امروز [و] تو آنکشت نمای زن و مرد  
 سختم آید که به هر دیده تو را می نگزند<sup>۱۰۷۰</sup>

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۱۰۵۹ چشم بد از روی تو دور!  
 بلکه<sup>۱۰۵۹</sup> در جنت فردوس نباشد چو تو حور  
 ز<sup>۱۰۶۰</sup> شایستان بدرآیی چو صباح از دجور<sup>۱۰۶۱</sup>  
 گرش انصاف بود معرفت آید به قصور<sup>۱۰۶۲</sup>  
 مردگان باز نشینند ز عشقت به قبور<sup>۱۰۶۴</sup>  
 که ندارد نظری با چو تو زیبا منظور  
 مست چندان که بپوشند<sup>۱۰۶۷</sup> نباشد مستور  
 عسلی پوشد<sup>۱۰۶۸</sup> و زئار ببندد زنبور  
 نتوانم که حکایت کنم الا به حضور  
 من به شیرین سخنی، تو به نکویی مشهور  
 سعديا! غیرت آمد، نه عجب سعد غیور!

لمولانا همام الدین<sup>۱۰۷۱</sup>

آفتابی تو<sup>۱۰۷۲</sup> ز مهزت همه دلها مخرور  
 قریبت نیست میسر؛ به نظر خرسندم  
 گر به جان مشتري روی توأم نیست عجب  
 ز<sup>۱۰۷۴</sup> انتظار نظرت<sup>۱۰۷۵</sup> پرده صبرم بدرید  
 آنچه می جست سکندر به میان ظلمات  
 بود آوازه دور قمری تا اکنون<sup>۱۰۷۶</sup>  
 می کند حُسن و لطافت ز تو در یوزه بهار

چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور  
 همه مردم نگرانند به خورشید از دور  
 مه و خورشید گواهند که هستم معذور<sup>۱۰۷۳</sup>  
 تا به کی نرگس مستت [بود] از ما مستور؟!  
 گو بیایید و ببینید درین چشمه نور  
 دور روی تو شد اکنون به جهان در مشهور  
 می کند وام حرارت ز دل ما باحور<sup>۱۰۷۷</sup>

نِسَبَتِی هَسْتِ بَه دَنْدَانِ تَو پَرَوِیْنِ رَا لِیْکِ

هَسْتِ دَنْدَانِ تَو مَنْظُومِ وَ تَرِیَا مَثُورِ

[۴۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ۱۰۷۸

مَرا خُودِ بَا تَو چِیزِی دَرِ مِیَانِ هَسْتِ

وَكْرَنَه رُویِ زِیْبَا دَرِ جِهَانِ هَسْتِ

وُجُودِی ۱۰۷۹ دَارَمِ اَزِ مِهْرَتِ گُدازانِ

وُجُودَم رَفْتِ وَ مِهْرَتِ هَمچُنانِ هَسْتِ

مَبْرَطَنِ كَرِ سَرَمِ ۱۰۸۰ سُوْدایِ عِشْقَتِ ۱۰۸۱

رُودِ تا دَرِ ۱۰۸۲ زَمینَمِ اَسْتُخُوانِ هَسْتِ

اَگَرِ پِیْشَمِ نِشِیْنِی، دِلِ نِشانیِ

وَكْرِ غایِبِ شُویِ، دَرِ دِلِ نِشانِ هَسْتِ ۱۰۸۳

نَدانَمِ قَامَتَسْتِ اَن یَا قِیامَتِ

کِه می گوید: چُنینِ سَرُویِ ۱۰۸۴ زَوانِ هَسْتِ؟

تَو دَرِ خُوبِیِ ۱۰۸۵ بَه مَه مانِی، وُلِیِ ماهِ

نِپِنْدارَمِ چُنینِ شِیرِیْنِ زَوانِ ۱۰۸۶ هَسْتِ

بِجُزِ پِیْشَتِ نَخِواهِمِ سَرِ نِهادَنِ

اَگَرِ بِالِشِ ۱۰۸۷ نَباشَدِ، اَسْتانِ هَسْتِ

بِروِ سَعْدِیِ! کِه کُویِ وَضَلِ جانانِ

نَه بازاریسْتِ کَا نِجَا قَدَرِ جانِ هَسْتِ

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّينِ ۱۰۸۸

تَو را چِیزِی وَرَایِ حُسنِ وَ اَن هَسْتِ

نِپِنْدارَمِ نَظِیرَتِ دَرِ جِهَانِ هَسْتِ

اَزِ اَن دادَنِ نِشانِ، کَارِ زَبانِ نِیستِ؛

وُلِیِ دَرِ گُفْتِ وَگُویَمِ تا زَبانِ هَسْتِ

نَخِواهِمِ سَرِ مَگَرِ بَرِ اَسْتانَتِ

سَرَمِ را عِشْقِیِ بِالِیْنِیِ چُنانِ هَسْتِ

زَهیِ دَوْلَتِ کِه دازَدِ مُرِغِ جانَمِ

کِه اَزِ زُلُفِ تَو او را اَشْیَانِ هَسْتِ

هَوايِ عَالَمِ عُلُویِ نَدازَدِ

کِه جَایِ ۱۰۸۹ خُوشْتَرَشِ اَنجا ۱۰۹۰ اَزانِ هَسْتِ

مِیَانِ جانِ وَ اَزِ مَنِ بَرِکَناریِ

اَزِینجا ما جَرائِیِ ۱۰۹۱ دَرِ مِیَانِ هَسْتِ

زَمینِ را دَرِ زَمانِ حُسنِ رُویَتِ

شَرَفِ بَرِ اَسْمانِ تا اَسْمانِ هَسْتِ

دِهانتِ اَبِ حِیوانِ اَفَرِیدَنَدِ

نَصِیبِ ۱۰۹۲ جانِ ما را زانِ دِهانِ هَسْتِ

هُمامِ خُوشِ نَفَسِ را هَمِ اَزِ اَنجاسْتِ

کِه اَبِ زَندگانِیِ دَرِ بَیانِ هَسْتِ

[۴۴]

للشیخ سعدی ۱۰۹۳

همه گویشیم تا چه فرمایی	همه چشمیم تا برون آیی
مُتَصَوِّر شَوَد شِکِیایی	تو نه آن صورتی که بی رویت
تا تو دستان ۱۰۹۴ به خون نیالایی ۱۰۹۵	مَنْ زِ دَسْتِ تو خویشتن بکشیم
این گروهی مُجِبِ سودایی	گفته بودی: قیامتَم بیند ۱۰۹۶
خود قیامت بُود که بنمایی	وین چُنین روی دِلِستان که تراست
تو دَرختِ بُلندبالایی	ما تماشاکنان کوته دست
گر برانی و گر ببخشایی	سَرِ ما و آستانِ خَضِرَتِ ۱۰۹۷ تو
گر بِانصافِ دَر میان ۱۰۹۸ آیی	جان به سُکرانه دادن از مَنْ خواه
نَکند ۱۱۰۰ پَنجَه توانایی	عَقْل شاید ۱۰۹۹ که با صلابتِ عَشِق
شَبِ هجران و روزِ تَنهایی!؟	تو چه دانی که بر تو نَگَدشته ست،
گر چو سَعَدی شَبی بیمایی	روشنت گردد این حدیثِ چو روز

لِمولانا همام الدین ۱۱۰۱

که شُدم زانتظار سودایی	ای گُل! از غنچه کی برون آیی!؟
تا سَحَرگه نقاب بُکشایی	بُلبلان را نمی بَرَد شَبِ خواب
مَنْ و این وعده ۱۱۰۲ و شِکیایی!	با صبا گفته ای که: می آیم
وعده ای می دهد به بینایی ۱۱۰۳	دیده دَر آرزوی دیدارت
بی توجان می دهم به ۱۱۰۵ تَنهایی	گرچه پیشم هزار تن باشند ۱۱۰۴
جویاری به گُل بیارایی	بَرَسرو چشم ۱۱۰۶ من قَدَم نَه تا
سوخت خود رَحمتی نَفرمایی	تشنه دَر اِشتیاقِ آبِ حیات

هَر نَظَرِ مَحْرَمِ جَمَالِ تُو نِیست  
از حَدِیثِ هُمَامِ رَا ذوقِی  
دیده‌ها زان شَدَنَد هَر جایی  
به زَبانِ مِی‌رَسَد زِ گوئیایی

[۴۵]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۱۰۷</sup>

مَگر نَسِیم سَحَر بوی زُلفِ یار مَنَسْت<sup>۱۱۰۸</sup>  
به خوابِ دَرزُودِ چَشْمِ بَحْتِ مَن هَمه عُمَر  
وگَر<sup>۱۱۰۹</sup> مُعاینه بیَنَم که قَصَدِ جانِ دَارَد،  
حَقِیقتِ آنکِه<sup>۱۱۱۰</sup> نَه دَر خورِدِ اوستِ جانِ عَزِیزِ  
نَه اِختِیارِ مَنَسْتِ اینِ مُعَامَلَتِ لیکنِ  
اگر هزار<sup>۱۱۱۱</sup> عَمَسْتِ از جَفایِ او بِرِ دِلِ  
دَر وِنِ خَلَوَتِ ما غَیَرِ دَر نَمِی گُنجَد  
به لاله زار و گِلِستانِ نَمِی رُودِ دِلِ مَن  
سِئَم مَگر! دِلِ سَعْدِی بسوختِ دَر طَلَبَتِ  
اگر<sup>۱۱۱۲</sup> مُراد توایِ دوستِ!<sup>۱۱۱۳</sup> بی مُرادِی ماست<sup>۱۱۱۴</sup>

کِه رَا حَتِ دِلِ زَنْجورِ بی قرارِ مَنَسْتِ  
گَرَشِ به خوابِ بیَنَمِ که دَر کنارِ مَنَسْتِ  
به جانِ مُضایقه با دوستانِ نَه کارِ مَنَسْتِ  
ولیکِ دَر خورِ اِمکانِ و اِقتِدارِ مَنَسْتِ  
رِضایِ دوستِ مُقَدَّمِ بِرِ اِختِیارِ مَنَسْتِ  
هَنوزِ بِندهِ اویمِ که عَمگُسارِ مَنَسْتِ  
برو! که هَر که نَه یارِ مَنَسْتِ، بارِ مَنَسْتِ  
کِه رویِ<sup>۱۱۱۵</sup> دوستِ گِلِستانِ و لاله زارِ مَنَسْتِ  
دَلتِ نَسوختِ که مَشکینِ اُمیدوارِ مَنَسْتِ  
تَفَاوُتِی نَکُنَد چوَن مُرادِ یارِ مَنَسْتِ

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۱۱۱۶</sup>

شَبِ دَرَازِ که مَانَدِ زُلفِ یارِ مَنَسْتِ  
زِ رُو زِگارِ هَمینِ یکِ شَبَسْتِ<sup>۱۱۱۷</sup> حَاصِلِ مَن  
نَخوَاهِم اِخِرِ اینِ شَبِ؛ ولی چه شایَد کَرَد؟!  
چو صُبْحِ پَرده دَرِی مِی کُنَد، شِکَايَتِ هَا  
مِیَانِ فَصْلِ زَمِستانِ چو نوبهَارِ<sup>۱۱۱۸</sup> مَنِی  
به هیچِ زَنگِ<sup>۱۱۱۹</sup> زِ دَسْتِشِ نَمِی تَوَانَمِ دادِ

چو زُلفِ یارِ به دَسْتَسْتِ، کارِ کارِ مَنَسْتِ  
کِه کارسازِ<sup>۱۱۲۰</sup> دَلَم، یارِ سازگارِ<sup>۱۱۲۱</sup> مَنَسْتِ  
کِه کارها هَمه بیرونِ زِ اِختِیارِ مَنَسْتِ  
هَمی کُنَم بِرِ آن کَسِ که عَمگُسارِ مَنَسْتِ  
مِیَانِ خانِه گِلِستانِ و نوبهَارِ<sup>۱۱۲۲</sup> مَنَسْتِ  
صَرورِ تَسْتِ که نَقْشِ خُوشِشِ بکارِ<sup>۱۱۲۳</sup> مَنَسْتِ

[۴۶]

للشیخ سعدی<sup>۱۳۴</sup>

تو پری زاده ندانم ز کجا می آیی  
 راست خواهی، نه خالاست که پنهان دارند  
 سرو با قامت زیبای تو در مجلس باغ  
 بی رخت چشم ندانم که جهان را<sup>۱۳۶</sup> بینم  
 بر من از دست تو چندانکه<sup>۱۳۸</sup> جفا می آید،  
 ور به خواری ز در خویش برانی ما را،  
 من ازین در به جفا روی نخواهم پیچید،  
 چه کند بنده مخلص<sup>۱۳۰</sup> که قبولش نکنند<sup>۱۳۳</sup>؟!  
 سعیدیا! دختر آنفاس تو بس دل ببرد  
 باد نوروز که بوی گل و سنبُل دارد  
 کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی  
 مثل این روی [و] نشاید که به کس بنمایی  
 نتواند که کند دعوی هم بالای<sup>۱۳۵</sup>  
 به دو چشمت که ز چشم مروای بینایی<sup>۱۳۷</sup>  
 خوشتر و خوئتر اندر نظرم می آیی<sup>۱۳۹</sup>  
 همچنان شکر کنیمت؛ که عزیز مایی  
 گریبندی تو به روی من و گر بگشایی  
 ما حریصیم به خدمت؛ تو نمی فرمایی  
 به چنین زیور معنی که تو می آرای  
 لطف آن بوی<sup>۱۳۲</sup> ندارد که تو می بنمایی<sup>۱۳۳</sup>

لمولانا همام الدین<sup>۱۳۴</sup>

أثر لطف خدایی که چنین زیبایی  
 نیست ما را شب وصل تو میسر زیرا  
 چون خیال تو ز پیش نظرم<sup>۱۳۵</sup> خالی نیست  
 در مه و مهر<sup>۱۳۷</sup> به یاد تو نظر می کردم  
 لایق منصب حسنت نبود گر گویم  
 گر به رنگ گل رخسار تو بودی خورشید  
 در حدیث تو که جانست زوان، شیرینی  
 سُختت را همه گوشتیم و ز ذوق سُختت  
 تا تو منظور منی، شاکرم از بینایی  
 که شب تیره شود روز چو رخ بنمایی  
 شرم دارم<sup>۱۳۶</sup> که شکایت کنم از تنهایی  
 غیرتم گفت نظر را<sup>۱۳۸</sup> که: زهی هر جایی!  
 که: چو خورشید جهان گیر و جهان آرای!  
 همچو یاقوت نمودی فلک مینایی<sup>۱۳۹</sup>  
 بیش از آنست که گویم که: شکر<sup>۱۴۰</sup> می خایی  
 گوش بی هوش نداند که چه می فرمایی

ای دریغا که وفا می نکتند گویایی!  
تازه شُد در دلِ پیران<sup>۱۱۴۳</sup> هوس بُرنایی!

سُخَنی دَر خور<sup>۱۱۴۱</sup> وَصَفَتِ زِ زَبَانِ مِی طَلَبِم  
مِهْرُورِزِ تو هُمَا مَسْت؛ زهی حُسنِ کزو<sup>۱۱۴۲</sup>

[۴۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۱۴۴</sup>

مَنِ بِيكَارِ گِرِفْتَارِ هَوَايِ دِلِ خويش  
وین مَنَم با تو گِرِفْتِه زِه صحرا دَر پيش؟  
مَگَرَم<sup>۱۱۴۶</sup> دَسْت چو مَرَهَمِ بِيهِي تَرِ دِلِ ريش  
چون به دَسْت آمدی ای<sup>۱۱۴۷</sup> لُقْمَةُ از حوصله بيش<sup>۱۱۴۸</sup>  
خِيْمَةُ سُلْطَانِ<sup>۱۱۴۹</sup> وانگاه<sup>۱۱۵۰</sup> فِضَايِ دَر وِيش؟<sup>۱۱۵۱</sup>  
گَرْدَم<sup>۱۱۵۳</sup> از خُبْتِ<sup>۱۱۵۴</sup> طَبِيعَتِ بَزَنْدَسَنْگِ به نيش<sup>۱۱۵۵</sup>  
مِی خور و غَم مَخُور از شَعْتِ بِيگانه و خويش  
مَنْ چُنِيْم؛ تو برو مَصْلَحَتِ خويش انديش!

هَر كَسِي رَا هَوَسِي دَر سَر و كَارِي دَر پيش  
اين تَوِي<sup>۱۱۴۵</sup> با مَن و غوغايِ رَقِيبَانِ از پَس؟  
هَم چُنْجَانِ دَاغِ جُدَايِي جِگَرَمِ مِی سَوَرْد  
هَر گَزِ اَنْدِيشِه نَكِرْدَمْ كِه تو با مَن باشِي  
باوَر از بَخْتِ نَدَاَرَمْ كِه تو مَهْمَانِ مَنِ  
مَنْ خُودِ از كِيْدِ<sup>۱۱۵۲</sup> عَدُو بَاكِ نَدَاَرَمْ لِيكِن  
تو به<sup>۱۱۵۶</sup> آرامِ دِلِ خويش رَسِيْدِي، سَعْدِي!  
اِي [كِه] كُفْتِي بِه هَوَا<sup>۱۱۵۷</sup> دِلِ مَدِه و مِهْرِ مَبْنَدِ<sup>۱۱۵۸</sup>

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۱۱۵۹</sup>

وَر بُوْد تَشْنَه جِگَرِ چَشْمُهُ حَيْوَانِ دَر پيش  
اين سُحْنِ بَسِ<sup>۱۱۶۱</sup> بُوْد از تَشْنَه حَيْوَانِ انديش<sup>۱۱۶۲</sup>  
بِه فَرَاغَتِ شَوْد و مِی خُوَرْد از هِجْرَانِ نِپِش  
اِلْتِفَاتِي بِه جِهَانِ زَانِ نِمْايَدِ دَر وِيش  
مِهْرِ اَنْ دِلِ كِه بُوْد دَر هَوَسِ مَرَهَمِ ريش  
نَرَسِيْدِه سَسْت بِه مَا مُدَّ عِيَانِ نَامِي بيش  
تَا نَشُوِيِي وَرَقِ نَفْسِ، نَدَانِي مَعْنِيَشِ<sup>۱۱۶۵</sup>  
چَشْمِ بُوْگَشَايِ و دَر آيِيْنِه بِيْبِيْنِ صَوْرَتِ خويش<sup>۱۱۶۶</sup>

اِشْتِيَاقِي بِه مُرَادِي بَفُروْشَدِ<sup>۱۱۶۰</sup> دَر وِيش  
لَدَبَتِ اَبِ زِ سِيْرَابِ نَبَايَدِ پُرْسِيْدِ  
ذَوَقِ اَنْ حَالِ كَسِي رَاسْتِ كِه از نُوْشِ وِصالِ  
مَرْدِ رَا اَرْزَوِي نَفْسِ<sup>۱۱۶۳</sup> حِجَابِ نَظَرِ سَسْتِ  
عِشْقِ بَا زَانِ حَقِيْقَتِ هَمِه بَا زِي شَمَرَنْدِ  
عِشْقِ حَالِي سَسْتِ عَجَبِ؛ زَانِ نَتَوَانِ دَاْدِ نِشَانِ  
اِي هُمَامِ! اَيْنِ سُحْنِ اَز دَفْتَرِ اَصْحَابِ دِلَسْتِ<sup>۱۱۶۴</sup>  
تو هَمِ آيِيْنِه و هَمِ نَاظِر و هَمِ مَنظُورِي

تَمَّتِ الْمُعَارَضَاتِ بِحَمْدِ اللَّهِ<sup>۱۶۷</sup> تَعَالَى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ عَلَى يَدِ أضعَفِ عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى، عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَصِيلِ الْجَارِبَرْدِيِّ - عَفَا اللَّهُ عَنْهُمَا.

### • تکمله و یادآوری:

پس از متنِ مُعَارَضَاتِ، در جُنْگِ لالا اِسْمَاعِيل<sup>۱۶۸</sup>، این فائدهٔ تاریخی دربارهٔ هُمَامِ تَبْرِيزِي صَبُطُ شده است که - بویژه با عنایت به ناهمداستانی منابع دربارهٔ تاریخ وفاتِ هُمَامِ<sup>۱۶۹</sup>، و با رویکرد به جزئیاتِ زمانی<sup>۱۷۰</sup> که در این خَبَر آمده است و از کمالِ وَقُوفِ مُخْبِرِ حِکَايَتِ می کُند - آرزندگی بخصوصی دارد (و موردِ تَوَجُّهِ کسانی هم که در تاریخ حیاتِ هُمَامِ تحقیقی کرده اند قرار گرفته است<sup>۱۷۱</sup>):

### «تاریخ وفات مولانا همام الدین:

بیست او [پنجم ز صفر روز دوشنبه، که صبح هفصد و چارده هجری شد<sup>۱۷۲</sup> از دور زمان

أفصلِ عَصْر، هُمَامِ الدِّينِ، زین خَاکِ کهن رخت بریست: سفر کرد سوی صدرِ جنان».

جُنْگِ لالا اِسْمَاعِيلِ، بر قَوَائِدِ دیگری نیز در خصوصِ هُمَامِ تَبْرِيزِي و همچنین سَعْدِي شیرازی و روزگارشان اِشْتِمَالِ دارد؛ که از آن جمله است:

• مَرثِيَّتِ نَه چندان کوتاهی که «سَعِيدِي تَبْرِيزِي» از برایِ هُمَامِ سُروده است و تاریخِ وفاتِ هُمَامِ را نیز در آن آورده است و دُرُست در رویهٔ پس از پایانِ متنِ مُعَارَضَاتِ<sup>۱۷۳</sup> درج شده.<sup>۱۷۴</sup>

• آنچه شاعری به نام «أشهری» در هَجْوِ تَبْرِيزِ گُفته و پاسخی که هُمَامِ به او داده است در هَمَانِ رویه<sup>۱۷۵</sup>.<sup>۱۷۶</sup>

• مُجَاوَبَتِ مَنظُومِ عَتِيقِي و هُمَامِ<sup>۱۷۷</sup>.

• مُنْتَحَبَاتِي پَرَاگَنده از أَشْعَارِ عَرَبِي و فَارَسِي هُمَامِ<sup>۱۷۸</sup>.

• رُونُوشَتِ نامه‌ای از سَعْدِي به شَمْسِ الدِّينِ صَاحِبِ دِيوَانِ<sup>۱۷۹</sup>.

• مُنْتَحَبَاتِي پَرَاگَنده از أَشْعَارِ سَعْدِي<sup>۱۸۰</sup>.

• تَضْمِينِ غِيَاثِ الدِّينِ مُحَمَّدِ وَزِيرِ از بَيْتِ سَعْدِي<sup>۱۸۱</sup>.

• تَضْمِينِ كَاتِبِ از بَيْتِ سَعْدِي<sup>۱۸۲</sup>.

تمام شد به فَرُخِي و پيروي

إصْفَهَانِ مِينُونِشَانِ / ۱۴ دی ماه ۱۴۰۰ هـ.ش.



پی نوشت ها

۱. کَلِّیَاتِ سَعْدِی، به اِهِتِمَام: مُخَمَّد عَلِی فَرُوعِی [با هَمْکَاری: حَبِیبِ یَعْمَانِی]، [بازچاپ زیر نَظَر: بَهَاءِ الدِّینِ خُرْمَشَاهِی]، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْتَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبِیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۳۰.
۲. هَمَان، هَمَان ص.
۳. نَقْدِ حَال، مُجْتَبِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۴۱.
۴. سَنَج: نَقْدِ حَال، مُجْتَبِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۳۶ و ۳۴۰ و ۳۴۱؛ و: یادداشت‌های فَرُوعِی، به کوشش: ابرج افشار، ج: ۳، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ عِلْمِی، ۱۳۶۳ هـ.ش.، ۵ / ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۹.
۵. مَرِگِ هَمَامِ به سال ۷۱۴ هـ.ق. بوده و این در بعضی منابعِ مُعْتَبَرِ قَدِیمِ مُصَرَّحِ اسْت. عُمَرُش نَبِی، به تَصْرِیحِ مُقَدَّمِ قَدِیمِ دیوانش، هفتاد و هشت سال بوده اسْت. بدین ترتیب، ولادت او، بتقریب، بایست در حدود سال ۶۳۶ هـ.ق. بوده باشد. تاریخ‌های دیگر هم برای ولادت و وفات او به دست داده‌اند که مرجوح اسْت.
- تَفْصِیلِ رَا، نَگَر: دیوان هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و پنج. سی و هفت.
۶. نَگَر: هَمَان، ص ۲.
۷. تَفْصِیلِ رَا در این اَبواب، نَگَر: هَمَان، ص سی و نُه و چهل و شش. پَنِجَاه، و سَنَصْت و بَک، و سَنَصْت و نُه. هَشْتَاد و سه، و ص ۳۸؛ و: تاریخ ادبیات در ایران و دَر قَدَمِو زَبَانِ پارسی، دَکْتَر [سَید] ذَبِیحِ اَللهِ صَفا، ج ۳. بَخْش ۲، ج: ۷، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ فَرْدُوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، صص ۷۱۴. ۷۱۶؛ و: دَانِشْنَامَةُ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، به سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳ و ۷۸۴ / از دَر آئِنِد «هَمَامِ تَبْرِیزِی» به قَلَم: شَهْنَز سُلْطَانِ زَادِه؛ و: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۵۱ / از مَقَالَةُ «دَسْتَوِیسی کَهَن از دیوان هَمَامِ الدِّینِ تَبْرِیزِی (أبیات و نکات نویافته)»، به قَلَم: عَلِی حَیدَرِی یَسَاوُلِی.
۸. این که نوشته‌اند: «اشعار همام حاکی از این است که او بر دانش [کذا فی الأصل] و فنون ادب فارسی و عربی وقوف کامل داشته اسْت» (دانشنامه زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، به سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳؛ تا کَبِد از ماسْت)، شایَد از باب «اِظْهَارِ لُطْف» اسْت.
۹. سَنَج: دَانِشْنَامَةُ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، به سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۴.
۱۰. دیوان هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۳.
۱۱. هَمَان، هَمَان ص.
۱۲. نَگَر: هَمَان، ص سی و دو، هَامِش.
۱۳. تَذْکِرَةُ الشُّعْرَاءِ، اَمِیرِ دَوْلَتشاهِ بِنِ عَالِ الدَّولِه بَخْتِشِیْشاهِ اَلْغَازِی السَّمَرَقَنْدِی، به سَعِی و اِهِتِمَام و تَضَحِیح: اِدوآرْدِ بَرُونِ اِنْگِلِیسی، جاپ لَیْدِن: مَطْبَعَةُ بَرِیل، ۱۳۱۸ هـ.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۸.
۱۴. سَنَج: رُؤُضَاتِ اَلْحِجَانِ وِ جَوَاتِ اَلْحِجَانِ، حَافِظِ حُسَینِ کَرَبَلَائِی تَبْرِیزِی (مَعْرُوفِ به: اِبْنِ اَلْکَرَبَلَائِی)، تَضَحِیح و تَعْلِیق: جَعْفَرِ سُلْطَانِ الفَزَائِی، ج ۱، تَهْران: بُنْگَاهِ تَرْجَمِه و نَشْرِ کِتَاب، ۱۳۴۴ هـ.ش.، ص ۱۰۵.
۱۵. نَگَر: دیوان هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و دو، هَامِش، و چهل و هفت.
۱۶. هَمَان، ص ۳.
۱۷. حَاجَتِ به تَصْرِیحِ نَبِیْسْتِ که: «اِدْرَار»، دَر اِصْطِلَاحِ دیوانِ آن رُوزگار، به مَعْنَایِ «مَقَرَّرِی، مُسْتَوِزِی، رَاتِبِه» بوده اسْت؛ و «اِدْرَارِنامِه»، نامِه و سَنَدِی که خَلِیْفِه یا شاه یا صَاحِبِ مَنَصِبِ وَاَلْمَقَامِ دِیْگَرِی دَر تَعْبِینِ رَاتِبِه کَسِی صَادِرِ می‌کُردِه و اِبْلَاحِ و فَرْمَانِ اِعْطَاِیِ آن مَقَرَّرِی مَحْسُوبِ می‌گَرْدِیْدِه اسْت.
- نَبِیْرِ سَنَج: فَرَهَنْگِ اِصْطِلَاحَاتِ دیوانِ دُورَانِ مُغُولِ، شَمِیسِ سَرِیکِ اَمِین، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ اَدَبِ و هُنَرِ اِیران، بَهْمَنِ مَاهِ ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۱۸ و ۱۹؛ و: چِهَار مَقَالِه (و تَعْلِیقات)، نِظَامِی عَرُوضِی سَمَرَقَنْدِی، به اِهِتِمَام: دَکْتَرِ مُخَمَّمِ مَعِین، ج: ۲، تَهْران: نَشْرِ مَعِین، ۱۳۸۸ هـ.ش.، ص ۱۹۰.
۱۸. نَگَر: دیوان هَمَامِ تَبْرِیزِی، تَضَحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَاَدَبِ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهشی شَهْرِیار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص چهل و یک، و چهل و شش. چهل و هشت.
- بازتابی از این پذیرایی از خاص و عام را در آنچه دیگران درباره «خان / خوان» همام و میهمان داری پیوسته او گفته‌اند، می‌توانیم دید. نَگَر: دیوان هَمَامِ تَبْرِیزِی، دَسْتَنُوشْتِ مَحْفُوظِ دَر کِتَابِخَانِه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه

- بن‌احمدشاه بن علی صانغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱ و رویه ۱۰۷ ب. سنخ: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۳۸ و ۱۸۰/ از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.
۱۹. نگر: تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی الشمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد برون، چاپ لییدن: مطبعه بریل، ۱۳۱۸ هـ.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۹.
۲۰. نگر: همان، ص ۲۱۸.
۲۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۳۶ و ۳۷؛ نیز سنخ: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۴.
۲۲. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، ص ۷۱۵.
۲۳. همان، همان ص (در گفتاورد از: نامه وجیه‌الدین نسفی به همام).
۲۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص پانزده (در گفتاورد از: انجامه دستنویست دیوان همام موزج ۸۲۱ هـ.ق.).
۲۵. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص شصت و سه. نیز نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۲۶. نمونه را، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص شصت و چهار.
۲۷. نگر: موسوعة علوم اللغة العربية، الدكتور اميل بدیع یعقوب، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۷ هـ.ق.، ۵۱۱ / ۸ و ۵۱۲.
۲۸. گفتاورد های شماری از لغویان را در لغت نامه دهخدا ذیل «معاوضه» و «معاوضه» و ... می‌توانید دید.
۲۹. «معاوضه» معانی دیگر نیز دارد، و یک معنای «معاوضه» هم البته «فرزند خرام آوردن» است. ... بعید می‌دانیم بعضی قدامت‌ا این حد شیطنت کرده و مثلاً شعر مقلدانه همام را، در برابر شعر نزاده سعدی، «خشوک» و «خرام‌زاده» خوانده باشند!
۳۰. نگر: دیوان همام تبریزی (سنوویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الذین تبریزی. رحمه الله علیه.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صانغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.
۳۱. نگر: سفینه شمس حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ.ش.، ص ۶۳۲ و ۶۳۳.
۳۲. در مونس الأحرار کی.
۳۳. در مونس الأحرار کی.
۳۴. مونس الأحرار فی دقائق الإشعار، محمد بن بدر الجاجرمی، با مقدمه: علامه محمد قزوینی، به اهتمام: میر صالح طبیبی، ج ۲، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ هـ.ش.، ص ۱۰۸۲؛ و: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش: ایچ افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ هـ.ش.، ۵ / ۱۱۵؛ و: سفینه شمس حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ.ش.، ص ۶۳۳ و ۶۳۵.
۳۵. چنین است در دستنویست مأخذ.
- شاید «خوان» یا «سَهْو» «خان» نوشته‌اند. شاید هم مراد از «خان»، همانا «خانه» یا «خانقا» همام بوده است.
- آقای دکتر جواد بشری، در نقل این بیت، نویسی «خوان» را استظهار کرده‌اند. نگر: دومهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ هـ.ش.، ص ۱۹۰ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
- آقای علی خیدری یساولی در نقل آن، بی‌اشارتی به نویسی «خان» در دستنویست، یکسره نویسی «خوان» را برگزیده‌اند. نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۳۸ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)».
۳۶. درباره باور مورد اشارت در این لک، نگر: دومهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ هـ.ش.، صص ۱۸۵ و ۱۹۵ / مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.
۳۷. دیوان همام تبریزی (سنوویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الذین تبریزی. رحمه الله علیه.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صانغ اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.

۳۸. چهل مقاله، حاج حسین نجحانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، ص ۲۳۳.
۳۹. ابن مرد فاضل اصفهانی، همان کاتب دستنوشته کهن دیوان جلال‌الدین عتیقی است که معروف حضور اهل آدب است.
۴۰. به شماره ۱۶۵۰۹ ( / کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. )
۴۱. درباره این دستنوشته عتیقی، نگر، میراث شهاب (فصلنامه)، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۱۳۵-۱۸۴ / مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی؛ دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۸۹ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی دربارهٔ (ربط سعدی با خضر)»، به قلم: جواد بشری.
۴۲. «آواز خزین» یعنی: صدای نرم و خوش و دلنشین.
- تفصیل را در این باره، نگر، حافظ جاوید (شرح دشواریهای آیات و غزلیات دیوان حافظ)، هاشم جاوید، ج: ۲ (با اصلاحات و اضافات)، تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۳۸۹-۳۹۱.
۴۳. دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب و ۷ الف.
۴۴. از برای نمونه «تغلا» های بعضی مضموفان آن عصر در طلب زلفه و برخورداری و شگردهای «بازاریابانه» شان در این باب، نگر: فصوص الحکم، ابن عربی، درآمد، برگردان متن، توضیح و تحلیل: محمدعلی مؤجد. و. ضمده مؤجد، ج: ۹، تهران: نشر کارنامه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۶۳ و ۶۴.
۴۵. نیز سنخ: تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، به سعی و اهتمام: تصحیح: ادوارد برون، چاپ لیون، مطبعه بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م، ص ۲۰۳ و ۲۱۸.
۴۶. مکننت و جاء اهل خانقاه، خاصه در این عصر، مقوله‌ای است شایان مطالعه دقیق‌تر و تحلیل عمیق‌تر که جوانب مهمی از تاریخ اجتماعی ما را مکتشف می‌داند.
- سعدی نیز که در شیراز خانقاهی داشت (نمونه را، سنخ: شد الازار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی. و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص ۴۶۱ و ۴۶۲). و برخلاف پندار بعضی معاصران ما (سنخ: میراث تصوف، ویراسته: دکتر لئونارد لویژن، ترجمه: دکتر مجتهدالدین کئیوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش. / ۲۰ / ۲۲۸-۲۱۶). از مضموف زمان خویش بشمار می‌آمد. و شماری از آنان که قریب به روزگارش می‌زیستند وی را «شیخ الشیوخ فی عهده» و «أقدوة المحققین» و «مفتخر السالکین» می‌شمردند (نگر: کلیات سعدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۹۲۴). به نوعی در تمؤل و برخورداری می‌زیسته است، و جاهی رفیع و عزیزی منبع و حاسب و دربان داشته که ذکر آن در بعضی آساند ادبی کهن به یادگار مانده است (سنخ: فلذذریه در تاریخ. دگردیسی های یک یادگاری، محمدرضا شفيعي کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۵۳۵ و ۵۳۶).
۴۷. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت. شصت و دو؛ مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی (پیشین)، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۴۸. سنخ: دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۶۳ الف؛ میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۶۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.
۴۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت و دو.
۵۰. چهل مقاله، حاج حسین نجحانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، ص ۲۳۵.
۵۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت.
۵۲. محمدعلی تربیت درباره همام نوشته است: «در فصاحت و سلاست اشعار و شیرین زبانی، سعدی آذربایجان بوده» (دانشندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، ج: ۱، طهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص ۳۹۶).
۵۳. در این باره، نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاءالدین عطاملک بن بهاء‌الدین محمد بن محمد الجؤینی، به سعی و اهتمام و تصحیح: محمد بن عبدالوهاب قزوینی، افیست از روی چاپ لیون، ج: ۴، تهران: انتشارات ارغوان، ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱۰ / ص «ع» و «ع»؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش.، صص شصت و شصت و یک.

۵۴. سنح: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش، ص شصت و یک.

۵۵. همام خود در مقطع غزلی شوده است:

گرمی از ذکر تو یابند، نه از شعرِ همام  
در سماعی که غزل هایِ ورامی خوانند

( دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۹۵، غ ۸۰).

۵۶. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۱۰۶، غ ۱۰۳.

۵۷. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۰ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».

۵۸. با کاروان خلّه، دکتر عبدالحسین زریں کوب، ج: ۳، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش، ص ۲۴۳.

۵۹. عبید زاکانی، آنگاه که در مثنوی عشاقی نامه که به سال ۷۵۱ ه.ق. به نام شاه شیخ ابوسعحاق ساخته است، می خواهد شعر همام تبریزی را «تضمین» کند، می گوید:

ز آنسعارِ همام این نظم (آتابکی: شعر) دلسوز

چو این جا هست این ابیات (آتابکی: اشعار) درکار

( کلیات مولانا نظام الدین عبیدالله معروف به عبید زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۴ ه.ش، ص ۲۸۸؛ و: کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محبوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م، ص ۱۵۶).

۶۰. در این باره، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص شصت و هشت؛ و: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.

نیز احتمالی هست که حافظ در غزل «دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن»، یکی از غزلهای همام را استقبال کرده باشد. نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ص: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۷۲۲؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ص: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۷۸۴.

از برای مزید اطلاع از تأثرات مسلم و محتمل حافظ از همام، نگر: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء الدین خورشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۲۶۰۳ / مقاله جمشید علیزاده.

۶۱. در این باره، نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸، ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش)، ص ۲۲۰، ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.

نیز نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲۹۳.

۶۲. کلیات سعدی، به اهتمام: محمد علی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء الدین خورشاهی]، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۵۶۰، غ ۴۰۳.

۶۳. از برای بعضی آن قال و قیل ها، نگر: گزیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آتوری، ویرایش دوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۱۹۹؛ و: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، با معنی واژه ها و شرح ابیات و ذکر وزن و بحر غزلهای و برخی نکته های دستوری و ادبی و أمثال و حکم به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، بی تا، ۲ / ۵۹۴؛ و: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس (با همکاری: مرکز سعدی شناسی)، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۵۹۲؛ و: در هرگز و همیشه انسان (از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری)، محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۴۱۵؛ و: غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادزوانان محمد علی فروغی [و] حبیب یغمائی، مقابله، ابراهنگذاری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم ترگانیسی، ویراست

۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۹۰۵ / ۲۰، شرح غزلهای سعدی. همراه با مقدمه، تلفظ واژه های دشوار، درست خوانی و زیباشناسی بیتها، به کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عفاذی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوّار،

- ۱۳۸۶ ه.ش. ۲ / ۸۶۴؛ شکوه سعدی در غزل، به انتخاب و شرح: عبدالمحمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۰۲؛ غزلیات شیخ شیراز سعدی، مقدمه و شرح: بهاء‌الدین اسکندری، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات قله‌یانی، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۴۹۲؛ و بدین شیرین سخن گفتن (گزیده غزلهای سعدی)، گزینش و گزارش: دکتر محمدجعفر یاقعی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۳۰۴.
- ناگفته نماند که بعضی شارحان نیز، در این بیت اِبهام‌آلود و گفت‌وگوخیز که مَعْرَکَةُ آرای اَدباً بوده و هست، چیزی که چندان مُسْتَلَزِمِ ایضاح باشد ندیده‌اند! ... نمونه را، یکی از گرازندگان، در توضیحات راجع بدین بیت، تنها نوشته است: «بادیه: بیابان» (غزلیات و قصاید سعدی - از روی نسخه شادروان محمدعلی فروغی با معنی واژه‌ها و توضیح تعبیرهای دشوار، به‌کوشش: غلامرضا آرتنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۸۱!!!! ... والسلام!
۶۴. زنده‌یاد دکتر رشید عیوضی گفته‌اند که این غزل «در کلیتۀ نسخ کُلیاتِ سعدی» آمده است (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیادِ پژوهشی شه‌ریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۹۳). ... چنین نیست. ... لابد نظرشان به بعضی نسخ چاپی بوده است.
۶۵. در سفینه شمس حاجی مَورَخ ۷۴۱ ه.ق. هم این غزل به نام همام اندراج یافته است. نگر: سفینه شمس حاجی، شمس‌الدین مُحمَّد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاذ عظیمی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۸۹.
- با توجه به اِهتمام و علاقه شمس حاجی به شعر شیخ سعدی و قدمت جُنْگِ وی، نفس اندراج این غزل در مُنْجِ یادشده به نام همام، از آمارات پشتمگیر صحت اِنْسَابَش به این شاعرِ تبریزی تواند بود.
۶۶. تفصیل را در این باره، نگر در: گزارش میراث، سال سوم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، صص ۲۲۳، ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۷. البته طبیعی است که برخی هم، آن را، به قطع یا احتمال، «غزلی از سعدی شیرازی» که به نام همام تبریزی ضبط شده است، تلقی کنند. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ۲۳، ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. / ۱۵۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی. نیز سنج: گزیده غزلیات سعدی، اِنْتِخَاب و شرح: دکتر حسن آقوری، ویرایش دُوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۹۹.
۶۸. گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۹. بعضی مُعاصِران ما، اِشْتِراکِ این غزل را در دیوان همام و دیوان سعدی، گواهِ غایبِ اِقْتِرَابِ شیوه شاعری این دو و شاهد آن گرفته‌اند که «گاه، جنس و بیان این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سختی می‌توان اشعار آنها را از یکدیگر بازساخت». نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اِسماعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴؛ و: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیادِ پژوهشی شه‌ریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
- گویا چنین نیست و بعضی اهل نظر را در ناهمسویی این غزل با شیوه شیخ شیراز بیاناتی است سزای درنگ، که بر آن مایه همسان‌انگاری دو شیوه سَخْتُوریِ سعدی و همام رَقَمِ تَرَقِینِ می‌کند. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۳ و ۲۲۴ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیادِ پژوهشی شه‌ریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.
۷۱. متن عیوضی: «دلفریب و شیرین است»، نُسخه بَدَلْش «و» نَدازد. روایت جُنْگِ لالا اِسماعیل هم که زین پس خواهید دید، «و» نَدازد.
۷۲. سنج: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۳. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیادِ پژوهشی شه‌ریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از یادداشت زوانماد استاد دکتر منوچهر مرتضوی).
۷۴. نگر: یادداشتهای قزوینی، به‌کوشش: ایچ آفتاب، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۱۰۱ و نیز سنج: با کاروان حله، دکتر عبدالرحمن زین‌کوب، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش.، ص ۲۴۵ و

- ۳۳۹: وی، سیوی در شعر فارسی، دکتر عبدالحسین زربین کوب، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۷۸.
۷۵. نگر، تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن حمد بن نصر مشتوفی قزوینی، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، به سعی و اهتمام: ادوارد برون، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷.
۷۶. عیازت مشتوفی این است:
- «همام تبریزی، معاصر سعدی شیرازی بود. اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز دارد؛ اما چون در غزلیات، سعدی گوی رُبوده بود، همام رشک می بُرد. گفته است ...»
- ( تاریخ گزیده، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷).
۷۷. سنج، نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۲۳۳.
۷۸. غریب است که محمدعلی تربیت، این بیان همام را «من باب تواضع و احترام» احتمال داده است (نگر: دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، ج: ۱، طهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص ۳۹۶).
۷۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۰. دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
۸۱. گزارشی میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۸۲. امیرخسرو وهلبوی (۷۲۵.۶۵۱ ه.ق.) که از همروزگاران سعدی و همام است، در مثنوی نُه سپهر «سعدی» و «همام» را، به ترتیب، بزرگترین غزلسرایان پارسیان در عصر خویش قلم داده است:
- تا به جایی که خلد پارسیان      اندرین عهد دو تن گشت عیان  
زان یکی سعدی و ثانی همام      هر دو را در غزل آیین تمام
- ( شعر العجم، علامه شبلی نعمانی هندی، ترجمه: سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۴۰ / ۲).
- در مرتبه نانی سعدی بودن، البته غیر از «نسخه نانی» سعدی بودن است. بدین معنای اخیر، سعدی هیچگاه «نانی» نداشته است؛ و بعید می دانیم هیچ سخن شناس دیده وری در عصر ما با این رائ، ناهمساز و نادمساز باشد.
۸۳. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۱.
۸۴. سنج، دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۵. قلندریه در تاریخ (دگردیسی های یک ایدئولوژی)، محمد رضا شفيعي کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۵۲۷.
۸۶. همان، همان ص.
۸۷. نگر، همان، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۴۳۳.
۸۸. نگر: دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
۸۹. شاید از همین در باشد که زنده یاد استاد دکتر عیوضی، در حالی که در آغاز یکی از مقالاتش، همام را «دوستدار» سعدی معرفی می کند (نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۱)، در پایان همان مقاله، تقریر همین مدعا را به «اگر» مقرون می سازد و به «شاید» مشفوع (نگر: همان، ص ۲۵۹)!!! «... آری: عینیت های تاریخی را نادیده نمی توان انگاشت؛ و گر چند برخلاف میل و پسند ما باشند! به تعبیر آقای دکتر جواد بئری، «آن درگیری درونی ای که شاید [چرا «شاید»؟! همام تبریزی برای دستیابی به جایگاه رفیع هنری سعدی احساس می کرده است، از منابع متعدّد اثبات می شود.» (دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»).
۹۰. تفصیل را در این باره، نگر: قلندریه در تاریخ (دگردیسی های یک ایدئولوژی)، محمد رضا شفيعي کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، صص ۵۲۷-۵۳۶.
۹۱. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۹۳، غ ۱۹۷.

۹۲. نگر: گزارش میراث (فصلنامه اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح مثنوی، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی)، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ و ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم محمود عابدی.

۹۳. نگر: همان، ص ۲۲۲.

۹۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت.

۹۵. سنخ: همان، صص شصت. شصت و دو: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی ایشین، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۹۶. یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج آشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۴ / ۲۶۸.

۹۷. نویسنده فقید، ناصر پورپیرا، علی زغم پریشان‌گویی‌های فراوان و موهومات بی‌سروسامانش، در باب به‌سزید گراییدن احتمالی پیوندد مؤدب سعدی با خاندان صاحب دیوان جونی، تظن و دقت شایان اغتینا به خرج داده است. نگر: مگر این پنج روزه ... (سعدی آخرالزمان! بازخوانی انتقادی مقدمه گلستان)، ناصر پورپیرا، ج: ۲، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۱۷۲-۲۰۲.

شاید سعی و سعایت کسانی از پیرامونبان خاندان جونی در این میانه بی‌تأثیر نبوده است. ... (ان کُل ذی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ). از این منظر، شاید حمل "سوکتربایی نکردن سعدی از برای برادران جونی" بر نوعی احتیاط و مصلحت‌اندیشی سیاسی (سنخ: احوال شیخ اجل سعدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک‌برگ، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶)، چندان لزومی نداشته باشد. ... درست است که طومار عزت و اقتدار شگفت جونیان بر دست حکومت ایلخانی درزور دیده شد، لیک از قرائن چنین برمی‌آید که در آن روزگار پراشوب و فضای پرتلاطم هرگونه ذکر خیر از جونیان ممنوع و مشالسه ساز و دردسرافزین بوده باشد. ... آیا براستی اوضاع سیاست و اجتماع آن عصر مشوش چنان بوده است که سوکتربایی از برای جونیان، شیخ سعدی را به دردسری جدی بیندازد؟ ... تبعید به نظر می‌رسد.

۹۸. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، غ ۱۵۰.

۹۹. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.

۱۰۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹: تأکید از ماست.

۱۰۱. در مآخذ چاپی: نازگی.

۱۰۲. مُتَقَدِّمَان، بیش‌ترک همام را «مولانا» می‌گفتند که لقبی بود ناظر به مقامات معنوی و صوفیانه او، و این لقب «خواجه» که دولتشاه آورده و پسینیاانش مکرر کرده‌اند (نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و دو)، بالطبع باید ناظر باشد به «براست» و علو رتبت دنیوی و جایگاه ممتاز اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، تل پایگاه دیوانی و درباری وی.

درباره دلالت لقب «خواجه» نیز نگر: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۲۰ و ۲۱؛ یادداشت‌های حافظ، دکتر سیروس شمیسا، ویراست دؤم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۷۴-۷۶؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء‌الدین خرمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲ / ۹۸۷-۹۸۹.

۱۰۳. باد کردن: باد زدن.

درباره رواج این تعبیر در مثنوی منظوم و مثنوی قدیم، نگر: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن مؤذنبن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه او تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۱۳، تهران: نشر آگه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۲ / ۵۷۰.

۱۰۴. تذکرة الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه العازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: إدوارد برون، چاپ لیون: مطبعة بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۱۰۵. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: ایشامعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.

از برای ملاحظه نقاشی خیالی صحنه این ملاقات در گرمابه که در دستنوشته قون دهمی از مجالس العشق آمده است، نگر: میراث مصوف، ویراسته: دکتر لئونارد لویزن، ترجمه: دکتر مجتهدالدین کیوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲ / ۲۲۱.

۱۰۶. سنج: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۸؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.

نیز نگر: حیات سعدی، لطاف حسیین حالی، ترجمه: سید نصرالله شروش، بنگاه دانش، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۲۹.  
 ۱۰۷. استاد زنده یاد مجتبی مینوی - تَعَمَدَةُ اللَّهِ تَعَالَى بِعُفْرَانِهِ. یک جا، بمناسبت، «دولت‌شاه سمرقندی» و «تذکرة الشعراء» ی وی را که از نامدارترین مؤلفات ادبی او آخر سده نهم هجری بشمار است، اینگونه یاد فرموده است:  
 «آن نویسنده پُر خُط و خُط و خُط نامُعْتَمَد نامُوْتَقَّ ضعیف الروایه، دولت‌شاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی... در آن کتاب بی اعتبار مَعْنُون به تذکرة الشعراء، که تنها عِلَّتِ شهرت و تداوُلِ آن این بوده است که مرحوم پروفیسور براون بانی طبع و نشر آن شده است و در لایتن چاپش کرده‌اند.»

(تاریخ و فرهنگ، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۵۷).  
 استاد مینوی، دولت‌شاه را بغایت سهل‌انگار و ناموثوق تلقی کرده، بصراحت می نویسد که فلان خَبر گمان می‌کنم از مُخترعات دولت‌شاه باشد؛ اما اختراعی که ناشی از خُط و اشتباه است... (همان، ص ۲۵۹)، و در بَهمان موضوع از همه غریب‌تر و مَجعول‌تر اقوال دولت‌شاه است در تذکرة الشعراء شیخ بی اعتبار او (همان، ص ۲۳۸).

جرح استاد زنده یاد مجتبی مینوی در حقی دولت‌شاه سمرقندی و تذکرة وی، البته ناظر به ارزش تاریخ‌نگارانه و رُخدادگزارانه آن است؛ ورنه، آرج کتاب دولت‌شاه را به حیث یک متن ادبیانه قدیم واجد آرزندگی های لغوی و ادبی، و حتی مثنی که پندارهای قدما در باره گذشته ادبی ایران آینگی می‌کند (و از این چشم انداز، خود، سندی است تاریخی و گرانبها)، انکار نشون کرد...  
 تذکرة الشعراء دولت‌شاه، اگرچه فاقد وثاقت نبوسیده تذکرة نگاشتی به قلم زود، کتابی است خواندنی، و در جای خود، سودمند.  
 ۱۰۸. کلیات سعدی، به اهتمام: مُحَمَّدعلی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء الدین خرمشاهی]، ج ۱، ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۷۳، غ ۴۳۷.

۱۰۹. کلیات عبید زاکانی، به کوشش: مُحَمَّدجعفر محبوب، ج ۱، نیویورک: بُنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۳۰۷، ش ۱۹۷.  
 این حکایت درباره همام، به واسطه قُرب عَهْدِ او و عُبُید، به تعبیر علامه مُحَمَّد قزوینی، که چنین داوری و توصیفی را درباره یکی از حکایات هزلی عبید راجع به سعدی مجال طرح داده است (نگر: یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۹۹). «اعتبار زمانی می‌تواند داشته باشد؛ و البته فقط: اعتبار زمان؛ و نه بیشتر!»

۱۱۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش.

۱۱۱. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳ و ۴.

۱۱۲. درباره دگرسانی های دستنوشته های دیوان همام تبریزی و قُوتِ اِحْتِمَالِ وُقُوعِ تدوینِ تدریجی، نگر: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.

۱۱۳. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳۶، ح ۵؛ ص ۵۷، ح ۳؛ ص ۵۸، ح ۵؛ ص ۷۶، ح ۱؛ ص ۱۱۱، ح ۱؛ ص ۱۵۵، ح ۲.

۱۱۴. سنج: دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عاتمه، ص ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جوادی بشری.

۱۱۵. دیوان همام تبریزی (سرنویس آغازین: دیوان مولانا أَفْضَلُ الشَّعْرا همام المَلَمَّة و الذین تَبْرِیزِی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آية الله العظمیٰ مرعشی نجفی. ر. ه. به شماره ۱۶۰۵۹، کاتب: علیشه بن أحمد شاه بن أحمد بن علي صانع اصفهانی، مُمُوخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق. عکس نسخه، رویه‌های ۱۰۵ آلف / ۱۰۷ آلف.

۱۱۶. بازنویستی از این متن را، می‌توانید دید در: میراث شهاب (فضلنامه)، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۱۷۷، ۱۷۹ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، هرچند مع الأُسف به افتادگی و بی‌دقتی دُچار آمده است.

۱۱۷. زَیْر بَاء، از خود دستنویست است.

۱۱۸. خَرَكْت‌گُذاری کامل از خود دستنویست است.

۱۱۹. چُنَین است در دستنویست: (واکر). بِالطَّعِ «وَرَّ» باید خواند.

۱۲۰. چُنَین است در دستنویست. لَابِد «توم» یا «توام» خوانده می‌شود.

۱۲۱. یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۱۱۲.

۱۲۲. علامه قزوینی حتی نَبِت آن را به دل بسته بود که دیوان همام تبریزی را به طور کامل تصحیح کند و به مخارج اوقاف گیب به



طبع برساند. نگر: یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۴ / ۲۶۸. ۱۲۳. این میکروفیلم، به شماره «۵۷۳ ف»، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بگام‌های می‌شود. ۱۲۴. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری تیساولی. ۱۲۵. استاد انوشه‌یاد مجتبی میثوی، در یادداشتی که در آغاز عکس نسخه نوشته است، آن را «مجموعه اشعار و مراسلات...» خوانده.

۱۲۶. درباره این جنگ کرامت‌سده هشتمی و سودمندی‌هایش خاصه در قلمرو شعرپژوهی، نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و دو، و شصت و سه؛ و: دومهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن‌نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.

گزارشی نسبت به تفصیلی از درونمایه آن را، نگر در: فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱، ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.، صص ۴۹۹-۵۰۴.

۱۲۷. نگر: جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه ۲۸۴، آلف.

۱۲۸. «حاجی محمد گوینده تبریزی».

۱۲۹. جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه‌های ۸۸-۱۱۲.

۱۳۰. شمار غزلهای، چنان که خواهید دید و زنده‌یاد یوسفی نیز (در: غزلهای سعدی، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به‌اقتضای: دکتر پرویز آتابکی، و دست‌یاری: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص بیست و هفت) تصریح کرده است، «چهل و هفت» است؛ لیک روانشاد دکتر رشید عیوضی، بنا بر دست، شمار غزلهای را «چهل و نه» گفته است (در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و سه) و خانم شهناز سلطان‌زاده هم البته بی هیچ بازپرد به نوشته دکتر عیوضی! همان خطا را مکرر کرده است (در: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به‌سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴).

۱۳۱. نگر: شد الإزار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، صص ۵۴۸-۵۵۰.

۱۳۲. درباره وی، از جمله، نگر: طبقات الشافعیة الكبرى، تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی الشبکی، تحقیق: عبدالفتاح محمد الحلو. و محمود محمد الطنحی، دار احیاء الکتب العربیة، ۸ / ۹.

۱۳۳. مقتضای انصاف، خستونی بدین حقیقت است که میان این تصویر روشن و رنگی دستنویست که در اختیار ما بوده است و آن تصویر سیاه و سفید نه چندان دلچسپی که در دست و دسترس پژوهندگان پیشگفته بوده، تفاوت بسیار است؛ و هرگز نمی‌سزد ما کلمه‌ای در تنقیص ایشان بر زبان قلم برانیم و کوشش احترام‌انگیزی را که در کار خود کرده‌اند خوارمایه بینگاریم.

۱۳۴. طبع دیوان همام، استاد فقید دکتر رشید عیوضی، نوشته است:

«روی هم رفته چهل پنجاه غزل از همام است که در همه جنگها تکرار شده است» (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سه).

این، نمودی است از همان ذوق و ذائقه ادبی آن تاریخ و آن جغرافیا که گفتیم.

۱۳۵. یعنی: کلیات سعدی، به‌اقتضای: محمد علی فروغی (۱۳۲۱-۱۳۵۴ ه.ش.) [با همکاری: حبیب یغمائی]، [با چاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.

چاپ‌های به‌اضطلاح «برآساس» و «براست فروغی» بسیار است و دستکاری‌ها و تلفظ‌های نادرین و طابعان در این «برآساس»‌های بعضاً بی‌اساس، فراوان (در این باره، از جمله، نگر: آینه پژوهش، س ۳۲، ش ۳، ش پیاپی: ۱۸۸، خرداد و تیر ۱۴۰۰ ه.ش.، صص ۳۶۴-۳۶۸) «نگه‌کردن ناشر اندر فقیه». «زبان» نام کلیات سعدی چاپ «نگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه»، به قلم: جویا جهانبخش).

در میان چاپ‌های متداول موجود، گویا این چاپ مؤسسه انتشارات امیرکبیر که خود عیب و غوار بسیار دارد، به ویراست فروغی نزدیک‌تر، و از تدخلات بی‌هوده درازستان و بهسازی‌های مغیبر نسبت کتاب به فروغی، با هرگونه تصرف بجا و نایب‌جای دیگر، عاری‌تر است؛ والله اعلم.

۱۳۶. یعنی: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی (۱۳۰۷-۱۳۹۳ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.

ویراست زنده یاد عیوضی، پیش از آن هم، در تبریز و تهران چاپ شده است و در این چاپ که واپسین چاپ آن است، آن مرحوم اصلاحات و تصوفاتی تکمیلی کرده است. اگر خوانندگان محترم گزارش ما را با چاپ های پیشین متفاوت یافتند، متوجه این تغییرات باشند و از راه لطف، به همین چاپ فروپنگرند.

۱۳۷. یعنی: غزلیات سعدی، تصحیح و توضیح [کذا؛ ولی کتاب، توضیحات ندادند]: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، به اهتتام: دکتر پرویز آتابکی (۱۳۰۷-۱۳۸۳ ه.ش.)، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.

۱۳۸. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ز" (از پیشگفتار آنوشه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی).

۱۳۹. دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویستار: بهاء الدین خزمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۴ / ۲۶۰۳.

۱۴۰. درباره این جنبه دیوان همام و اهمیت مطالعه در آن، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از پیشگفتار آنوشه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی)،

و پنجاه و پنج، و شصت و نه، و ۲۹۲ و ۲۹۳؛ و: چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، ص: ۲۳۸؛ و: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۷۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان

همام الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی؛ و: آینه میراث (مجله)، ش ۶۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ / از مقاله «بررسی نمونه های فلولیات در شعر شاعران تبریز» به قلم: سعید طرز می. و عبدالله طلوعی آذرو؛

دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. رو. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: غلیشاه بن احمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نشخه، روبه ۸۰ ب و ۸۱ آلف.

۱۴۱. طرفه آن که این زبان ایرانی، در بیرون از تبریز نیز برای بسیاری از ایرانیان مفهوم بوده است؛ وگرنه چرا باید عبید زاکانی سروده های محلی تبریزی همام را در ضمن مثنوی عشاق نامه ی خود (سنج: کلیات مولانا نظام الدین عبید الله معروف به عبید

زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و: کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محجوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۵۶ و

۱۷۶؛ و: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر اسد [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص (۷۲۱) بیاورد؟

۱۴۲. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار ۱۳۹۴ ه.ش.، ص چهل و شش.

۱۴۳. فروغی، ص ۵۵۰، غ ۳۷۶؛ و: یوسفی، ص ۲۲۸، غ ۴۹۸.

۱۴۴. فروغی و یوسفی: کت.

۱۴۵. فروغی و یوسفی: دیدار تو.

۱۴۶. فروغی: خوشنودم.

نویسش «خشنودم» که در متن جنگ لالا اسماعیل و ویراست یوسفی هست، بر بنیاد نظر برخی، بر «خوشنودم» فروغی رُجحان بی گفت وگو دارد؛ چرا که گفته می شود: «خشنود» را باید به همین ریخت. و نه به ریخت «خوشنود». نوشت. نگر: غلط نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، ج: ۱۴، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۱۷۶.

۱۴۷. فروغی و یوسفی: گفتار تو.

۱۴۸. فروغی و یوسفی: مباد آن روز و آن خاطر.

۱۴۹. فروغی و یوسفی: کسی.

۱۵۰. فروغی و یوسفی: مانند.

۱۵۱. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

اگر خود نعمتِ قارون کسی در پایت اندازد  
کجا همتای من باشد که جان در پایت افکندم

(یوسفی: افکندم).

۱۵۲. فروغی و یوسفی: رغبت.

۱۵۳. دستنویست: سوی.

۱۵۴. یوسفی: پراکنده.

۱۵۵. فروغی و یوسفی: ز هر سویی.

۱۵۶. یوسفی: پراکندم.

۱۵۷. فروعی: دوستتر. یوسفی: دوست تر.
۱۵۸. فروعی و یوسفی: جانا.
۱۵۹. این بیت، در فروعی و یوسفی، بلافاصله پس از «اگر خود نعمت قارون کسی در پایت اندازد...» است که در حاشیه آورده‌ام.
۱۶۰. فروعی و یوسفی: وصلت.
۱۶۱. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
چو پای از جاده بیرون شد، چه نفع از رفتن راهم؟  
چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن پندم؟
۱۶۲. فروعی و یوسفی: خواری.
۱۶۳. عیوضی، این غزل را در زمره «مراثی» آورده است، ص ۱۷۴، ش ۱۱.
۱۶۴. عیوضی: مبادا هرگز آن روزی.
۱۶۵. عیوضی: آمید.
۱۶۶. عیوضی: و می‌گویم.
۱۶۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «چو حشر آدمی باشد بی‌بوم خاک قالب را...» آمده است.
۱۶۸. همام، در جای دیگر، در غزلی دیگر که آن هم در زمره «مراثی» دیوان وی اندراج یافته، گفته است:  
الْوَنَدُ رَا كَه مَنزِلِ خُود سَاخْتِي كُنُون  
خَاكْش بَجَرِ كَه عَنَبَر و مُشْك و عَبِير نِيسْت  
اِي بَادَا اَكْرَبَه جَانِبِ الْوَنَدِ بَكْذَرِي  
بَا جَان بَكُو كَه بَسِي تُو جِهَان دِلْپَذِير نِيسْت  
(عیوضی، ص ۱۷۱، ش ۵).
- استاد آونوشه‌یاد دکتر سید ذبیح‌الله صفا، درباره غزلی که دو بیت اخیرالذکر را از آن نقل کردیم، فرموده است:  
«این غزل چنانکه معلومست در بیان اشتیاق نسبت به شیخ یا مراد و بزرگی که در نواحی الوند اعتکاف جسته بود، فرستاده شده»  
(تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ص ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۸، هامش).
- همام جای دیگر نیز از «الوند» یاد کرده که نمودار حضور آن نام و جغرافیا در صحیفه خاطر اوست:  
آتش عشقی توأم داد خیاتی به از آنک  
آب الوند به خاک همدان می‌بخشد  
(عیوضی، ص ۸۷، ش ۶۲).
۱۶۹. «خرسند بودن از دوست». که در شعر سعدی هم آمده است. یعنی: فرأغت دانشن از او و بی‌اعتنا بودن به او و بی‌نیاز بودن از او و غم او را نداشتن و از او دست کشیدن و پروای او را نداشتن و در تب و تاب او نبودن؛ آنسان که: دل از چیزی خرسند کردن یعنی: دل را از چیزی فارغ داشتن.
- همام در غزلی دیگر، که در همین مجموعه نیز آمده است. می‌گوید:  
کیست مانندش که تا عاشق شود خرسند از او؟  
دیگران از آب و گل، منظور از جان و دلست  
(عیوضی، ص ۷۱، غ ۲۹).
- آنجا که سعدی فرموده است:  
ز ضعیف طاقت آهم نماند و ترسیم خلق  
گمان بزند که سعدی ز دوست خرسند است  
(فروعی، ص ۴۳۴، غ ۶۰).
- «خرسند بودن» به همین معناست (سنج: غزلیات شیرین سعدی، گردآوری و شرح: مسعود علیا، ج ۵، تهران: مؤسسه انتشارات پندایش، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۵۳؛ و: شکوه سعدی در غزل، به انتخاب و شرح: عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۴۱، توضیح نهایی؛ و: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی، و. دکتر توجع عقداپی، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۰/ ۱۵۴، ذیل معنای بیت؛ و: غزلیات شیخ شیراز سعدی، مقدمه و شرح: بهاء‌الدین اسکندری، ج ۶، تهران: مؤسسه انتشارات قلیانی، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۴۷، ذیل معنی / توضیح نهایی)؛ نه «راضی، خشنود، شادمان» بودن. که بعضی شرح (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۰/ ۲۴۹؛ و: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج ۱، تهران: انتشارات هروس. با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۳۳۴؛ و: گردیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آتوری، ویرایش دوم، ج ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۸۳) گفته‌اند و یکسره بر آن تکیه کرده.
- گویا بی‌وقوفی بر همین معنای «خرسند بودن از...» و اکتفا به همان معنای مشهور دم‌دستی واژه «خرسند» نیز، سبب شده است تا بعضی، مضارع سعدی را چنین «تحریف» کنند: «گمان بزند که سعدی ز هجر خرسند است» (غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج ۲، تهران: دانیش، ج ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۸۱).

۱۷۰. عیوضی: خیالت، نسخه بدلی عیوضی: فراقت.

۱۷۱. عیوضی: کت.

۱۷۲. فروغی: ص ۶۲۶، غ ۵۷۷؛ یوسفی، ص ۱۴۸، غ ۳۱۷.

۱۷۳. فروغی و یوسفی: برد.

۱۷۴. فروغی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

جفای عشقی تو بر عقل من همان مثل است  
 که سرگردیت به کافر همی دهد غازی

۱۷۵. یوسفی: تقوی. پس پیداست که «تقوی» نخوانده‌اند.

۱۷۶. فروغی: هرکه. ضبط یوسفی، موافق متن ماست.

۱۷۷. یوسفی: هزارگونه اگر محنت و بلا بینم.

۱۷۸. در ویراست یوسفی، نشان پریش در پایان کت نهاده شده است؛ که به گمان ما نه بر جای خویش است.

۱۷۹. در ویراست یوسفی، ضریحاً واضحاً رای «بر» را زیر داده‌اند.

گویا در این مقام، هم «بر» می‌توان خواند و هم «تر».

۱۸۰. فروغی و یوسفی: چه شود. ویراست نورالله ایزدپرست (۲/ ۳۲۲): چه زیان.

۱۸۱. در ویراستی از تضحیح فروغی که مورد مراجعه ماست و نیز در ویراست یوسفی، در پایان همین کت دومین، نشانه پریش نهاده‌اند. در برخی از چاپها / شرح، نشانه پریش را در پایان کت نخست نهاده‌اند؛ که ما نیز با همین نشانه‌گذاری همداستانیم. باری، نحوه گزارش کت دوم، خود، جای گفت وگوست. بیشینه گزارشگران، چه آنان که در پایان کت دومین، نشانه پریش نهاده‌اند و چه آنان که در پایان کت نخستین، چنین اندر یافته‌اند که شاعر می‌گوید: «چه ایشکالی / چه عجبی / چه زبانی داند که تو بنده‌ای مانند سعدی داشته باشی تا. همان گونه که چاکرانی از شهرهای مختلف داری. غلامی هم از شیراز به همراه داشته باشی؟» (سنج: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۲۱۱؛ و: غزلهای سعدی، به‌کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ۱۳۶۹ ه.ش، ۲/ ۳۲۲؛ و: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۸۴۱/ ۲؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توح عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۹۰). این گزارش بر جای خویش پذیرفتنی است؛ لیک گمان ما این است که. بویژه بر بنیاد نویسی متن ما. چنین گزارش دیگری را نیز می‌توان مجال طرح داد: عجبی نیست اگر من سعدی بنده تو باشم؛ چه، باز هم غلام (/ غلامان) شیرازی در رکاب تو هست و چیز غریب و تازه‌ای بخ نمی‌دهد اگر من نیز ملایم آن رکاب گردم.

۱۸۲. «پارسی» که در اینجا با «تازی» «ابهام تناسب» نیز داند (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶)، به معنای «سخن پارسی» (دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۸۴۱/ ۲) و «سخن نغز پارسی» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶) و «شعر پارسی / فارسی» (غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۶۲۷؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توح عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۹۱) تواند بود؛ لیک از این فراتر نیز توان گفت و رفت؛ چه، واژه «پارسی»، علاوه بر معنای معروف مشهورش، در اصطلاح قدما، بر «غزل» به طور عام و «غزلی» که با موسیقی همراه باشد، یا مناسب اجرا با موسیقی باشد، به طور خاص اطلاق می‌گردیده است؛ و آن «پارسی گفتمن خوبان و پارسی خواندن مظلوم خریفان نیز که در نسخ دیوان حافظ مذکور افتاده است، با این معنای واژه «پارسی» بی‌پیوند نیست. «پارسی» و «فارسی»، بدین معنی، بتکرار در جواهر الاسرار کمال‌الدین حسنین خوارزمی و بعض دیگر متون قدیم به کار رفته است.

درباره این معنای ویژه واژه «پارسی»، نگر: آینه (مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی)، س ۶، ش ۱۲۰۹، آذر. اسفند ۱۳۵۹ ه.ش، صص ۶۷۱، ۶۷۵ / مقاله «پارسی، فارسی» به قلم: جمشید شروشیار / [مطهری]؛ و: این یکمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۲/ ۳۳۴ و ۳۴۴ و ۳۴۵.

۱۸۳. عیوضی، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.

این غزل همام را حمد مستوفی فزینی هم در تاریخ‌گزیده آورده است. نگر: تاریخ‌گزیده، نسخه برگردان دستنویست مؤرخ ۸۵۷ ه.ق، به سعی و اهتمام: ادوارد بزون، ج: ۲، تهران: ذنبای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۸۲۷.

استاد دکتر محمود عابدی اجمالاً داده‌اند این غزل همام در اقیافای غزلی دیگر از شیخ شیراز پرداخته شده باشد. آن غزل، به آغاز «تو خود به ضحبت امثال ما نبردازی / نظر به حال پریشان ما نیتدازی»، با این بیت به فرجام می‌رسد: «تو همچو صاحب دیوان

مکن که سعدی را / به یک رزه از نظر خویشتن بیاندازی» (فروغی، ص ۶۲۶ و ۶۲۷، غ ۵۷۸ / با نویسش «صاحبدیوان» به جای «صاحب دیوان») ... اُستاد عابدی احتمال می دهند که این غزل برای صاحب دیوان فرستاده شده و آنگاه همام آن غزل را در جواب این ساخته باشد. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ / ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (ایشان: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».

۱۸۴. عیوضی و تاریخ گزیده: خواب من.

۱۸۵. عیوضی و تاریخ گزیده: خنک.

۱۸۶. این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۷. عیوضی: صبا.

۱۸۸. چنین است در دستنویست جنگ لالا اسماعیل و نیز در کهن ترین نسخه شناخته شده از دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۲۹ آلف).

بظاهر (اگر ضبط دستنویست، مؤرخه باشد) شاعر «هرزه گرد» را به معنای «هرزه گردی» و «هرزه گشتن» به کار برده است.

عیوضی: عادت آن هرزه گرد غمازی.

این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۹. تاریخ گزیده: بهتر.

۱۹۰. عیوضی و تاریخ گزیده: رویم.

۱۹۱. تاریخ گزیده: نواهای.

۱۹۲. تاریخ گزیده: سخی [کذا].

۱۹۳. عیوضی: دلفریب و شیرین است.

۱۹۴. فروغی، ص ۶۱۴، غ ۵۴۵: یوسفی، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، غ ۳۳۴.

۱۹۵. دستنویست: آینه.

۱۹۶. فروغی و یوسفی: مانده.

۱۹۷. دستنویست: کانج.

۱۹۸. فروغی و یوسفی: چنین.

۱۹۹. فروغی و یوسفی: نشاید.

۲۰۰. فروغی: نتوانم.

۲۰۱. فروغی: بروم.

۲۰۲. این بیت، در یوسفی نیست.

۲۰۳. فروغی و یوسفی: می رود.

۲۰۴. فروغی و یوسفی: ما.

۲۰۵. فروغی: نیکویی. یوسفی، موافق متن ماست.

۲۰۶. فروغی و یوسفی: هر روز.

۲۰۷. فروغی و یوسفی: گر تو.

۲۰۸. فروغی و یوسفی: ننهد.

۲۰۹. فروغی و یوسفی: نشناسد.

۲۱۰. فروغی و یوسفی: نداند.

۲۱۱. فروغی و یوسفی: که.

«که» را، در اینجا، هم به معنای «زیرا، زیرا که» توان گرفت، و هم به معنای «هرکه، کسی که»: لیک، به گمان ما، اختیار دؤم، در اینجا راجح است.

کاربرد «که» به معنای «هرکه، کسی که» که بر این نویسیش راست می آید، از کاربردهای نمایان در سبک سعدی است؛ و البته گاه کاربرد «که» در بافت کلام سعدی به نحوی است که خوانش های مختلف و سلاقی مختلفی را برمی تابد. نمونه را، نگر: دیباچه ای بر نیاص یا سفینه صائب، محسن ذاکرالْحَسینی "پزند"، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۸۷.

۲۱۲. عیوضی، ص ۱۴۶ و ۱۴۷، غ ۱۸۶.

۲۱۳. عیوضی: نخوانم.

۲۱۴. عیوضی: ۱۰.

۲۱۵. یادآور بیت مشهور امیر خسرو دهلوی (۶۵۱. ۷۲۵ ه.ق.) است که فرموده است:

آفاق را گردیده‌ام، مهر بُتان ورزیده‌ام  
بسیار خوبان دیده‌ام، آفاتو چیز دیگری

(دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، با همت و کوشش: م. درویش، ج: ۲، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۵۴۳، غ ۱۶۳۷).

۲۱۶. عیوضی: جویند.

۲۱۷. عیوضی: همه در حسرت خاکی که برو می‌گذری.

۲۱۸. عیوضی: هر یکی را هوس آن که کجا می‌نگری.

بظاهر در این دو بیت مُتوالی، اِخْتِلاف، از جابه‌جانشنن لُث‌های دُوم ناشی شده است، و بویژه با عینایت به سُتواری پُیُوندِ میانِ دو لُتِ بیْتِ اخیر، در متن عیوضی، صَبَطِ عیوضی بر متن ما راجح است.

۲۱۹. عیوضی: هوس آن بود.

۲۲۰. عیوضی: در یابم.

۲۲۱. عیوضی: می‌دهد زلف تو را باد صبا تشویشی.

۲۲۲. عیوضی: به هم برشده.

۲۲۳. فروعی، ص ۴۴۲، غ ۸۲؛ یوسفی، ص ۱۴۶، غ ۳۱۳.

۲۲۴. دستنوشست: ترتیب (حرف آخر بی نقطه) است.

۲۲۵. یوسفی نیز مُوافقِ متن ماست. فروعی: دادن؛ و راجح می‌نماید.

۲۲۶. یوسفی، مُوافقِ متن ماست. فروعی: نه عجب.

۲۲۷. چنین است به تَفْکِیکِ «آب» و «روی» در دستنوشست. فروعی و یوسفی: آبروی.

به گمان ما، نویسی متن ما، خاصه با تَوَجُّه به «خون من / دل»، بر نویسی فروعی و یوسفی راجح تواند بود.

۲۲۸. فروعی: دل. یوسفی، مُوافقِ متن ماست.

۲۲۹. این بیت در فروعی و یوسفی، پس از بیت «اگر تو جور کنی، جور نیست ...» آمده است. همان ترتیب فروعی راجح می‌نماید؛ بویژه اگر نظر کنیم که میان عدم اشتیغاب در بیت «من از کنار تو دور افتاده‌ام ...» و اشتیغاب در بیت «عجب در آن سر زلف مُعْتَبِرِ مَفْتُول ...» مُناسبتی هست که با توالی آن دو بیت (مُوافقِ ترتیب فروعی) حاصل می‌گردد؛ و آمدن این بیت در میانه آن دو بیت، توالی مذکور را بر هم می‌زند.

۲۳۰. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر

که جهل پیش خردمند عذر نادانست

۲۳۱. دستنوشست: آبرئ.

۲۳۲. یوسفی: ما.

۲۳۳. عیوضی، ص ۷۳، غ ۳۳.

۲۳۴. عیوضی: شوم.

۲۳۵. عیوضی: بگو که.

۲۳۶. عیوضی: که ز آب.

۲۳۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «مجال دیدن رویت نماند چشمم را ...» آمده است.

یادآور این بیت سعدی است:

تا بر شُشتر نَبَدُودِ مَحْمُولِ به روزِ باران

با ساروان بگویند احوالِ آبِ چشمم

(یوسفی، ص ۸۴، غ ۱۷۷، ب ۳).

۲۳۸. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:

نهاده بر سرِ راو تو روی یارانست

بدان امید که بوسند نعلِ یکرانت

۲۳۹. عیوضی: نظر.

۲۴۰. عیوضی: تو.

۲۴۱. عیوضی: زلف تو.

۲۴۲. عیوضی: می‌کنم.

۲۴۳. عیوضی: او.

۲۴۴. عیوضی: مرا.

۲۴۵. عیوضی: می‌نگرد.
۲۴۶. فروعی، ص ۴۱۶، غ ۱۳؛ یوسفی، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، غ ۶۶۱.
۲۴۷. فروعی و یوسفی: وه که گر.
- دَر غَزَلْهَایِ سَعْدِی ج یوسفی (ص ۶۳۴) صَبَطُ دَسْتَنوشْتِ ما با سَهْوِ خُرُوفَنگاشْتی گُزارش شُدِه اسْت؛ فَنَبَّه.
۲۴۸. یوسفی، مُوافِقِ مَتْنِ ماسْت. فروعی: کردگار.
- «شُکرِ رُوزگارِ گُفتن»، مَضمُونی بُوْدِه اسْت زُوانِ بَرِ زَبانِ پِیشینگان.
- حافظ فرمود:
- دیدار شد مَبَسَّر و بوس و کنار هم از بخت شکر دازم و از روزگار هم  
(دیوان خواجه شمس الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اِهِتِمَام: فریونی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زُوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۴۴۲، غ ۳۶۲، ب ۱).
- ابن یَمینِ فَریومدی گُفته اسْت:
- گَر کَسی از رُوزگارِ اَکِنونِ شِکایتِ می‌کُند بِنده باری زو نَدازد غَیرِ شُکرِ بی قِیاس  
(دیوان اشعار ابن یَمینِ فَریومدی، به تَضَحیح و اِهِتِمَام: حَسینعلی باستانی راد، تهران: کتابخانه سنائی، قِطْعَه ۴۸۱، ب ۸۹۹۲).
- نَظیرِ نِشاپوری شُوده اسْت:
- پیوسته رَسَم بودِ شِکایتِ ز رُوزگار شُد دَر زَمانِ حَسینِ تُو شُکرِ زَمانه فُرض  
(دیوان غَزَلِیَاتِ نَظیرِ نِشاپوری، چاپ سَنگی، لاهور: مَطْبَعِ کَریمی، ۱۹۲۸ م، ص ۱۵۰).
۲۴۹. فروعی: کسی.
۲۵۰. این بیت، دَر فُروعی، پَس از «عافیت خواهی نظر در منظر خوبان مکن...» جای دازد. دَر یوسفی، پَس از «هرکه رادر خاکی غزیت...» جای دازد.
۲۵۱. فروعی و یوسفی: در کاروان بگذاشتند.
۲۵۲. این بیت، دَر فُروعی و یوسفی، پَس از بیتِ مَطَّلَعِ جای دازد؛ و گویا هَمانجا، خُوشْتَر نِشسته اسْت؛ زیرا با بیتِ «مردم بیگانه را خاطر ننگه دارند خلق...» که پَس از آن می‌آید، تَناسُب و تَوالیِ مَعنی داری خواهد داشت.
۲۵۳. دَر فُروعی و یوسفی، این بیت، پَس از بیتِ «مردم بیگانه را خاطر ننگه دارند خلق...» آمده اسْت.
- فُروعی پَس از این، این بیت را افرون دازد:
- رای رای تست؛ خواهی جنگ و خواهی آشتی ما قَلَم دَر سَر کَشیدیم اِختیارِ خویش را  
این اَفرونه، دَر مَتْنِ یوسفی نیست.
- اهلِ ادب از تَدْکارِ این مَعنی مُسْتغْنی اند که مِضاع «ما قَلَم دَر سَر کَشیدیم اِختیارِ خویش را»، خود، لَبِ اَغازینِ غَزَلیِ دیگر از شِیعِ نیز هَسْت (نَگر: فروعی، ص ۷۸۴، غ ۲ از مَواعِظ).
۲۵۴. یوسفی: حوری زاده‌ای.
۲۵۵. این بیت و بیتِ سَپَسینَش دَر فُروعی، پَس از بیتِ «خاکی پایش خواستم شد باز گفتم...» آمده‌اند.
۲۵۶. یوسفی: بگو.
۲۵۷. فروعی و یوسفی: گو دگر.
۲۵۸. یوسفی، مُوافِقِ مَتْنِ ماسْت. فروعی: بینی.
۲۵۹. این بیت و بیتِ سَپَسینَش، دَر فُروعی، پَس از بیتِ «رای رای تست؛ خواهی جنگ و خواهی آشتی...» که دَر حاشیه یاد کَریم، جای دازند.
- دَر یوسفی، این بیت، پَس از بیتِ «عافیت خواهی...» دَر جِ گَریده اسْت.
۲۶۰. یوسفی، مُوافِقِ مَتْنِ ماسْت. فروعی: بر آن.
۲۶۱. دَر فُروعی و یوسفی، این بیت، پَس از بیتِ «گبر و ترسا...» آمده اسْت.
۲۶۲. دَسْتَنوشْت: دَر دَل. دَر نِشَخه بَدَلِ هَایِ وِیراسْتِ یوسفی، از گُزارشِ این دِگرسانیِ غُفَلت شُدِه اسْت.
۲۶۳. یوسفی: ماند.
۲۶۴. یوسفی: مگوی.
- «با کَس نِگویی» یَعنی: مَبادا به کَسی بگوی.
۲۶۵. چُنین اسْت دَر دَسْتَنوشْت و فروعی و یوسفی.
- سُخَن سَنجَان دِیده‌وَر از «امکان» خِوانِش «گم کردی» دَر این مَقام، غافل نِخواهند بود. یکی از مَعانیِ «گم کردن» دَر نِگارش ها و سَرایش هَایِ پارسی، هَمانا تَباه کَرْدن و ضایع کَرْدن و از میان بُردن اسْت.

۲۶۶. فروغی و یوسفی: ببند.

۲۶۷. عیوضی، ص ۵۸، غ ۳.

چنین بادید می آید که همام را در سرایش این غزل، به غزلی دیگر از شیخ شبرین سُخْنِ سُونُکَرِ شیراز نظر بوده است؛ غزلی به آغازه: «ما قَلَمٌ دَرِ سَرِ کَشِیدِمِ اِختِیارِ خویِش را/ اِختِیارِ آنست کو قِسَمَتِ کندِ درویش را» (فروغی، ص ۷۸۴).

۲۶۸. دستنوشته: آنک.

۲۶۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:

ریختی خونِ دلَم؛ شکرانه تر جانِ من است،  
گر تو بَرِ فَنسِرِاکِ می بَندی شِکَارِ خویِش را

۲۷۰. عیوضی: خاک پایت شد وجودم.

۲۷۱. چنین است در دستنوشته (: بر روزگار): که مُوَجِّه نَمی نماید. عیوضی: پروردگار.

۲۷۲. فروغی، ص ۶۳۳، غ ۵۹۵؛ یوسفی، ص ۱۸۴، غ ۳۹۵.

۲۷۳. دستنوشته: آنک.

۲۷۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از «دانی کدام جاهل بر حال ما بخندد...» آمده است و فروغی پس از آن، این بیت را افزون دارد:

اول که گوی بردی من بودمی به دانش  
گر سودمند بودی بی دولت احتیالی

این افزونه، در یوسفی نیست.

۲۷۵. یوسفی: زحمت.

۲۷۶. = کاو.

۲۷۷. فروغی و یوسفی: سال.

۲۷۸. فروغی و یوسفی: و اکنون در انتظارش روزی.

۲۷۹. این بیت و بیتِ سَپَسِیتِش، در یوسفی، پس از بیت «بعد از حبیب بر من ...» آمده است.

حافظ، یا احتمالاً، زیر تأثیر همین بیت سعدی بوده است آنجا که فرموده:

آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی  
و آن دم که بی تو باشم، یک لحظه هست سالی

(دیوان خواجه شمس الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوَر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۹، غ ۴۶۴، ب ۴).

۲۸۰. فروغی و یوسفی: دلستان.

۲۸۱. چنین است در دستنوشته: ابروی. این نویسی را هم «آبروی» می توان خواند و هم «آبروی».

فروغی و یوسفی: ابروی.

۲۸۲. فروغی و یوسفی: با.

۲۸۳. عیوضی، ص ۱۵۵، غ ۲۰۱.

۲۸۴. عیوضی: دوستان.

۲۸۵. عیوضی: جهان را.

۲۸۶. عیوضی: جانم.

۲۸۷. «کم از» در اینجا یعنی: لاأقل.

«باری کم از خیالی»، یعنی: دست کم باید (/ حدِّ اقلِّش این است که ...) به خیالی دسترس داشته باشم یا دلخوش باشم (یا قریب بدین مضمون).

حکیم خاقانی شروانی، در غزلی فرموده است:

دانم که دردت آید، از شَهْدِ لبِ گزیدن  
باری، کم از مزیدن، چون گاز برنتابی

(دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲ / ۱۰۲۲، ص ۳۶۳؛ با حذف نشان پُریش از پایان بیت).

کاربرد «کم از» و «کم از آن که / کم از این که» را به معنای «لاأقل» در زبان قدما و بویژه سعدی باز دیده ایم. درباره این کاربردهای زبانی مَجهور، نگر: لَعَثُ نَامَةُ دَهخُدا، ذیل «کم»؛ و: فَرَهَنگِ نَزْگِ سُخْن، به سرپرستی: دکتر حسن آتوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۶۰ / ۵۹۰۸؛ و: ذِباعِیَاتِ خِتام و خِتامانِ هَایِ پارسی، سَید عَلِی میرافضالی، ج: ۲، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۷.

۲۸۸. سرتاینده در اینجا «دور از شما» را با ظرفتی شگرف و سُخْنِ سَنجانه به کار برده است. در یک نگاه می بینیم که می گوید: من دور از شما و در حالی تبعاعد از شما، ذوقی از زندگانی ندادم و ناخوشم. در نگاه دیگر می بینیم که می گوید: از شما دور باد! (/ مبادا که شما نیز چنین شوید! / حاشا عن السامعین! / دور از جان شما! / دور از جناب عالی!)، ذوقی از زندگانی ندادم و ناخوشم.



همام، در سخن سرایی خویش، باز هم از این شیگرد بهره برده است:

حالی ما دور از تو می دانی که چیست؟  
حالی چشمی بی نصیب از آفتاب  
(عیوضی، ص ۶۱، غ ۹).

در کتب نخست، هم می توان «دور از تو» را جمله معترضه ای دُعائی و تزیینی از قبیل «حاشاک!» قلم داد، و هم می توان در معنای  
لبت نخست چنین گفت: «می دانی حال ما در وقتی که دور از تو باشیم، چه حالی است؟»  
پوشیده نماند که در استیخدام این ظرافت سخن سنجانه نیز همام شاگرد سعدی است. به این کاربردهای «دور از تو» و «دور از تو»  
در سخن سعدی بنگرید که همه از همین دست اند:

• من مانده ام مهجور ازو، بیچاره و زنجور ازو  
گویی که نیشی دور ازو، در آسئخوانم می رود  
(فروغی، ص ۵۰۸، غ ۲۶۸)

• مگذار که خستگان بمیزند  
دور از تو به انتظار مرقم  
(فروغی، ص ۶۵۵، از ترجیحات)

• دور از تو در جهان فراخ مجال نیست  
عالم به چشم تنگدلان چشم سوزنست  
(فروغی، ص ۴۴۰، غ ۷۸)

• بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد  
دور از تو، گرش دلیست، پرخون باشد  
(فروغی، ص ۶۷۱، از رباعیات عاشقانه)

سعدی تعبیر «دور از تو» و «دور از دوستان» را صریفاً در آن کاربرد معترضه گونه «حاشا»ئی و معنای تزیینی اش نیز به کار می برد.  
در بوستان فرموده است:

یکی پادشاه زاده در گنجه بود  
که دور از تو! ناپاک و سرپنجه بود  
(فروغی، ص ۳۰۳)

و در گلستان نوشته:

«در چنین سال مختهی. دور از دوستان! که سخن در وصف او ترک آدبست، خاصه در حضرت بزرگان، ...»  
(فروغی، ص ۱۰۴).

۲۸۹. عیوضی: چون بی شما ندارم ذوق از حیات خواهم.

صبط متن ما، راجح می نماید.

۲۹۰. عیوضی: می نماید.

۲۹۱. چنین است در دستنوشته (ک): که مستقیم نمی نماید. عیوضی: هم.

۲۹۲. فروغی، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، غ ۶۴؛ و: یوشفی، ص ۴۹، غ ۱۰۰.

۲۹۳. فروغی و یوشفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست؟  
یا کاروان صبح؟ که گیتی موزنست

۲۹۴. فروغی و یوشفی: بر.

۲۹۵. فروغی: در. یوشفی، موافق متن ماست.

۲۹۶. فروغی: نهاده اند. یوشفی، موافق متن ماست.

۲۹۷. در دستنوشته: توی. فروغی و یوشفی: تویی.

بظاهر خوانش «توی» به جای «تویی» و «تویی» در قدیم وجود داشته است و دست کم این خوانش را در قوافی بعضی اشعار بوضوح  
می بینیم. نمونه را، این بیت مثنوی مولوی را جملگی در یاد داریم که فرموده است:

گفت لیلی را خلیفه کان توی

کز تو مچنون شد پریشان و غوی؟

(مثنوی مغنوی، جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج ۱، تهران: انتشارات هرمس، و. فرهنگستان  
زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۲۸، د: ۱، ب: ۴۱۳).

نیز نگر: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج ۶،  
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش، ۷/ ۱۴۹، ب ۷۹۰.

نیز سنج: واخ شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، ج ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات]  
دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۳۱۹.

۲۹۸. این بیت، در فروغی و یوشفی، پس از بیت «بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست ...» آمده است که در حاشیه یاد کردیم.

۲۹۹. فروغی و یوشفی: بازآ.

۳۰۰. فروغی و یوشفی: که در.

۳۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای حلقه بر در زندان شوق زن ... آمده است.
۳۰۲. فروعی: بازای و یوسفی: بازای و.
۳۰۳. در دستنویست حرف نَحْسْت بی نُقْطه و حرف دُوْم بانقْطه به نُظَر می رَسَد؛ لیک بعید نیست نُقْطه از آن حرف یَکُم باشد. به هر روی، در ضَبْطِ این بیت، فروعی و یوسفی صریحا و اَضْحا «زندان» آورده اند. زنده یاد اُستاد حَبیبِ یَغْمانی صریحا و اَضْحا «زندان» ضَبْط کرده است بی هیچ نُسخه بَدَل (نگر: غزلیات سعدی، به تَضْحیح: حَبیبِ یَغْمانی، به کوشش: مَهْدی مَدائینی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مَطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۷، ش ۹۰). زوانشاد اُستاد کاظم برگ نئیس نیز همان ضَبْطِ یَغْمانی را اختیار کرده است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تَضْحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای آیات و تَرْجِمه شعرهای عربی: کاظم برگ نئیس، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فِکْر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱ / ۲۵۸ و ۲۵۹). در کُلیات سعدی ویراسته انوشه یاد اُستاد دکتر مَظاهِر مُصَفّا (نگر: مَتَنِ کَامِلِ دیوان شیخ اَجَلِ سَعْدی شیرازی، به کوشش: مَظاهِر مُصَفّا، بازخوانی و ویرایش: اکرم سلطانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۳۶۹، ش ۷۳، ب ۷۵۰) و کُلیات سعدی ویراسته آقای کَمالِ اِجْتِماعی جُنْدَی (نگر: کُلیات سعدی، تَضْحیح [و] مَقْدَمه و تعلیقات از: کَمالِ اِجْتِماعی جُنْدَی، ج: ۴، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۵۸، غ ۶۴) و در غزلهای سعدی ویراسته اُستاد دکتر میرجلال الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نُشر مَرکَز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۱۱۴) و نُسخه ویراسته زنده یادان اِسْماعیل صارمی و حَمید مُصَدِّق (نگر: غزلهای سعدی، به اِهْتِمام: اِسْماعیل صارمی و حَمید مُصَدِّق، ج: ۱، تهران: نُشر اَلْبُرز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۶۳، ب ۶) و نُسخه ویراسته زنده یاد نورالله ایدپرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۱، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۸۴) هم «زندان» ضَبْط شده است.
۳۰۴. دستنویست: سوق.
۳۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «در راو باد عود بر آتش نهاده ... آمده است.
۳۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دانی که چون همی گذرانم روزگار ... آمده است.
۳۰۷. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای کز فراق تو چشم امیدوار ... آمده است.
۳۰۸. عیوضی: ص ۶۷ و ۶۸، غ ۲۲.
۳۰۹. عیوضی: جانی.
۳۱۰. دستنویست: زانک.
۳۱۱. عیوضی: همی کنند.
۳۱۲. دستنویست: هرک.
۳۱۳. عیوضی: برو.
۳۱۴. دستنویست: اک.
۳۱۵. عیوضی: آتش مجمر.
۳۱۶. در دستنویست، حرف یَکُم بی نُقْطه است. در دستنویستِ دیوان هُمام مُؤرَخ ۷۲۹ ه.ق. (مَحْفُوظ در کِتَابخانه بُرْجِ آیةالله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب) صریحا و اَضْحا، مِثْلِ عیوضی، «بیار» ضَبْط شده است.
- باری، به گمان ما، ضَبْطِ مَتَن، جای دَرَنگ است. با تَوَجُّه به مَعْنای شِعْر و مُدَعای عرفانی شاعر، گویا در اینجا، «میار» به جای «بیار»، و در بیتِ سَمَسین، «دُنْبی / دُنْیا» به جای «معنی»، مُناسِبْ تَر به نُظَر می رَسَد؛ وَالله اعْلَم.
۳۱۷. عیوضی: بشکسم.
- دستنویست دیوان هُمام مُؤرَخ ۷۳۹ ه.ق. (مَحْفُوظ در خزانة مرعشیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب): نی بشکسم (دو حرف پیش از میم نُقْطه نَدازد).
۳۱۸. عیوضی و دستنویستِ دیوان هُمام مُؤرَخ ۷۳۹ ه.ق. (مَحْفُوظ در خزانة مرعشیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، روبه ۴۹ ب): می دنیا؛ که گویا راجح می نماید.
- آیا «معنی» مُخَرَّف «دُنْبی» نیست؟
۳۱۹. عیوضی: عشق.
۳۲۰. عیوضی: ذوق.
۳۲۱. عیوضی: مقامات.
۳۲۲. فروعی، ص ۵۰۵، غ ۲۶۰؛ و یوسفی، ص ۱۵۴ و ۱۵۵، غ ۳۳۱.
۳۲۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «غانیت آنست که ما در سر کار تو رویم ... آمده است.
۳۲۴. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «به وفای تو که گر خشت زبند از گل من ... آمده است.
۳۲۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «تا تو را جای شد ای سرو روان! در دل من ... آمده است.

۳۲۶. دستنویست: انک.
۳۲۷. عیوضی، ص ۹۷ و ۹۸، غ ۸۵.
۳۲۸. عیوضی: عشق تو هم صحبت بود.
۳۲۹. عیوضی: شود.
۳۳۰. دستنویست: نمای
۳۳۱. دستنویست: زاگ.
۳۳۲. عیوضی: فرود.
۳۳۳. عیوضی: تنگ.
۳۳۴. این بیت همام، با یونیش «قبله» که جای «سجده»، در بعضی نسخ غزلیات سعدی وارد شده است. تفصیل را، نگر: فروغی، ص ۵۰۵، هامش؛ و: یوسفی، ص ۴۹۳؛ و: عیوضی، ص شصت و چهار، و ۲۹۳ و ۲۹۴؛ و: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۲۵۸.
- در بعضی نسخ کهن و معتبر دیوان حافظ نیز، در غزل «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود...»، بیت:
- بسر زهینی که نشان کف پای تو بود  
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
- آمده است (نگر: دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی)، به تصحیح و توضیح: پرویز نائل خانلری، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا، ۱/ ۴۱۹؛ که جز مقدم و مؤخر شده دو لیت همین بیت همام تبریزی نیست.
۳۳۵. چنین است: «ابن» (با الف در عیوضی و دستنویست).
۳۳۶. پدر همام، «علاء الدین فریدون تبریزی» است که او نیز اهل فضل بوده است و شعر می سروده و بعضی سروده هایش در منابع پراکنده به یادگار مانده است. در جنگی خطی که گفته اند بنا بر نوع کاغذ و خط نباید دیرتر از سده هشتم هجری کتابت شده باشد و در شمار کتابهای اهدائی زنده یاد حاجی محمد نجوانی است به کتابخانه ملی تبریز، آبیاتی از وی درج شده است که شادزوان دکتر عیوضی آنها را در پیشگفتار خویش بر دیوان همام تبریزی (ص سی و سه و چهار) آورده است.
- در آن دستنویست کهنه دیوان همام نیز که به سال ۷۳۹ ه.ق. کتابت شده است و هم اکنون در خزانه مرعشیه در قم نگاهداری می شود، اشعاری از پدر همام درج گردیده است (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۱۰۴ ب؛ و نیز: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۷۶ و ۱۷۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی).
- افزودنی است:
- نص غزل همام، و این که وی خود را «همام ابن علا» می خواند، تردید بعضی افاضل محققان معاصر را در باب صحیح «علا / علا» / علا الدین» بودن پدر همام (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر استید [ذبیح الله صفا، ج ۳. بخشی ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۳ و ۷۱۴)، بیکباره ناموجه می گرداند.
- نام و نشان پدر همام در بعضی منابع دیگر، از جمله همان دستنویست کهنه دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. نیز، ذرستی مدلول نص غزل را مؤکد می سازد (نیز نسخ: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۹ و ۱۷۶ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی) و جایی از برای تشکیک و تردید نمی گذارد.
۳۳۷. فروغی، ص ۵۷۰ و ۵۷۱، غ ۴۳۱؛ یوسفی، ص ۷۸ و ۷۹، غ ۱۶۵.
۳۳۸. یوسفی: بوی، فروغی: موافق متن ماست.
۳۳۹. فروغی و یوسفی: گر.
۳۴۰. سعدی را، در تعبیر «ضالیست قدیم»، به تعبیر قرآنی «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» (س ۱۲، ی ۹۵) نظر بوده است.
۳۴۱. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «ای رفیقان سفر! دست بدارید از ما...» آمده اند.
۳۴۲. یوسفی: من. فروغی، موافق متن ماست.
۳۴۳. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «توبه گویندم از اندیشه معشوق بکن...» آمده است.
۳۴۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود...» آمده است.
۳۴۵. فروغی: دیگر. یوسفی: ورنه.
۳۴۶. فروغی: هرچه، یوسفی، موافق متن ماست.
۳۴۷. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد...» آمده است.
۳۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «بوی پیراهن گم کرده خود می شنوم...» آمده است.
۳۴۹. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از «طمع وصل تو می دارم و اندیشه هجر...» آمده اند.
۳۵۰. عیوضی، ص ۱۲۸، غ ۱۴۸.
۳۵۱. عیوضی: آتش.

۳۵۲. در دستنوشته، حرف یگم، آشکارا زیر (کسره) دازد.

۳۵۳. «عشاق» در اینجا، ایهام دازد؛ هم جمع واژه «عاشق» است و هم نام یکی از «پرده (نوا) های موسیقی ایرانی. سعدی در گلستان فرموده است:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین  
 و از خنجره مظهر مگروه نزیبند  
 (فروغی، ص ۸۱).

هم سعدی فرموده است:

سعدی از پرده عشاق چه خوش می گوید:  
 ترک من! پرده برانداز که همدوی توأم!  
 (فروغی، ص ۵۴۵، غ ۳۶۳).

۳۵۴. عیوضی: خصم.

۳۵۵. از جهتی، یادآور آن است که از سعدی خوانده ایم:

نظر بسا نیکنان رشمیست مفعود  
 نه این بدعت من آوردم به عالم  
 (فروغی، ص ۵۴۱، غ ۳۵۳).

«نظر با نیکنان» را بعضی گزاردگان «نگریستن به زیبارویان» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۸۶) یا «نگاه کردن به معشوقی زیبا» (شرح غزلیات سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالیقی. و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۷۶۱/۱) یا چیزهایی از همین قبیل (دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۱/ ۵۱۸) گفته اند.

بعضی شراح همین معنی را با اصطلاح «نظربازی» فرین داشته اند (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب گذاری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم ترک نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۲۰/ ۴۰۲). همین دژست است، و دژست تر، آن است که «نظر با نیکنان» را، در اینجا، به معنای «تعلق خاطر داشتن به زیبارویان» و «عاشقی زیبارویان بودن» بگیریم.

آنجا که سعدی می فرماید:

هر آدمی که نظر بسا یکی ندادد و دل  
 به صورتی ندهد، صورتبست بر دیوار  
 (فروغی، ص ۷۲۲)،

یا آنجا که می نویسد: «گویند: خواجه ای راننده ای نادرا الحشن بود و با وی به سبیل مؤدت و دیانت نظری داشت» (فروغی، ص ۱۲۸)، «نظر» به همین معنای تعلق خاطر و دل بستگی عمیق و میل و محبت معتنا به است.

۳۵۶. اشارت همام به «شق القمر» است.

همام خود در یکی از مثنوی هایش گوید:

مضططنی کرده ماه را به دو نیم  
 مِعْجَرَشِ هَمْجُو حُلِّي اوست عظیم  
 (عیوضی، ص ۲۳۲).

۳۵۷. فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰؛ و: یوشفی، ص ۱۹۸، غ ۴۲۷.

۳۵۸. در دستنوشته، «کنند» را با دشتکاری «کنند» کرده اند.

۳۵۹. یوشفی: نی. فروغی، موافق متن ماست.

۳۶۰. یوشفی: قوامی. فروغی، موافق متن ماست.

«قوامی» در حد خود ضبط شایان توجهی است. یکی از معانی «قوام»، قد و بالا و همچنین راستی و اعتدال قامت و خوش قد و بالا بودن است.

«القوام: العُدَلُ ... و قوام الرجل أيضا: قامته و حسن طوله.» (الضحاح. تاج اللغة و صحاح العربية، إسماعیل بن حماد الجوهري، تحقیق: أحمد عبد الغفور عطار، ط: ۴، بیروت: دار العلم للملايين، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۵/ ۲۰۱۷).

نیز نگر: الضراح من الضحاح (وهذک ضراح اللغة)، جمال قرشی، تصحیح [و] ترجمه و افزوده ها: محمدحسین خیدریان، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۹۷ هـ.ش، ۲/ ۱۶۵۲.

۳۶۱. فروغی و یوشفی: آمدن و رفتن رعناپی.

۳۶۲. دستنوشته: برود.

۳۶۳. فروغی و یوشفی: همینست.

۳۶۴. فروغی و یوشفی: سخندانی.

۳۶۵. عیوضی، ص ۶۰، غ ۷.

۳۶۶. دستنوشته: ملالت.

۳۶۷. عیوضی: بر.

۳۶۸. دستنوشته: چون. عیوضی و کهن ترین نسخه موجود دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۰ آلف): خون. خوانش اشتباهی مضارع نیز با نویسی «چون»، محتمل است.

۳۶۹. سعدی فرماید:

دیده را فایده آنست که دلبر بی‌د  
وَر نَبیند چه بُود فایده بینایی را؟

(فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰)

و چه مایه در پردازش مضمون، فرق است میان همام تبریزی و سعدی شیرازی!

۳۷۰. عیوضی: آفریده ست.

۳۷۱. «سبب» را گذشتگان گاه به معنای "به سبب" به کار می‌بردند. شواهد این استعمال در تاریخ جهانگشای جوینی فراوان است (نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء الدین عظاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی، به سعی و اهتمام و تصحیح: محمد بن عبد الوهاب فروینی، افیس از روی چاپ لیدن، ج: ۴، تهران: انتشارات آرغوان، ۱۳۷۰ ه.ش. / ۱ "قبب")؛ و بسیار جالب توجه است که همین خصیصه زبانی را در شعر همام تبریزی نیز می‌بینیم که یکی از مقربان و پیوستگان خاندان صاحب تاریخ جهانگشاست.

۳۷۲. فروغی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰، غ ۱۰۴؛ و: یوشفی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳، غ ۴۱۴.

۳۷۳. چنین است در دستنوشته (عریزم): لیک موجه نمی‌نماید. فروغی و یوشفی: عزیزت.

۳۷۴. فروغی و یوشفی: یاد می‌کنند.

۳۷۵. فروغی و یوشفی: عهد.

۳۷۶. فروغی: براستان.

یوشفی: به راستان.

چنان که پیداست در ویراست زوانشاد استاد یوشفی و همکارانش، با تجدانویسی «ب» و امروزینه‌سازی بی‌پروا در رسم خط، آرایه نوشتاری نمایان سخن را تباها کرده‌اند؛ و چنین تباهی‌ها در امروزینه‌سازی‌های "مکانیکی" رسم خط بر دست ویراستاران خاندان روزگار ما بسیار صورت می‌بندد!

۳۷۷. دستنوشته: تمبرم (یا: نمبرم).

۳۷۸. این بیت، در فروغی و یوشفی، پس از بیت «جفا مکن که بزرگان...» آمده است.

۳۷۹. فروغی: + و.

این آفرونه را یوشفی نیز نداد.

۳۸۰. این بیت، در فروغی و یوشفی، پس از «تم ببوسد و خاکم به باد ریزه شود...» آمده است.

۳۸۱. در جمله بندی، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن است که این «که»، پیش از «بی سببی» بیاید. اینگونه جابه‌جایی «که» باز هم در شعر سعدی دیده می‌شود. نگر:

... ورت مراد نباشد قدم که رنجه کنی  
به ذکر ما چه شود گر زبان بگردانی؟

(یوشفی، ص ۲۲۵، غ ۴۹۲، ب ۳).

در این بیت نیز، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن بود که این «که»، پیش از «قدم» بیاید.

۳۸۲. این بیت، در فروغی نیست.

۳۸۳. یوشفی: بعیدست. فروغی، موافق متن ماست.

۳۸۴. فروغی و یوشفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

مرا رضای تو باید، نه زندگانی خویش  
اگر مراد تو قتلست، و ازهان ای دوست!

۳۸۵. فروغی و یوشفی: آسیب.

۳۸۶. فروغی و یوشفی: دشمنانم کار.

۳۸۷. این غزل، بدین ریخت / روایت، در عیوضی نیامده است. روایتی دیگرسان از این غزل را در قالب غزل ۳۹ از عیوضی (ص ۷۶) توان دید. دگرسانی‌هایی که گزارش خواهیم کرد، تفاوت این دو روایت را مبتنی می‌داند.

۳۸۸. عیوضی، به جای این بیت، دو بیت زیر را آورده است:

بیا بیا که ز هجر آمدم به جان، ای دوست!  
بیا که سیر شدم بی تو از جهان، ای دوست!

به کام دشمنم از آرزوی دیدارت؛  
مباش بی خبیر از حال دوستان، ای دوست!

۳۸۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

خیال بود مرا که تو تر توان گشتن  
بیا مودم و دیدم نمی‌توان، ای دوست!

۳۹۵. عیوضی: وگر.

۳۹۱. عیوضی: شوم.

۳۹۲. چنین است در دستنوشته؛ و با این ضابط، معنای بیت و پیوند دو مضارع، بی خلل نمی نماید.

عیوضی: ز عاشق تو که دارد.

۳۹۳. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:

گهی ز شوقی تو خورشید آشکار شود  
گهی ز شرم تو زیر زمین نهان، ای دوست!

۳۹۴. عیوضی: نگزبرد.

۳۹۵. فروغی، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، غ ۴۰؛ یوسفی، ص ۵۱ و ۵۲، غ ۱۰۶.

۳۹۶. فروغی: موی؛ و همین به تناسب "آفتگی"، مَرَجَح است؛ هرچند یوسفی نیز موافق متن ماست.

۳۹۷. فروغی: هرچه. یوسفی، موافق متن ماست.

۳۹۸. در دستنوشته به بای فارسی مضموم کتابت شده است!؛ و مناسب نمی نماید؛ لیک چنین به نظر می رسد که سه نقطه و

ضمه هردو به قلمی متفاوت نهاده شده و احتمالاً دستکاری خواننده ای است مَتَضَرَف. نظیر این تَضَرَف، در لَت سپسین، در

کَلِمَهُ «بتهای» نیز علی الظاهر دیده می شود که یک سه نقطه بیجا زیر آن اِقحام شده است.

فروغی و یوسفی همان «بر» را ضابط کرده اند.

۳۹۹. فروغی: من. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۰۰. چنین است در دستنوشته به صاد. فروغی و یوسفی: قفس.

واژه «قَفَص» را، برخی، مُعَرَّب و یونانی تبار دانسته اند، و برخی، عَرَبی مُحَض (تفصیل را در این باره، نگر، بُرهان قاطع، مُحَمَّد حَسَن

بن خَلَف تبریزی مُتَخَلِّص به «برهان»، به اِهتمام: دکتر مُحَمَّد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۳۰ /

۱۵۳۴، هامش: «فرهنگ ریشه شناسختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسَن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۳

ه.ش، ۳۰ / ۲۰۶۲). به هر رو، «قَفَص»، نویسنده است از همین «قفس» مألوف خودمان که در نگارش های قدیم فارسی بسیار

دیده می شود.

۴۰۱. چنین است در دستنوشته؛ و چندان متناسب نیست؛ هرچند یوسفی نیز همین را اختیار کرده است.

فروغی: یکیست.

۴۰۲. فروغی و یوسفی: امر.

۴۰۳. در دستنوشته «می» (احتمالاً: به خطی متفاوت) بالای سَطْر افزوده شده است.

۴۰۴. این، آنسان که در بیت سپسین نیز اِشارت زود، همان "مَسَّ ساقی" است که شیخ شیراز جای دیگر، در پایان حکایتی از

گُلستان، وصف کرده است و فرموده:

مَسَّ مَی بیدار گردد نیم شب  
مَسَّ ساقی روز مَحْشَر بامداد

(فروغی، ص ۱۳۹).

۴۰۵. معنای واژه «مُعَاثِران»، در اینجا و نظائر این مقام، چیزی است باریک تر و فَرَاتر از «همنشین» و «دوست» و «امیزگار» (نگر: دیوان

غزلیات استاد سُخَن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خلیل زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۶۲ / ۱؛

شرح غزلیات سعدی، فَح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکار: مَرکز سعدی شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۲۹۳؛

شرح غزلیات سعدی، به کوشش: دکتر مُحَمَّد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر تَوَج عَقَدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زُوار، ۱۳۸۶ ه.ش،

۱ / ۱۰۳؛ و: بدین شیرین سُخَن گفتن، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخَن، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۲۷۱؛ و: غزلیات

سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۱۳۶۲ ه.ش، ۱ / ۱۲۰).

زنده یاد برگ نیسی بدستی بدین تَوَجّه کرده است و تَوَجّه داده که سعدی در جای دیگر می فرماید:

سَر کوی ماه رویان همه روز فِتنه باشد  
ز مُعَرَبدان و مُستان و مُعَاثِران و رُندان

و سعدی این «مُعَاثِران» را در ردیف غریبه کُشان و مُستان و رُندان آورده است (غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادروانان

مُحَمَّد عَلی فروغی [و] حَبیب یغمایی، مُقابله، اِعراِبگداری، تَضحیح، توضیح واژه ها و اِضطلاحات، معنای ابیات و تَرجمه

شعرهای عَرَبی: کاظم بَرگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت اِنتشاراتی فِکَر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱ / ۱۶۳). استاد برگ نیسی

علی رَغَم این تَقْطُن شتودنی باز حَقّی واژه «مُعَاثِران» را کَمَا یَنْبَغی ادا نکرده است و نوشته: «مُعَاثِران: یاران، دوستان مجلس

باده نوشی.» (همان، همان ص).

«مُعَاثِران»، در این کاربرد و مانند آن، آن یاران و هم‌نشینان و هم‌پایگان مجلس باده نوشی اند که نظرشان بر هُوَشرانی و

شَهوت پرسی و اِشْتِماع از حظوظ مادی و لَذت جویی های سَطَحي حیوانی و عیش و عَشَرَت کوبه بینانه مَقْصور است و به

اِضطلاح شایع در محاوره امروزین مُشْتی "عِشاش" و "خوشگذران" اند که به تعبیر خود سعدی. «نَدانند حَظ روحانی»، و تَقْطُن

مُقَابِل عایشان راستین و عارفان حَقِیقَت بین به شُمار می رُوند. ... لَذا تَعابیری چون «اهل عَشَرَت» (غزلیات و قصاید سعدی،

به کوشش: غلامرضا آرژنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۴۹۴) که بعضی گفته‌اند، در حقی اینان فی الجمله بهتر است و روشنگرتر.

«معاشر» چنان استغرافی در عشوت و کامرانی دازد که پروای آنچه بر دیگران می‌رود نمی‌کند. خواجوی کرمانی می‌گفت:

نیتند یسند معاشر در شبستان | شبان تیره از حال شبانان

(دیوان کامل خواجوی کرمانی، به کوشش: سعید قانع، ج: ۱، تهران: انتشارات بهار، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۳۰۷).

بیجا نخواهد بود اگر در این سخنگاه، از راه استطراد، به جایی هتری از بیت معروف خواجه: «مُرید طاعت بیگانگان مشو حافظ! /

ولی معاشر زندان پارسا می‌باش» (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و. غنی، به کوشش: رحیم

ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۷۹، غ ۲۷۴، ب ۷) اشارت بداریم و یادآور شویم که:

«خواجه زندان جهان» از رنگدَر آن خلأ قبت هتری و کیمیاکاری بی‌بدیل که او راست، با استخدام واژه «معاشر»، از باب تداعی

معانی، به ظرفت، مدلول واژه «زند» را تغلیظ و تشدید کرده و «تناقض» همنشینی آن را با «پارسا» که بحق «ترکیبی پارادوکسی»

(شرح شوق. شرح و تحلیل اشعار حافظ، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش.، ۴ / ۲۹۱۰) و هتری

می‌سازد، برجستگی بخشیده و نمایان‌تر ساخته است.

ناگفته پیداست که واژه «معاشر»، و نیز واژه «معاشرت»، در متون قدیم فارسی، همه جا چنین بار معنایی و دلالت شدید و غلیظی

ندارند که در آن بیت سعدی و امثال آن.

۴۰۶. فروغی و یوسفی: عارفان.

۴۰۷. در دستنوشته: بحیزد (حرف یکم و دوم بی نقطه است).

۴۰۸. فروغی و یوسفی: و بزرگان.

عجب است که یاد دگرسانی با اهمیت جنگ لالا اسماعیل، از گزارش نسخه بدل‌های ویراست زوانشاد یوسفی (ص ۳۹۳) فوت

شده است.

سعدی جای دیگر فرموده است:

برآذران طریقت! نصیحتم مکنید! | که توبه در ره عشق آگینه بر سنگست

(فروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۱).

۴۰۹. یوسفی: ملاتم. فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۰. یوسفی: شد چو تیر از شست. فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۱. سعدی، در باب هشتم گلستان می‌فرماید:

«اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد.» (فروغی، ص ۱۸۳).

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

خوش است نام تو بُردن ولی دریغ بود | درین سخن که بخواهند برد دست به دست

(یوسفی: مرا خدیث تو گفتن دریغ می‌آید)

۴۱۲. عیوضی، ص ۶۴، غ ۱۵.

۴۱۳. این مضمون معروف را، ابن فارض مصری (شرف‌الدین عمر بن علی / ۵۷۶-۶۳۲ ه.ق.)، در آغاز قصیده حُمریه میمیه

مشهورش چنین سروده است:

شَرَبْنَا عَلَي ذِكْرِ الْخَبِيبِ مَدَامَةً | سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَوْمُ

(دیوان ابن الفارض، شرف‌الدین أبوخفص عمر الشَّهْر باین الفارض، القاهرة: مکتبة القاهرة، ۱۳۷۰ ه.ق.، ص ۸۲).

مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.) نیز در مثنوی فرموده است:

پیشتر از خلقت آنگورها | خورده می‌ها و نموده شوهرها

(مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمدعلی مؤجد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و. فرهنگستان

زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱ / ۲۷۴، ۲: ۱۸۰).

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، زیر تأثیر مشتقیم ابن فارض، گفته است:

بودم آن روز درین میگذه از دردکشان | که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

(دیوان جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و.

مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱ / ۶۵۴، غ ۷۱۹).

نیز نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد. و. محمدجان عُمرف و.

ابوبکر ظهوالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

۴۱۴. عیوضی: که جان شراب محبت کشید.

۴۱۵. عیوضی: خوب رویان.

۴۱۶. عیوضی: شکسته. راجح می نماید.

۴۱۷. عیوضی: روی.

«عَهْد» را با «مهر» مُناسبتی است؛ هرچند که بروشنی نمی دانیم همام تبریزی را بدین مُناسبت وقوفی و نظری بوده است یا نه. در باورها و اَشطوره‌های ایران پیش از اسلام، «مهر»، ایزد پیمان‌شناسی و نگهبان عهود و پیمان‌ها است و راستگویی و دُرُست‌پیمانی را پاس می‌دازد و پیمان‌شکستن و ذرُوع‌گفتن به مَثابَت فریفتن مهر و آزدان او تلقی می‌شده است. پیوستگی «مهر» با مفهوم عَهْد و پیمان تا بدان جااست که این واژه در بعضی متن‌های باستانی پیش از اسلامی ما، از بُن، به معنای «پیمان» به کار رفته است. سنّج: اوستا، گزارش و پژوهش: خلیل دوستخواه، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مَروارید، ۱۳۸۵ هـ.ش. ۱۰۵۷/۲ و ۱۰۵۸؛ دانشنامه ایران باستان (عَصر اُستایی تا پایان دوران ساسانی)، پژوهش و نوشته: هاشم رضی، ج: ۱، تهران: انتشاراتِ سَنخ، ۱۳۸۱ هـ.ش. ۴۰ / ۱۹۹۴. ۲۰۰۷.

دور نیست همنشینی فراوان دو واژه «مهر» و «وفا» در ادبیات فارسی، و این که حتّی «مهر» و «وفا» در ادبیات مدرسی (/ کلاسیک) ما از عرایس شعری و زوجهای داستانی شده‌اند و «حکایت مهر و وفا». آنسان که حافظ نیز باشارت می‌گوید. از اَشمار قَدما بوده است (سنّج: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۵، ح: ۸، تهران: نشر قَطره، ۱۳۹۹ هـ.ش. ۴۰ / ۲۸۸۸ و ۲۸۸۹)، زیر تأثیر همان پیوند باستانی «مهر» با «عَهْد» و «وفا» به عَهْد بوده باشد.

۴۱۸. چنین است در دستنوشته؛ و چندان مُناسب نیست. عیوضی: دیده.

۴۱۹. چنین است در دستنوشته؛ و چندان مُناسب نیست. عیوضی: بیست.

۴۲۰. فُروغی، ص ۶۰۸ و ۶۰۹، غ ۵۳۱؛ و: یوسفی، ص ۱۰ و ۱۱، غ ۱۵.

۴۲۱. دستنوشته: انک.

۴۲۲. دستنوشته: چندانک.

۴۲۳. فُروغی و یوسفی: امکان صبر؛ و گویا همین راجح است.

۴۲۴. در فُروغی و یوسفی، این بیت، پس از بیت «چندانکه بی تو غایت امکان ...» آمده است.

۴۲۵. فُروغی و یوسفی: لطف.

۴۲۶. عیوضی، ص ۱۴۵، غ ۱۸۳.

۴۲۷. عیوضی: ملاحظ.

۴۲۸. عیوضی: حسنت.

۴۲۹. عیوضی: هیچ کس.

۴۳۰. عیوضی: می‌کنیم.

۴۳۱. عیوضی: آتشین.

۴۳۲. فُروغی، ص ۴۴۱ و ۴۴۲، غ ۸۱؛ و: یوسفی، ص ۱۵۱، غ ۳۲۴.

۴۳۳. دستنوشته: انک.

۴۳۴. فُروغی و یوسفی: بر.

۴۳۵. فُروغی و یوسفی: بینند.

۴۳۶. فُروغی: سایبانست. نویسی یوسفی، مُؤید متن ماست.

۴۳۷. فُروغی و یوسفی: مهر.

۴۳۸. دستنوشته: انک.

۴۳۹. این بیت در یوسفی، پس از بیت «بدار ای ساربان آخر زمانی ...» درج گردیده است. فُروغی، در اینجا، موافق ترتیب متن ماست.

۴۴۰. فُروغی و یوسفی: + و.

۴۴۱. عیوضی، ص ۷۲، غ ۳۱.

۴۴۲. عیوضی: ساربان است.

۴۴۳. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «چه جای ساروان ...» درج شده است.

۴۴۴. عیوضی: ساربان.

۴۴۵. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «به شب ماهی میان کاروانست ...» درج گردیده است.

۴۴۶. دستنوشته: آبکل.

۴۴۷. عیوضی: نیاید.

۴۴۸. دواسبه: شتابان، بشرعت.

شیخ شیراز فرموده است:

دو دوست یک نفس از عمر تریا سودند / که آسمان به سر وقتیشان دواسبه نناخت



(یوسفی، ص ۲۴۸، غ ۵۵، ب ۲).

۴۴۹. عیوضی: ساریان.

۴۵۰. دستنوشته: بگو آهسته ران محمل کسانرا.

عیوضی، این بیت را بر بُنیادِ همین دستنوشته ضبط کرده است و نویسی مُندرج در متن ما، موافقِ خوانشِ عیوضی است. دستنوشته دیوانِ همامِ تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مَوْخ ۷۳۹ هـ.ق.، نیز (با ضبط: بگو آهسته ران محمل کسان را / عکسِ نُسخه، رویه ۵۳ آلف)، مَوْیدِ خوانشِ عیوضی است. لیک ما را گمان این است که در دُرستی و سُتواری این خوانش، جای تأمل هست... آیا خوانشِ صحیح، «بگو: آهسته ران!، مَحْمَلِ کُشان را» نیست؟ «مَحْمَلِ کَشیدن» یعنی: بُردنِ مَحْمَل و حَمَلِ مَحْمَل، و هَمَّخَین: سَفَر کردن و نَقْل مکان کردن. حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

چه می خواهند ازین مَحْمَلِ کَشیدن      چه می جویند ازین مَسْزِلِ بُریدن  
«مَحْمَلِ کَش» یعنی: بُرنده مَحْمَل، کَشنده مَحْمَل، آنکه مَحْمَل را حَمَل کند و بکشد و بار کند... حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

\* به اندازه بردار ازین راه گنج

\* فُلاوور برداشت آهنگِ پیش

\* به حرفی که در دفترِ مردمی ست

از برای این معانی لغوی و این شواهد، نگر: لَغْثِ نامه دِهْخُدا، ذیلِ «محمل کشیدن» و «محمل کش».

۴۵۱. فروغی، ص ۵۷۹، غ ۴۵۲؛ و: یوسفی، ص ۱۹۴، غ ۴۱۷.

۴۵۲. فروغی: تنهایی. دستنوشته: تنهای.

۴۵۳. فروغی و یوسفی: قفس.

۴۵۴. این بیت، در یوسفی، پس از بیتِ «به خیل هرکه...» درج گردیده است. فروغی، در اینجا، موافقِ ترتیبِ متنِ ماست.

۴۵۵. دستنوشته: بِخَیل.

لایِد مراد «بَخیل / به خیل» بوده است، موافقِ خوانشِ قُدما.

۴۵۶. دستنوشته: هرک.

۴۵۷. دستنوشته: حق گزاران. فروغی و یوسفی همان نویسی «حق گزاران» را دارند.

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

به گنج شایگان افتاده بودم

ندانستم که بر گنجند ماران

۴۵۸. دستنوشته: یارانست.

۴۵۹. عیوضی، ص ۱۳۳ و ۱۳۴، غ ۱۵۸.

این غَزَلِ همامِ تبریزی را، عُبَیدِ زاکانی هم، از قولِ خودِ همام، در ضَمْنِ مَثْنوی عَشاقِ نامه اش آورده است؛ نگر: کَلِیاتی مولانا نظام الدین عُبَیدالله معروف به عُبَیدِ زاکانی، تَضحیح و تَحقیق و شَرَح و تَرجمَه حِکایاتِ عربی: پیرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: اینشاراتِ زَوار، ۱۳۸۴ هـ.ش.، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: کَلِیاتی عُبَیدِ زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جعفرِ مَحْجوب، ج: ۱، نیویورک: بُنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۷۶.

۴۶۰. در روایتِ عُبَیدِ تَضحیحِ آتابکی: شبی. نُسخه بَدَلِش موافقِ متنِ ماست. یاه در نویسی «شبی»، بَدَل از کَسره تواند بود.

۴۶۱. عیوضی: + و. این افزونه، در روایتِ عُبَید (هر دو تَضحیح) نیز هست.

۴۶۲. در روایتِ عُبَیدِ تَضحیحِ آتابکی: یاد.

۴۶۳. عیوضی: ز. در روایتِ عُبَید (هر دو تَضحیح) نیز همین «ز» آمده است که بر نویسی متنِ ما زُجْحان دارد.

۴۶۴. در روایتِ عُبَید (هر دو تَضحیح): برفت.

۴۶۵. در روایتِ عُبَیدِ تَضحیحِ مَحْجوب: بَرَق. تَضحیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۶. عیوضی: هنوز امیدوارم. در روایتِ عُبَیدِ تَضحیحِ مَحْجوب: هست آفید. تَضحیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۷. در روایتِ عُبَیدِ تَضحیحِ آتابکی: اومیدواران. تَضحیحِ مَحْجوب، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۸. عیوضی:

وهار و ول وه جانان دیم خوش بی

زوانشاد استاد دکتر عیوضی در تعلیقاتِ دیوان آورده است:

«این بیت ... به زبانِ تبریزی و معنی آن چنین است:

بهار و گل با روی جانان خوش است، بی آنان نه گل باشد، نه بهاران.» (عیوضی، ص ۲۹۴).

(زنده یاد عیوضی، در جای دیگر، لَت دُم را اینگونه به فارسی دَرآورده است: «بی آنان نه گل باد و نه بهاران» / مقالاتی درباره زندگی

و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار [فسانی]، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۹).

در روایت عبید در تضحیح محبوب:

وهیار و دل ده جانان دیمه خوش بی  
 اوی آنان مه دل با مه وهاران

در روایت عبید در تضحیح آتابکی:

وهیار و دل ده جانان دیم خوش بی  
 اوی آنان مه دل با مه وهاران

در حاشیه این بیت، در چاپ آتابکی می خوانیم:

«... مفهومش درست روشن نیست. اجمالاً می توان دریافت که:

در بهاران دوری از دلدار جانان خوش نیست

(ص ۳۱۰، هامش).

معنایی که در این چاپ از برای لَت دُوم به دست داده اند، بی شبهه شوخ طبعان و هزلان را دستاویزی تواند بود! ظریفان را شکفته خاطر می گرداند و نکته سنجان را خنده بر لب می نشاند! ... باری، این معنی، هر چه هست، گویا با فضای کلیات عبید مناسبت می آید، نه دیوان همام!!!

۴۶۹. فروغی، ص ۴۲۱، غ ۲۷؛ و: یوسفی، ص ۹۱، غ ۱۹۴.

۴۷۰. فروغی: و او. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۷۱. فروغی و یوسفی: مردم.

۴۷۲. در دستنوشست، «مسکین» ظاهرًا به خط خود کاتب زیر سطر اضافه شده است.

۴۷۳. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «از درون سوزناک و چشم تر ...» آمده است.

۴۷۴. هفتین گردنیدن «حیف» و «ظلم» در این بیت، از آرایه گریها و سخن سنجی های شیخ شگفتی کار شیراز است؛ چه، «حیف»، افزون بر دلالتش بر «دریغ» و تأنیف و تحسیر، به معنای «ظلم» و بی انصافی و تعدی نیز هست.

۴۷۵. چنین است در دستنوشست به زبر یکم.

۴۷۶. فروغی و یوسفی: + و.

۴۷۷. فروغی و یوسفی: مپوش.

۴۷۸. عبیوضی، ص ۶۱، غ ۹.

۴۷۹. عبیوضی: مستش.

۴۸۰. دستنوشست: کی.

۴۸۱. این بیت، در عبیوضی، پس از بیت «هرکه در هجران بیاساید دمی ...» آمده است.

۴۸۲. اینگونه کاربرد «دور از تو»، ابهام دارد؛ و ما پیش از این، در همین رشته یادداشت ها، درباره آن سخن گفتیم.

۴۸۳. عبیوضی: چشم.

۴۸۴. دستنوشست: انج.

۴۸۵. عبیوضی: عذاب.

۴۸۶. عبیوضی: وه که گر.

۴۸۷. عبیوضی: آن.

۴۸۸. در دستنوشست: بی از تو.

۴۸۹. فروغی، ص ۷۹۸ و ۷۹۹، غ ۳۹ مواضع؛ یوسفی، ص ۱۴۲، غ ۳۱۰.

۴۹۰. سعدی در جای دیگر، در بوستان، می فرماید:

بسی تیر و دئی ماه و آردیپهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

(فروغی، ص ۳۸۳).

۴۹۱. در دستنوشست، واژه «اندوده» از قلم افتاده بوده است و با راده ای در حاشیه به خطی که شاید خط کاتب متن نباشد افزوده شده است.

فروغی: زرانوده. یوسفی: روی اندوده.

۴۹۲. فروغی و یوسفی: که بیرون آید از آتش سلیم.

پوشیده نیست که شیخ را در سرایش این بیت، به کریمه ﴿إِلَّا مَنْ أَمَّنَّ أَلَى اللَّهِ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (س ۲۶، ی ۸۹) نظر بوده است.

۴۹۳. در دستنوشست، «می» زیر سطر اضافه شده است.

۴۹۴. فروغی: دانشمند بود. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۹۵. دَسْتَنوِشْت: کی.
۴۹۶. دَسْتَنوِشْت: اذک.
۴۹۷. فُرُوعِی وَ یوِشْفِی: لطف.
۴۹۸. پِیْشِ از این بَیْت، دَرِ فُرُوعِی، این دو بَیْت آمده است:  
گر بسوزانی خداوند! جَزایِ فِعْلِ مَاسْت  
گرچه شیطانِ رَحِیمِ از راهِ اِنصَافِ مِ بَیْرِد  
یوِشْفِی، بَیْتِ نَحْضِستِ رَاطِسِ از «آنکه جان بخشید و روزی داد و چندی...» آورده است، و بَیْتِ دُومِ رَاطِسِ از «نیکمردان را جزای...».
۴۹۹. یوِشْفِی: نیکمردی.
۵۰۰. این بَیْت، دَرِ فُرُوعِی نیست.
۵۰۱. عِیُوضِی، ص ۱۲۹، غ ۱۴۹.
۵۰۲. عِیُوضِی: مطرب گو.
۵۰۳. چُنِینِ است دَرِ دَسْتَنوِشْت؛ و بنا بر شیوه کِتَابَتِیِ رُونویسِگَرِ ما، این ریختِ نوشتاری را، هَم «نوی» می توان خواند و هَم «نویابی».
- عِیُوضِی: نویابی.
۵۰۴. شُنگ: دَلِبرِ شیخ و ظریف و شیرینِ حَرَکات و بی پروا.
۵۰۵. عِیُوضِی: باشد.
۵۰۶. در دَسْتَنوِشْت، گویا نَحْضِستِ «عیبی» نوشته شده بوده و سَپَسِ با دَشْتِکَازِیِ هائی به «غبنی» بَدَلِ شده است (یا بِالْعَکْسِ. که گمان می کنیم اِحْتِمَالِشِ ضَعِیفِتر باشد). باری، عِیُوضِی هَم «غبنی» ضَبْطِ کرده است.
۵۰۷. عِیُوضِی: فصل.
۵۰۸. عِیُوضِی: او را.
۵۰۹. دَرِ دَسْتَنوِشْت، دَرِ مَتَنِ بَیْتِ «لطف» نوشته شده است و آنگاه بَرِ رُویِ آن رَازِدهِ ای نِهاده شده و دَرِ حاشیه نوشته شده است: «حسن».
۵۱۰. عِیُوضِی: حسن و ملاحظت.
۵۱۱. عِیُوضِی: به جا.
۵۱۲. عِیُوضِی: نمی ماند.
۵۱۳. عِیُوضِی: گل افشان.
۵۱۴. عِیُوضِی: کوس.
۵۱۵. عِیُوضِی: نمی رنجد.
۵۱۶. فُرُوعِی، ص ۴۸۲، غ ۱۹۸؛ یوِشْفِی، ص ۲۹ و ۳۰، غ ۵۶.
۵۱۷. فُرُوعِی و یوِشْفِی، دَرِ اَینِجَا، این بَیْت را اَفْزُونِ دَازَنَد:
- گُفْتَمِ بَهِ شِیرِ مَرْدِیِ چِشْمِ از نَظَرِ بَدَوَرَمِ  
بَاتِیرِ چِشْمِ خُوبانِ تَقویِ سَپَرِ نَبَاشَد  
دَرِ وِیرَاسَتِ یوِشْفِی، «تَقوی» با اَلْفِ مَقْصُورَهِ ضَبْطِ شده است. پَسِ خِوانِشِ «تَقوی» دَرِ آن مَحْتَمَلِ نیست.
۵۱۸. فُرُوعِی: تدبیر. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۱۹. این بَیْت و دو بَیْتِ سَپَسِیشِشِ، دَرِ فُرُوعِی، پَسِ از «هر آدمی که بینی از سَزِ عَشقِ خالی...» آمده است. یوِشْفِی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۰. فُرُوعِی و یوِشْفِی: تویی.
۵۲۱. فُرُوعِی و یوِشْفِی: قفس.
۵۲۲. ذَبَرِ جِیمِ از خُودِ دَسْتَنوِشْتِ است و مُوَافِقِ تَلْفِظِ صَحِیحِ قَامُوسِیِ واژه.
۵۲۳. این بَیْت، دَرِ فُرُوعِی، پَسِ از «ما را نَظَرِ بَهِ خِیرِستِ از...» آمده است. یوِشْفِی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۴. فُرُوعِی: حسن. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۵. فُرُوعِی: ماه رویان. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسْت.
۵۲۶. چُنِینِ است (پیوسته) دَرِ دَسْتَنوِشْت؛ و ما پیوسته نویسی شَسْتِیِ رُونویسِگَرِ را بَرْتَشِیکَسْتِیمِ و «به» را جُدا نَکَرْدِیم؛ چَراکه با تَحْمِیلِ این شیوه نویسی - که مَحْتَمَلِ تَپَسِینِیانِ است - بَرِ سَخْنِ سَعَدِی، آرایه دِلَویزی که او از دَرِشَمانِیدَنِ این دو «بشر» دَرِ مَضْرَاعِ پَدِیدارِ گَرْدانِیدَه است، تَباه می شُد.
- دَرِ وِیرَاسَتِ یوِشْفِی (ص ۲۹)، «بشر» نَحْضِستِینِ را «به شر» نوشته اند و آرایه تَباه گَرْدانِیدَه است.
- این، از آن نازکی های کارِ بازخوانیِ مَتَنِ هائی قَدِیمِ است که وِیرَاسَتارانِ را دَرِ آن به باریکی باید نَگَرِیست.
- نَظِیرِ این آرایه گری را، و البته تَباهِیِ آن را دَرِ زَوَندِ طِباعَتِ، نَگَرِ دَرِ کَلِیَّاتِ عُبَیدِ زاکانی، به کوششِ: مُحَمَّدِ جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، نیویورک: بُنیادِ میراثِ ایران، ۱۹۹۹ م، ص ۱۳۷، ش ۱، ب ۲.

۵۲۷. این بیت، در فروعی، پس از بیت «گفتم به شیرمردی چشم از نظر بدوزم...» که در حاشیه آوردم، آمده است. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۸. این بیت و بیت سپسیمیث، در فروعی، پس از بیت «بر عندلیب عاشق، گر بشکینی...» آمده‌اند. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۹. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

تا آتش می‌نباشد، در خرمی نگیزد | طامات مدعی را چندی اثر نباشد

۵۳۰. عیوضی، ص ۸۵ و ۸۶، غ ۵۹.

۵۳۱. عیوضی: جایی.

۵۳۲. دستنوشته: نباید (حرف نخست بی نقطه است). عیوضی: نیاید.

۵۳۳. عیوضی: زان.

۵۳۴. عیوضی: نقشست.

۵۳۵. زبیر راه، از خود دستنوشته است.

۵۳۶. عیوضی: بی دردسر.

۵۳۷. عیوضی: جز جان نازنینان آنجا سپر نباشد.

پس از این، عیوضی، این بیت را افزون دارد:

عاشق چنان به بویت از دور مست گردد | کاو را اگر بگیری در بر، خبر نباشد

۵۳۸. فروعی، ص ۵۹۱، غ ۴۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۶، غ ۶۶۲.

۵۳۹. دستنوشته: می‌نباید.

۵۴۰. زیر میم، از خود دستنوشته است. فروعی: چهره زیبای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۱. فروعی: بس که حیران می‌ماندم. یوسفی: زان که حیران می‌ماند.

۵۴۲. یوسفی: کاجکی. فروعی، موافق متن ماست.

۵۴۳. فروعی و یوسفی: نظر می‌کردمی.

۵۴۴. فروعی: سر چشمم. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ما (یوسفی: من) سربای تو را ای سروتن (یوسفی: سروین)! چون جان خویش

دوست می‌داریم (یوسفی: می‌دارم) وگر سر می‌زود در پای تو

۵۴۶. دستنوشته: زیبای. فروعی و یوسفی: زیبایی.

۵۴۷. عیوضی، ص ۱۴۱، غ ۱۷۳.

۵۴۸. عیوضی: باشد.

۵۴۹. عیوضی: دل. بویزه به عنایت به لیت پیشین، ضبط عیوضی راجح می‌نماید. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نسخه، رویه ۵۴ الف) هم ضبط عیوضی را تأیید می‌کند.

۵۵۰. عیوضی: در. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نسخه، رویه ۵۴ الف) ضبط دستنوشته ما (جنگ لالا اسماعیل) را تأیید می‌کند.

۵۵۱. دستنوشته: کوید بکل.

۵۵۲. عیوضی: نمودی.

۵۵۳. تقابلی «بود» و «نمود» را، در لرت یکم این بیت بوستان شیخ شیرین سخن شیراز، در غایت ووضوح می‌توان دریافت:

به اندازه بود باید نمود | خجالت نبرد آن که نئمود و بود

(فروعی، ص ۲۲۹).

۵۵۴. فروعی، ص ۵۳۸ و ۵۳۹، غ ۳۴۷؛ یوسفی، ص ۳۰۶ و ۳۰۷، غ ۶۸۵.

۵۵۵. دستنوشته: ایک.

۵۵۶. فروعی و یوسفی: فراق.

۵۵۷. فروعی و یوسفی: قاند.

۵۵۸. فروعی: پیام. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۵۹. این بیت، در فروعی نیست؛ لیک در یوسفی نیز، مانند متن ما، هست.

آنوشه یاد استاد کاظم برگ‌نیمسی در گزارش بیت نوشته است:

«سختی و ناگواری جدایی از یار به اندازه فرصت طلبی دشمنان (دشمنانِ درون، که با مشاهده پریشانی و درماندگی من طعنه می‌زند و شاد می‌شوند)، دلم را به درد نمی‌آورد.»

(غزلیات سعدی، مقابله، اعرائگداری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برکت‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/ ۷۹۸).

می‌نویسیم:

«به فرصت بیافزاند مجال» یعنی: مجالِ «فرصت» یافزند.

«فرصت» یعنی: دست‌یافت و دسترس (لغت‌نامه دهخدا) و ضرب شست نشان دادن و ضربت رساندن و اقدام غلبه‌جویانه؛ چیزی از قبیل «دشتبرد» در اصطلاح قدما.

سعدی در بوستان فرموده است:

چو دستت رسد مغز دشمن برآر / که فرصت فروشوید از دل غبار

(بوستان سعدی. سعدی‌نامه، توضیح و تفسیح و دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۲۰، ب ۲۱۱۴).

بعضی شراح بوستان (نمونه را، نگر: بوستان سعدی. سعدی‌نامه، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان. و. مهشید زمانیان، ج ۱، تهران: ژند آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۴۱۶؛ بوستان سعدی. متن کامل و صحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک آیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های ادبی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۲۲۵؛ بوستان سعدی. سعدی‌نامه، توضیح و تفسیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۳۲۹)، «فرصت» را با دیگر معانی آن (وقت و زمان مناسب و...) پیوند داده و در گزارش بیت به راههای دوری رفته‌اند که بیراهه می‌نمایند.

«فرصت» در اینجا نیز همان «ضربت رساندن و اقدام غلبه‌جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن» است؛ که بعضی شراح بوستان، از آن به «بر دشمن فرصت پیدا کردن» (شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تفسیح و تهیه متن ایتقادی از: دکتر اکبر پهلوز، ج ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ۲/ ۹۱۸) و «بهره از فرصت برگرفتن» (بوستان سعدی. با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علی‌شاه، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۴۵۹) و چیزهایی از این قبیل (سنج: بوستان سعدی: باب چهارم). در توضیح، خواشی و توضیحات از: دکتر محمد استغلامی، ج ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۱۳) تعبیر کرده‌اند.

حافظ هم که فرمود:

تا کی اندر دام و وصل آرم تدروی خوش خرام، / در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، با مقابله به کوشش: ذوالنور، ج ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۴۳۵، غ ۳۵۲، ب ۲)

همین معنای «اقدام غلبه‌جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن و گرو بردن و از مجال پیش آمده بهیانت استفاده کردن» را در نظر داشته‌است؛ هرچند که دیده‌ایم بسیاری از شارحان شعر وی چیزهای دیگر گفته‌اند.

۵۶۰. چنین است در دستنوشته، فروغی و یوسفی: می‌کنند.

۵۶۱. دستنوشته: جنابک.

۵۶۲. یوسفی: می‌گیرند. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۳. یوسفی: آن است. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۴. فروغی: بخاکپای. یوسفی: به خاک پای.

توجه باید داشت که قدما، گاه، تعبیر «خاک پا» / «خاکپا» را چونان یک واحد لغوی تلقی کرده‌اند. نه تنها موارد بسیار بوده‌است و دیده‌ایم که در کتب آن را پیوسته («خاکپا») می‌نوشتند (نمونه را، سنج: فراید غیانی، جلال‌الدین یوسف اهل، به کوشش: دکتر جشمیت مؤید، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ ه.ش، ص ۳۳۶. دو مورد). حتی کسره اضافه آن را آحیانا فرومی‌انداخته‌اند.

از همین جاست که در لغت‌نامه دهخدا، چنین مقالتی تنظیم شده است:

«خاکپا: (ترکیب اضافی، اسم مرکب) خاکپای، خاک کف پا، خاکی که پای بر آن فرود می‌آید. چون این لفظ اضافه به صاحب پا شود در این مورد اغلب تعظیم صاحب پا اراده شده است، چون: به خاکپای عزیرت قسم است؛ قربان خاکپای عزیرت روم.

بگفتا که ای شهریار جهان / همی خاکپایت کهان و مهان. فردوسی.

پسر باشدت زو یکی خوب‌چهر / که بوسه دهد خاکپایش سپهر. فردوسی.....

قسم به جان تو خوردن طریقی عزت نیست / به خاکپای تو کان هم عظیم سرگند است.

سعدی «نقل با تصرف جزئی».

۵۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیته را افزون دارند:

حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری  
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست

۵۶۶. عیوضی، ص ۱۱۵ و ۱۱۶، غ ۱۲۳.

۵۶۷. عیوضی: ساریان.

۵۶۸. دستنوشته: انک.

۵۶۹. زیر جیم، از خود دستنوشته است.

۵۷۰. عیوضی: بین.

۵۷۱. عیوضی: روز و هفته و مه و سال.

۵۷۲. زیر بای پارسی و زیر میم، از خود دستنوشته است.

۵۷۳. زمانه: اجل.

۵۷۴. فروغی، ص ۶۴۰ و ۶۴۱، غ ۶۱۳؛ یوسفی، ص ۵۲، غ ۱۰۷.

۵۷۵. چنین است در دستنوشته... این واژه امروز بیشتر به جیم پارسی در تداول است لیک آنسان که بعضی راینندان گفته اند، «دیباچه» تصرفی است نادرست در واژه «معرّب» «دیباچه» و حاصل این پندار ناصواب که این واژه در اصل از «دیبا» و «چه» تشکیل شده بوده است؛ حال آن که «دیباچه» از «دیباچه» ساخته شده که خود «معرّب» واژه «دیباک» ایرانی است (نگر: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ ه.ش، ۲ / ۱۵۸۹).

شاید این راء و جزئیات ساختار واژه «دیباچه» جای گفت وگو باشد (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۲ / ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸)؛ لیک به هر روی در ترجیح نویسی «دیباچه» بر «دیباچه» در متن‌های قدیمی از این دست، گویا شُبّه‌تی نباشد.

یادآوری: در توضیح زنده‌یاد یغمائی نیز «دیباچه» ضبط شده است (نگر: غزلیات سعدی، به‌تصحیح: حبیب یغمائی، به‌کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۸۱، غ ۹۷)؛ لیک در فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی که بر اساس تصحیح حبیب یغمائی فراهم شده است (ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۲ / ۸۶۱)، «دیباچه» ضبط کرده‌اند.

۵۷۶. در دستنوشته، حرف یکم «بخوانی» بی‌نقطه است.

این بیت، در فروغی نیست، ولی در یوسفی هست، با ضبط: ... نگویم / ... «دیباچه‌اش بخوانی».

از برای فهم بهتر بیت و ترجیح احتمالی ضبط متن ما بر ضبط یوسفی، توجه بدین معنی ضرور است که:

واژه «دیباچه» علاوه بر آغاز کتاب و فاتحه نوشتار و اول دفتر و سخن‌آغازین مکتوبات. که امروز نیز کمابیش معروف است و رزبانزد، به معنای روی آدمی و چهره و رخسار است؛ و از همین جاست که شیخ در غایت ظرافتی که از چگونگی می‌سزد، فرموده است: «... در صورتی نگه کن (الی آخره)».

می‌افزاییم:

در شرح نسخه‌بدل‌های ویراست یوسفی (ص ۳۹۴)، گزارش دگرسانی «چه گویم / چه گویم»، از قلم افتاده است.

ضمناً این بیت، در یوسفی، پس از بیت «شیراز در ... آمده است».

۵۷۷. این بیت و دو بیت سپسینش، در فروغی، پس از بیت «ذوقی چنان نداد بی دوست زندگانی ...» جای دارند.

۵۷۸. چنین است در دستنوشته؛ و چنانکه پیداست رونویسگر، یاء بدل از کسره به کار برده است که در دستنوشته‌های کهن نمونه‌های بسیار و شواهد پرشمار دارد. فروغی و یوسفی: خون.

۵۷۹. شیخ شیرین‌سخن واژه‌سنج شیراز، واژه «عذرا» را که در اینجا نام معشوقه نام‌بردار «وامق» است، و در عین حال یکی از اصطلاحات بازی نرد، در تئاسی شگرف و آرایه‌گرانه، همنشین «دست از کسی بردن» کرده است که آن هم از مضطلاحات نژادان و مقاوران است.

در معنای واژه «عذرا»، بدین گفتاوردها از فرهنگ‌های قدیم بنگرید:

• «نام منتهای غلبه بازی نرد» (فرهنگ آندراج، محمد پادشاه الممتخلص به: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی تولکیشور، ۱۸۸۹. ۱۸۹۴. ۲ / ۷۲۹).

• یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هرکس بی در پی یازده نذب از خریف ببرد، گویند: «عذرا برد»، یکی را به سه آنچه گو کرده باشند بستاند، و باز چون خریف دوم یازده نذب ببرد، گویند: «وامق برد»، یکی را به دو آنچه گو کرده باشند بگیرد. «برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی ممتخلص به «برهان»، به‌ایتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۳ / ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰).

در یوهان قاطع ذیل «نَدب» نیز می‌خوانیم:

«... داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد، و آن را به عربی عَدرا خوانند، و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آن را تمامی نَدب و داو قره گویند و به عربی وامق خوانند، و چون بر هفده رسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا می‌کند، چه داو بر هفده نمی‌باشد.»

(یوهان قاطع، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۴ / ۲۱۲۵ و ۲۱۲۶).

در غیاث اللغات نیز می‌خوانیم:

«... در شرح خاقانی نوشته که: نَدب افزونی کردن بازی نردست وقتی که بازی چرب شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت به یازده رسد که نهایت افزونی بازی ست، گویند که: قره نرد و آن را تمامی نَدب نامند و آنکه پی در پی یازده نَدب برد، گویند که: عَدرا بُرد.» (غیاث اللغات، غیاث الدین راهپوری، چاپ سنگی، کانپور: مطبع مثنوی نول کیشور، ۱۹۰۴ م، ص ۴۶۹).

۵۸۰. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

صورت نگار چینی بی خویشتن بماند      گر صورتت ببیند سسر تا به سسر معانی

۵۸۱. زبیر سین و یاء، از خود دستنوشست است.

می‌دانیم که واژه «سرای»، در زبان پارسی، هم «سرای» و هم «سرای» تلفظ می‌شود. نگر: شاهنامه فردوسی، تصحیح انبغاد، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته از: مصطفی جیحونی، ج: ۳، اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی، ۱۳۸۰ ه.ش، کتاب صفر، ص ۱۵۰.

۵۸۲. فروغی: غوغای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۳. فروغی: آشوب. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۴. این بیت و شش بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «صورت نگار چینی بی خویشتن بماند...» که در حاشیه آوردم، جای دارند.

۵۸۵. فروغی و یوسفی: تشویش.

۵۸۶. فروغی: آید. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۷. فروغی و یوسفی: جوهری.

۵۸۸. چنین است در دستنوشست؛ و مرجوح می‌نماید. فروغی و یوسفی: آنی.

۵۸۹. فروغی و یوسفی: در.

۵۹۰. فروغی و یوسفی: حقیقتی.

۵۹۱. این ضبط که بنا بر دستنوشست آوردم، جای درنگ است. فروغی و یوسفی: گر بی عمل ببخشی، ور بی گنه برانی.

۵۹۲. فروغی: آستانست. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۹۳. یوسفی: به. فروغی، موافق متن ماست.

۵۹۴. عیوضی، ص ۱۵۷، غ ۲۰۵.

۵۹۵. عیوضی: بمردم.

۵۹۶. در دستنوشست، حرف یکم «نخوانی»، بی نقطه است.

۵۹۷. چنین می‌نماید که همام در اینجا ابهامی در کار کرده است و «سُلطان وقت خویش» را در دو معنی به کار برده.

زود یاب‌ترین معنای «سُلطان وقت»، همانا «پادشاه روزگار» است و «کسی که در دوره معینی پادشاه باشد». از این منظر، «سُلطان وقت خویش» یعنی: شخصی که در دوران خود سلطان است و فرمانروایی دارد.

«سُلطان وقت خویش» معنای دیگری نیز دارد: «کسی که بر وقت خود سلطنت و سیطره دارد». ... «وقت»، در این تعبیر، اصطلاحی صوفیانه است... «وقت»، در اصطلاح صوفیه، مطلق زمان نیست، بلکه موقعیت روحی و مجموعه حال و هوایی است که انسان در زمان می‌تواند داشته باشد» (انسوی حرف و صوت. گزیده اسرار التوحید در مقامات ابوسعید ابوالخیر، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن. و آگاه، ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۱۸). همام که صوفی خانقاه‌نشین است، بدین معنای «وقت» البته توجه دارد.

۵۹۸. عیوضی: در.

۵۹۹. عیوضی: کامروز می‌توانی.

۶۰۰. عیوضی: روی.

۶۰۱. زبیر یاء پارسی، از خود دستنوشست است.

۶۰۲. این بیت همام، سخت تداغ‌گر اسطوره یونانی «نارسیس» است.

از برای این اسطوره و روایت‌های گوناگونش، نگر: فرهنگ اساطیر یونان و روم، پیر گرمال، ترجمه: دکتر احمد بهمنش، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۲ / ۶۰۵-۶۰۷؛ سبزی در اساطیر یونان و روم، ادبیت همپلتون، ترجمه: عبدالحسین شریفیان، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۶۰۳. عیوضی: عیش.
۶۰۴. فروغی، ص ۵۱۲ و ۵۱۳، غ ۲۸۰؛ یوسفی، ص ۱۹۵ و ۱۹۶، غ ۴۲۱.
۶۰۵. فروغی و یوسفی: چشم.
۶۰۶. «مشاهده»، در اینجا، به معنای "چهره" است. نگر: فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۷/ ۷۰۲۲.
۶۰۷. دستنوشته: جمال.
۶۰۸. فروغی و یوسفی: این همه.
۶۰۹. فروغی و یوسفی: برآید.
۶۱۰. فروغی و یوسفی: دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید؟ پس از این، فروغی، این بیت را افزون داد:
- چرا و چون نرسد زدمند عاشق را  
مگر مطاوعت دوست، تا چه فرماید
۶۱۱. عیوضی، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، غ ۹۳.
۶۱۲. برداشت شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ ه.ق.) را از این بیت همام، نگر در: انیس العشاق و چند آثر دیگر ...، به اهتمام، دکتر محسن کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۶۹.
۶۱۳. کاربرد واژه «آن» در این بیت همام، بر دقیقه‌ای اشمال دارد که جز بر اهل ادب پدیدار نیست. «آن»، در اینجا، علاوه بر اشاره‌نگری به «مثالی نقش» که در لبت پیشین آمده است، حکایتگر است از چگونگی بزرگ و لایوصفی در زیبایی زیبارویان که و رای خدّ تقریر است و در بیان نمی‌گنجد؛ جذائیتی چشیدنی و بازنگفتنی و لطفی برآمده از امتزاج حسن و ملاحت که مافوق حسن است و حُسن را کمال می‌بخشد؛ چیزی غیر قابل توصیف که می‌توانش دریافت و ادراک کرد ولی توضیحش نمی‌توان داد؛ تنها می‌توان با ضمیر اشاره («آن») مورد اشاره قرار داد؛ همان که حافظ با عنایت به همان می‌گفت: «از بیان آن طلب ار حُسن‌شناسی ای دل!» و «بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد». گاه نیز «آن» بر مطلق کمال معنوی و روحانی اطلاق گردیده است، بی هیچ تأکید خاص بر جمال ظاهری و آنچه از جمال و جمالیات ملحوظ یا مُشْتَفاد می‌گردد.
- درباره این «آن» که از لسان صوفیان به ادب پارسی راه یافته و سپس تداول عام پیدا کرده است و درباره گستره کاربردش در ادب پیشینیان، نگر:
- شرح شوق (شرح و تخیل اشعار حافظ)، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش، ۳/ ۱۸۸۲، ۱۸۸۴؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۱۰/ ۶۶ و ۶۷، ۲/ ۲۹ و ۳۰، و ۳/ ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۵۳ و ۲۱۳ و ۲۱۴؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، سوریاستار: بهاء‌الدین خرفشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ۱۰/ ۶۶ و ۶۸؛ و: حافظ نامه، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء‌الدین خرفشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، و. شروش، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱/ ۵۱۰ و ۵۱۱.
۶۱۴. دستنوشته: جنابک.
۶۱۵. عیوضی: طلعتی.
۶۱۶. در دستنوشته، بر مجموع دو حرف آغازین «نماید»، گویا تنها یک نقطه نهاده شده است و خوانش رونویسگر ضراحت ندارد. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کز آفریدن شاهد غرض همین بوده است ...» آمده است.
۶۱۷. در دستنوشته، در حاشیه، ظاهراً به خط کاتب، تبدیل «خوشست» از برای «نکوست» نوشته شده است. عیوضی: خوش است.
۶۱۸. این بیت و بیت سپسیتش، در عیوضی، پس از بیت «توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی ...» جای دارند.
۶۱۹. عیوضی: که ز.
۶۲۰. عیوضی: که از.
۶۲۱. «مشاهده»، در آن روزگار، هم به معنای «دیدن» بوده است و هم به معنای «چهره» که سعدی نیز «مشاهده» را به همین معنای اخیر به کار برده است (چنان که لختی پیش از این بیامد در بیت: "مرو به خواب که خوابت ز دیده پرباید / گرت مشاهده خوش در خیال آید"). همام را، در این مقام، گویا به هر دو معنی نظر بوده باشد.
۶۲۲. در دستنوشته، بر این «پنهانیست» خطی زده‌اند، و به قلمی متفاوت در میان دو ستون مصارح نوشته شده است: «روحانیست».
- عیوضی: روحانیست.
۶۲۳. فروغی، ص ۵۳۳ و ۵۳۴، غ ۳۳۴؛ و: یوسفی، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، غ ۴۱۰.
۶۲۴. فروغی و یوسفی: در چشمان.



۶۲۵. فروعی: آید. یوسفی، موافق متن ماست.
۶۲۶. فروعی: نمی‌گردد. یوسفی، موافق متن ماست.
۶۲۷. این بیت، در یوسفی، پس از بیت «تو از ما فارغ...» است.
۶۲۸. یوسفی: بر. فروعی، موافق متن ماست.
۶۲۹. فروعی و یوسفی: خویشتن کوش.
۶۳۰. چنین است در دستنوشست: (وگر). و او، طوری سیاه شده است که بعید نیست سیاهی اش را بتوان حمل بر ترقین و ابطال از سوی کاتب کرد. نیز ای بسا تاء «دوست» را دزدیده می‌خوانده باشند تا سخن از ناموزونی بدر آید و در ترازوی غروض پارسنگ نَبَرَد. به هر روی، ضبطی است مرجوح.
- فروعی و یوسفی: ور.
۶۳۱. چنین است در دستنوشست، و در حاشیه، به قلمی شبیه به قلم متن نوشته شده است: «تو!» که راجح می‌نماید.
- فروعی و یوسفی: تو.
۶۳۲. عیوضی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳، غ ۱۱۷.
۶۳۳. عیوضی: را.
۶۳۴. عیوضی: بشاید.
۶۳۵. عیوضی: بار.
۶۳۶. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «منی خاکی که باشم کآسمان را...» درج شده است. این بیت، آشکارا ناظر بدان بیت بلند آوازه سعدی است که فرموده است:
- سَرکه نَه در پای غریزان رَوَد      بار گران است کَشیدَن به دوش
- (یوسفی، ص ۹۴، غ ۲۰۰، ب ۹).
۶۳۷. چنین است در دستنوشست؛ و این یاء، همان یاءِ بدل از کسره است که پیش از این هم از آن سخن رفت. عیوضی: من.
۶۳۸. عیوضی: مه.
۶۳۹. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «مرا امروز با سر عشق بازی ست...» آمده است.
۶۴۰. عیوضی: داشتم.
۶۴۱. این بیت همام، آشکارا ناظر بدان بیت زیانزد سعدی است که می‌فرماید:
- گفته بودم چو بیایی غمِ دل با تو بگویم  
 چون بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
- (یوسفی، ص ۷۴، غ ۱۵۴، ب ۸).
- ترتیب «شکایت» به مثابت امری وجدانی و درونی و «حکایت» به مثابت واگویی بیرونی آن امر وجدانی را در این بیت همام، بسنجید با نظیر همین چنینش در نویش اصیل بیت آغازین مثنوی مولوی؛ که فرموده بوده است:
- پشنو این نی چون شکایت می‌کند  
 از خدایی ها حکایت می‌کند
- و پسان تر، جای «شکایت» و «حکایت» را در آن بدل کرده‌اند، و «این نی» را نیز «از نی» گردانیده‌اند (نیز سنج: شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، ج ۱، ص ۴؛ تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۷ ه.ش، ۱/۱ و ۹).
- آیا آن تقدّم ژبّی و ناگزیر «شکایت» بر «حکایت» که در سخن همام هست، در چنین اصیل کلمات در بیت مولوی هم ملحوظ بوده است؟ ... در بیت مولوی البته هم «شکایت» و هم «حکایت» ظهور بیرونی دارند لیک تقدّم ژبّی «شکایت» بر «حکایت» به جای خود محفوظ تواند بود.
- باری، پیدا است که چنان تلفیقی از «شکایت» و «حکایت»، در لسان قدما، همواره و همگانی نبوده است و نیست.
۶۴۲. عیوضی: بویی.
۶۴۳. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:
- به گویایی نشد کس محرمِ دوست      قناعت کن به بینایی و مخروش
۶۴۴. عیوضی: زفان.
۶۴۵. عیوضی: خود گوید.
۶۴۶. چنین است در دستنوشست و عیوضی. در دستنوشست، در میان دو ستون مصارع، به خطی نیشبه متفاوت نوشته شده است: «تو!» که علی الظاهر تبدیل همین «که» باشد. نسخه بدل عیوضی از دستنوشتی دیگر، مؤید حدس ماست.
۶۴۷. فروعی، ص ۵۴۴، غ ۳۶۱؛ یوسفی، ص ۱۲۷، غ ۲۷۶.
۶۴۸. فروعی و یوسفی: + و.

۶۴۹. فروعی و یوسفی: هرچه پسند شماست بر همه عالم حرام.

۶۵۰. دستنوشته: بیاید (حرف ماقبل دال نقطه ندارد).

۶۵۱. فروعی و یوسفی: نباشد.

در دستنوشته هیچیک از حروف این کلمه نقطه ندارد. افزون بر این، بر دو حرف پایانی، حَظ کوچکی شبیه به حَظ تَرَقِین کشیده شده است. در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، این واژه را «نیاید» خوانده و از بی‌نقطگی آن یاد کرده‌اند. ریخت بی نقطه دستنوشته را به گونه‌های مختلف می‌توان خواند: نناید، نیاید، نباید، ... دور نیست. از بی‌نقطه این ریخت، بدنویسی «نباشد» تلقی گردد؛ زیرا که رونویسگر ما، گاه در دندانه‌ها و گاه در دندانه‌ها به شین اِهمال می‌کند.

۶۵۲. این بیت، در فروعی و یوسفی نیست.

۶۵۳. فروعی و یوسفی: گر نکند التفات یا نکند (یوسفی: بکند) احترام.

۶۵۴. فروعی: بنده‌ایم.

۶۵۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:

شاهد ما حاضرست گر تو ندانی کدام

ای که ملامت کنی عارف دیوانه را

وز من بیدلستان جان به جواب سلام

گو به سلام من آی با همه تندئ و جور

(یوسفی: جان و جواب سلام).

۶۵۶. عیوضی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، غ ۱۲۹.

۶۵۷. عیوضی: زو مهر کند نور وام.

استاد آنوشه‌یاد دکتر رشید عیوضی را، بخشی و استنباطی است و یژه در ترجیح این نویسنده بر بدیل آن که در دستنوشته ما آمده است. از برای وقوف بر آن بحث و استنباط، نگر: عیوضی، ص چهارده، هامش.

۶۵۸. عیوضی: در قفس.

۶۵۹. دستنوشته: جونک.

۶۶۰. در دستنوشته، ضریحا واضحا نقطه‌های جیم پارسی و شین مَعْجَمه و بای تازی گذاشته شده است. البته بالای جیم پارسی لکه‌ای نقطه مانند هست که با وضوح دیگر نقطه‌گذاری‌ها به چیزش نشاید گرفت.

عیوضی: خوشت.

نویسنده «چو شب»، در نسخه بدل‌های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رُجحان آن چون روز روشن است.

۶۶۱. در دستنوشته، بالای «و»، یک «و» دیگر افزوده شده است که شاید به حَظ کسی جز رونویسگر باشد.

۶۶۲. دور است آشنایان سخن پارسی را از خواندن این بیت همام، بی‌تی از خطیب ادیب سخّوَر، «سید محمد فصیح الزمان واعظ فسانی شیرازی مُتَخَلِّص به رضوانی» (۱۲۵۵-۱۳۲۴ ه.ش.). رضوان الله تعالی علیه. فرا یاد نیاید که در آن نظیر این مضمون را لیک درباره صنفی دیگر، با تأثیری دیگر، و تعبیری مؤثرت، پرداخته است:

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه

بخورد روزی خود را به خیالی که شَبَسْت

(گلزار معانی، گردآورنده: احمد گلچین معانی، ۱۳۵۲ ه.ش، ص ۲۹۲).

این بیت از غزلی است که رضوانی به حَظ خویش نوشته است و از روی آن انتشار یافته (نگر: همان، همان ص) و در نسبت آن به وی تردیدی نیست؛ لیک روایتی از آن را به شاطر عتاسی صبوحی مَسُوب می‌دانند (سنج: دیوان شاطر عتاسی صبوحی، به کوشش: احمد کریمی، ج ۱، تهران: انتشارات «ما»، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۳۸)؛ که گویا دُرست نیست.

۶۶۳. چنین است در دستنوشته.

۶۶۴. فروعی، ص ۵۷۵، غ ۴۴۳؛ یوسفی، ص ۳۱۱، غ ۶۹۵.

۶۶۵. دستنوشته: جندانک.

۶۶۶. فروعی و یوسفی: که دست بر نمی‌دارم.

۶۶۷. یوسفی: میفگن.

۶۶۸. چنین است در دستنوشته به پیش باء.

۶۶۹. دستنوشته: الایی.

۶۷۰. این بیت، در فروعی، پس از بیت «تو بی زیور محالایی و...» آمده است، و فروعی، پس از آن، این بیتها را افزون دارد:

گروهی عام را کز دل خبر نیست

عَجَب دارند از آو سینه من

چو آتش در سرای افتاده باشد

عَجَب داری که دود آید ز روزن!

یوسفی، این دو بیت را، پس از «تو بی زیور محالایی و بی...» دارد.

۶۷۱. فروعی و یوسفی: بی رخت.

چنانکه دیده می‌شود، دستنوشته ما ضریحا و اوضحا «نعت» دارد و اختیار امثال سامان دهندگان ویراست یوسفی که با داشتن ضبط «نعت» در نسخ مورد مراجعه‌شان باز «رخت» ضبط کرده اند، جای استغراب است.

استاد زنده‌یاد حبیب یغمائی، «رخت» ضبط کرده است بی هیچ نسخه‌بندلی (نگر: غزلیات سعدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۷۶، ش ۳۶).

در کلیات سعدی ویراسته‌ی آئینه‌ی یاد استاد دکتر مظاهر مصفا (نگر: متن کامل دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا، بازخوانی و ویرایش: اکرم سلطانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۳۷، ش ۵۱۵، ب ۵۰۳۸) و کلیات سعدی ویراسته‌ی آقای کمال اجتماعی جندی (نگر: کلیات سعدی، تصحیح [و] مقدمه و تعلیقات از: کمال اجتماعی جندی، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۲۶، غ ۴۴۳) و در غزلهای سعدی ویراسته‌ی استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۳۰۹) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یادان

اسماعیل صارمی و حمید مصدق (نگر: غزلهای سعدی، به اهتمام: اسماعیل صارمی - و. حمید مصدق، ج: ۱، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۴۳۵، ب ۸) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یاد نورالله ایزدپرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۱۹۹) هم، به جای «نعت»، همان «رخت» ضبط شده است.

اما براستی "بی رخت مژگی بودن" یعنی چه؟

فقره «بی رخت مژگایی» را بعضی شارحان چنین معنی کرده‌اند: «بدون ساز و برگ پاکیزه [هستی]» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگ خالقی - و. دکتر توجیح عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۹۴۷) و «بی هیچ ساز و برگی پاکیزه‌ای» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس - با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۰۲۳).

«بی رخت مژگی بودن» علی‌الظاهر معنای محصلی نداد؛ یا دست کم تجسّم این گزارندگان از برای معنی بخشیدن به آن... چنان که ملاحظه می‌فرمایید. بی‌حاصل است و خود معنایی که به دست داده‌اند باز بی‌معناست!

زوانشاد استاد کاظم برگ‌نئیی، در توضیحات خود بر این غزل شیخ شیراز، آورده است:

«رخت: برای این واژه در این جا معنای مناسبی به نظر نمی‌رسد. مرحوم فروغی در حاشیه نوشته است: "در دو نسخه معتبر بسیار قدیم، شعر با آن که از وزن خارج می‌شود، چنین است: توبی زیور محالایی و بی‌نعت مژگایی و بی زینت مژگین". بنا بر این شاید واژه مورد بحث در این جا "نعت" است به معنای "وصف، ستایش، تعریف، تحسین". آیا آمدن واژه "نعت" و "مژگی" در این بیت خاقانی... تصادفی است: "بر آستان کعبه مضافاً کتم ضمیر / زو نعت مصطفای مژگی برآورم" (غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نئیی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۱۰۰۵).

می‌نویسیم:

نه همنشینی "نعت" و "مژگی" در شعر خاقانی شروانی تصادفی است، و نه تردیدی در دُرستی نویسی "نعت" به جای «رخت».

«نعت» یعنی: وصف و ستایش و مدح و ثنا و تعریف و تحسین. «مژگی» هم یعنی: شتوده شده (کما این که یک معنای تزکیه النفس نیز "خویش‌ستایی" است).

استاد آئینه‌ی یاد دکتر سید خلیل خطیب زهبر، از نخستین کسانی است که توجه و استظهار کرده بود که در اینجا «نعت» باید ضبط کرد و بیت سعدی را نیز بر همین بُنیاد فرموده بود (نگر: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۲ / ۶۵۲).

۶۷۲. دستنوشته: هرک.

۶۷۳. عیوضی، ص ۱۳۱، غ ۱۵۳.

۶۷۴. چنین است در دستنوشته: (نباید دیک بختن دیک بختن [بدون نقطه‌گذاری نون در هر دو «بختن»]). نخستین «بختن» قلم خوردگی داز و دور نیست خوانشی دیگر از آن متصور باشد. عیوضی: نباید بی‌نمک خود دیک بختن.

دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، نیز مؤید ضبط عیوضی است. سنخ: عکس نسخه، رویه ۵۲ ب.

۶۷۵. دستنوشته و عیوضی: نیاید؛ که در متن حفظ کردیم. نسخه بدلی عیوضی: نباید. دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۲ ب: نباید.

حدس ما، این است که این نویسی‌ها جملگی، تصحیف «نیابد» باشد؛ والله أعلم.

۶۷۶. عیوضی: دنیی.

۶۷۷. چنین است به اَلف در دستنوشته و عیوضی.

۶۷۸. در دستنوشته: کلشن. وانگهی، خود رونویسگر یا دیگری کوشیده است آن را دشتکاری کرده به «گلخن» بدل سازد.

۶۷۹. فروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۶؛ یوسفی، ص ۱۹۶، غ ۴۲۲.

۶۸۰. فروغی و یوسفی: نمی باید.

۶۸۱. فروغی و یوسفی: حسرت.

میان واژه «عَلت» (که تداعیگر معنای «بیماری» و «ایتلا» نیز هست) و «خون زفتن از چشم»، مناسبت باریکی است که بر خرده بینان پوشیده نیست.... وانگهی، گدشتگان، واژه «عَلت» را به معنای بیماری و ایتلا در خصوص چشم بارها به کار برده اند. «معلول» نیز، از همین باب، در حقی چشم به کار رفته است... بدین نمونه ها بنگرید:

سید حسن غزنوی:

از خُشکی غم دو گُلت، عَلت تری چشم مرا چو چشمه نیلوفر آمده

(دیوان سید حسن غزنوی، مقدمه [و توضیح و تعلیقات: عباس بگ جانی، ج: ۱، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۲۲۲، غ ۶۸).

سنائی غزنوی:

چشم افعی چو کرد عَست، کور، پیش چشمش چه زُمرد و چه بلورا

(حدیقه الحقیقه، مجلود بن آدم سنائی غزنوی، مقدمه و توضیح و تعلیقات و فهرستها: دکتر محمدجعفر یاقعی. و دکتر سید مهدی زرقانی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش، ۱/ ۲۶۷، ب ۳۰۸۲، نسخه بدل).

مولوی:

چشم دل از مو و عَست پاک آر و آنگهان دیدار قصرش چشم دار

(مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به توضیح و مقدمه: محمدعلی مؤخر، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۹۱، د: ۱، ب: ۱۴۰۳).

همام:

مِثال روی تو با دیده ما مِثال آفتاب و چشم معلول

(عیوضی، ص ۱۱۷، غ ۱۲۶).

۶۸۲. فروغی: امیدوار تو. یوسفی، موافق متن ماست.

۶۸۳. دستنوشته: نشانند.

۶۸۴. یوسفی: می رود. فروغی، موافق متن ماست.

۶۸۵. چنین است در دستنوشته: که هیچ موجه نمی نماید. فروغی و یوسفی: نریزی.

۶۸۶. فروغی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:

کُند هرکسی از خضرت تمنايي خِلافِ همت من کز توأم تو می باید

این افزونه، در یوسفی نیست.

۶۸۷. «خودم»: خود (خودت) مرا.

۶۸۸. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

من آن (یوسفی: این) قیاس نکردم که زور بازوی عشق

عنان عقل ز دست حکیم پزاید

۶۸۹. یوسفی: نگه. فروغی، موافق متن ماست.

۶۹۰. زبیر نای «ترک» و پیش نای «ترک»، در خود دستنوشته هم نهاده شده است.

تعبیر آرایه گرانه «ترک ترک» که سعدی به کار برده است، ریشه در مأثورهای کهن دارد... در زُفره احادیث نبوی منقول است: «اترکوا التُّرک ما ترکوکُم» (ستن آبی داد، ابوداود سلیمان بن الأشعث التیمیسانی، تحقیق و تعلیق: سعید محمد اللخام، ط: ۱، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۰ ه.ق، ۲/ ۳۱۴) و «اترکوا التُّرک ما ترکوکُم» (عِلل الشرائع، الشیخ الصدوق، النجف: منشورات المكتبة الحیدریة و مطبعتها، ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ ه.ق، ۲/ ۳۹۲).

همدوش ساختن «ترک» و «ترک» در سخن و آرایه گری با آن، مورد علاقه همام تبریزی نیز بوده است. نگر: عیوضی، ص ۹۴، غ ۷۸. برای نمونه ای دیگر از «بازی لفظی» و آرایه سازی با «ترک» و «ترک»، نگر: هفتاد و دو ملت، میرزا آقاخان کرمانی، بر اساس طبع پرلین و بمبئی، با مقدمه و تعلیقات: دکتر محمدجواد مشکور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۱۷۶ و ۱۷۷. از تعلیقات.

۶۹۱. فروغی، در اینجا، و یوسفی، پیش از بیت مقطع، این بیت را افزون دازند:

در سرای درین شهر اگر کسی خواهد که روی خوب نبیند، به گل برانداید

۶۹۲. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۴.

۶۹۳. عیوضی: مویت.

۶۹۴. دستنوشته: «برندکان» (علی الظاهر فقط فقط زای از قلم فروزفته است).

۶۹۵. عیوضی: هوای.
۶۹۶. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «بهای هر سر مویی نهاده‌ام جانی...» درج گردیده است.
۶۹۷. عیوضی: دهن.
۶۹۸. روایتی از همین بیت بر سر زبان‌هاست بدین ریخت:  
هزار بار بشستم دهان به مُشک و گلاب  
هنوز نام تو بُردن کمال بی‌آدبیست
۶۹۹. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۲؛ یوسفی، ص ۱۷۵، غ ۳۷۶.
۷۰۰. دستنوشته: هرک.
۷۰۱. دستنوشته: هرک.
۷۰۲. فروغی و یوسفی: نگران تو؛ و راجح می‌نماید.
۷۰۳. دستنوشته: بگیرد. ضَبُطُ مَتْنِ فَرُوعِي وَ يَوْسُفِي، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت. در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، نویسنده دستنوشته ما را، بنا بر درست «نگیرد» گزارش کرده‌اند.
۷۰۴. فروغی و یوسفی: پی.
۷۰۵. دستنوشته: هرک.
۷۰۶. دستنوشته: وانک.
۷۰۷. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
چون دل از دست بدر شد مثل کوزه‌توسن  
نتوان بازگرفتن به همه شهر عنانسن
۷۰۸. دستنوشته: جفای و قفای. فروغی و یوسفی: جفایی و قفایی.
۷۰۹. فروغی و یوسفی: زیبای.
- از نظر دور نداریم که یکی از معانی «قامت»، برخاستن است.
۷۱۰. کاربرد این «و»، کاربردی خاص است. این «و»، اَغْلَبَ پس از یکی از افعال مصدر «دیدن» (به معنای: درنگریستن و تأمل کردن و بررسییدن) و مصادر مفید معانی مشابه آن می‌آید و انگاری بیانگر نتیجه و حاصل آن فعل است.  
سعدی، خود، جای دیگر فرموده است:
- عَهْدِ تَوَوْتُ وَ تَوَبْتُ مِنْ اَزْ عَشْقِ  
می‌بینم و هردو بی‌تابتست  
(فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳).
- اَوْخَدِي مِرَاعَه‌ای گفته است:
- از رخ خوبان که زد روی ز موج تو نور  
دیدم و آن نور نیز پرتو سیمای اوست  
(کلیات اُخْدِي اصفهانی معروف به مراغی، با توضیح و مقابله و مقدمه: سعید نفیسی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات  
امیرکبیر، ۱۳۴۰ ه.ش، ص ۱۱۵، ب ۲۴۱۱).
- حافظ می‌فرماید:
- دیدم و آن چشم دل‌سینه که تو داری  
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد  
(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات  
زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۲۷۸، غ ۱۲۷، ب ۵)
- و:
- دقت در این جمله بشوید به می  
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود  
(همان، ص ۳۳۱، غ ۲۰۳، ب ۳)
- و:
- دوش بر یاد خریفان به خرابات شدم  
ختم مع دیدم و خون دردل و سردرگل بود  
(دیوان حافظ. بر اساس سه نسخه کامل کهن مؤرخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری قمری، به توضیح: دکتر اکبر پهلوز. و.  
دکتر رشید عیوضی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ص ۲۱۶، غ ۲۱۶، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست  
هزار ساحر چون سامریش در گله بود  
(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات  
زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۳۳۹، غ ۲۱۵، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق  
چو شب‌بمی است که بر بحر می‌کشد رَمَی  
(همان، ص ۵۲۵، غ ۴۷۱، ب ۲)

و:

می شُد آن کس که جز او جانِ سخن کس نَشناخت  
مَن همی دیدم و از کالبدم جان می رفت  
(همان، ص ۵۵۷، قطعه ۵، ب ۳).

درباره این «و»، نیز نگر: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۳ / ۲۵۰۳ و ۲۵۰۴؛ و: گلگشت در شجر و آندیشه حافظ، دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰. افزودنی است:

بعضی اعظم آدبای این روزگار، در بخشی از بیت «دوش بر یاد خریفان به خرابات شدم / خم می دیدم و خون در دل و سر در گِل بود»، واو پس از «دیدم» را ترفارزوده‌ای غیر اصیل و از مصادیق «اصلاح و تضحیح غیر لازم» انگاشته و نویسی بدون واو بعضی نسخ را مَرخچ پیدا داشته اند (نگر: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، سرویراستار: بهاء الدین خرّم‌شاهی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۳ / ۱۳۷۶)؛ که پنداری است ناصواب و اختیاری مرجوح.

۷۱۱. عیّوضی، ص ۱۱۲، غ ۱۱۶.

بَر دیده تیربینِ اهلِ کَلِمه پوشیده نباشد که هیچ پیدا نیست این غزلِ هُمام به معارضتِ غزلِ پیشگفته سعدی سروده شده باشد.  
۷۱۲. عیّوضی: بی.

۷۱۳. این بیت، در عیّوضی، پس از بیت «ای مَنّجِم! نظر از ماه و ثریا پستان ...» آمده است.

۷۱۴. تشبیه «دندان» به ستاره در شعر فارسی پیشینه‌ای بلند دارد. آدم الشعراء، رودکی سمرقندی، در حکامه بلند آوازه «مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود...»، فرمود: «... ستاره سخری بود و قطره باران بود» (دیوان رودکی، تهیه [و] تضحیح [و] پیشگفتار خواشی: قادر رستم، زیر نظر: صفّر عبدالله، مترجم: شاه منصور شاه میرزا، ج: ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی اکو، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۲۸). خصوص تشبیه دندان‌ها به «ثریا» نیز در آدب قدیم ما شایع بوده است. در این باره، نگر: انیس العُشاق و چند اثر دیگر ...، شرف الدین محمد بن حسن رامی، به اهتمام: دکتر مخبین کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۶۸ و ۶۹ و ۲۳۴ و ۲۳۵. هُمام خود سروده است:

نِشبتی هست به دندان تو پروین رالیک  
هست دندان تو منظوم و ثریا مثنور  
(عیّوضی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹).

۷۱۵. در دستنوشته، رونویسگر، به شیوه معمولش، «انک» نوشته است، لیک این بار کاف را کسره نیز داده است.

۷۱۶. عیّوضی: دلم.

۷۱۷. میان دو واژه «کیش» و «قربان» مناسبتی علمی جدّه هست که سعدی نیز آنجا که فرموده است: «هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید / ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها» (فروغی، ص ۴۲۰، غ ۲۴)، بدان نظر داشته. بی‌گمان هُمام نیز مناسبت علیّی جدّه این دو واژه را در گوشه خاطر داشته است.

«کیش»، علاوه بر معنای مشهورش که دین و آئین باشد، به معنای تیردان (ترکش) است.

«قربان»، علاوه بر معنای مشهورش که «مایه تقرب» عمومًا و «قربانی» مُصطلح خصوصًا باشد، به معنای کمان‌دان و جای کمان است، و آن در اصل - بنا بر فرهنگ‌ها - ذوالی (/ تسمه‌ای) بوده است که در ترکش (/ تیردان) دوخته خمایل وار در گردن می انداخته‌اند به طوری که ترکش پس دوش جائی می گرفته است و گاهی سواران کمان خود را در این ذوال (/ تسمه) نگاه می داشته‌اند. سعدی در بوستان فرموده است:

چه خوش گُفت گرگین به فرزندِ خویش  
چو قربان بیکار بر بست و کیش ...  
(فروغی، ص ۲۵۰).

باری، عیّوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:

خاک پایش چو منی را نرسد؛ می‌کوشم  
که رسد چشم مرا گرد شم بیکرانش  
۷۱۸. واژه «هستی»، هم به معنای «وجود» است؛ که بغایت معروف است؛ و هم به معنای «دارائی، مال، ثروت»؛ آنگاه که سعدی فرموده است:

که بَسفله خداوندِ هستی مباد!  
جوانمرد را تنگدستی مباد!  
(بوستان سعدی - سعدی نامه، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۸۴، ب ۱۲۵۶).

پنداری هُمام را، در این بیت، به هر دو معنای واژه «هستی» نظر بوده باشد؛ کما این که سعدی نیز آنجا که فرموده است:

دردِ عشق از تند رستی خوشترست  
مُلکِ درویشی ز هستی خوشترست  
(فروغی، ص ۷۸۶، غ ۷ مواعظ)

گویا به هر دو معنای واژه «هستی» نظر داشته.

یک معنای واژه «هستی» نیز خودبینی و خودپسندی و آنانیت است؛ و اگر خواننده آرجمند بگوید که: ای بسا هم سعدی و

هم همام را بدین معنی نیز گوشه چشمی بوده است، ما را بروی انکاری نیست... سعدی واژه «هستی» را، به همین معنای اخیرالذکر، در لبت یکم این بیت مشهورش به کار برده است:

بیا که ما سر هستی و کبریا و زعونت  
به زیر پائی نهادیم و پائی بر سر هستی!

(فروغی، ص ۶۰۵، غ ۵۲۲).

۷۱۹. عیوضی: کاسان.

۷۲۰. دستنوشته: بفروشم.

۷۲۱. عیوضی: سبب.

۷۲۲. تکرار آواز «تا تازه»، شاید برای ذائقه برخی از شیگردستان معاصر خوشایند نباشد؛ لیک باید دانست که سراینندگان گذشته آن را به کار می برده و از این توالی و تکرار احساس ناخوشایندی نداشته اند.

فردوسی فرموده است:

همی بود تا تازه شُد جَشَنگاه گرانمایگان برگرفتند راه  
(شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۶ / ۵۹۰، ب ۲۲۹۷).

مسعود سعد شروده:

گل گل فناد بر دو رخ من زده  
تا تازه تازه در جگرم خست خارخار  
(دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه [و] تضحیح و تعلیقات: محمد مهیار، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۹۷، غ ۵، ب ۱۳۳۷۴).

مجدد همگر که از آکابر سخنسرایان هم روزگار سعدی بشمار است، گفته:

ای باد! یاز روضه بفساد تازه کن  
تا تازه گردد از سو دل خویش کام من  
(دیوان مجدد همدگ، به تضحیح و تحقیق: احمد کرمی، ج: ۱، تهران: انتشارات «ما»، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۶۰۹).

مولوی در دیوان کبیر فرموده است:

مگریز ز چشَم ای خیالِش!  
تا تازه شَوَد دِلَم زَمانی  
(کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال الدین محمد مشهور به: مولوی، با تضحیحات و خواشی: بدیع الزمان فروزانفر، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۶ / ۷۲، ب ۲۹۰۲۰).

شواهد اینگونه کاربرد «تا» و «تازه» در کنار هم، در سروده های شیوازیانان پیشین پُر شمار است.

۷۲۳. فروغی، ص ۵۷۱، غ ۴۳۳؛ یوسفی، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.

۷۲۴. دستنوشته: سروبالای.

۷۲۵. فروغی و یوسفی: نباشد.

۷۲۶. فروغی و یوسفی: گل افشان.

۷۲۷. در دستنوشته، «چه» از قلم افتاده است.

فروغی و یوسفی: هرچه در دنیا و عقبی راحت و آسایشست.

۷۲۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «گر به صحرا دیگران از بهر عشرت می روند...» جای دارد.

۷۲۹. یوسفی: وجود، فروغی، موافق متن ماست.

۷۳۰. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «موج اگر کشتی برآرد تا به اوج آفتاب...» آمده است.

۷۳۱. یوسفی: در گلستان لاله ای است. فروغی، موافق متن ماست.

۷۳۲. این بیت و دو بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «برق نوروزی گر آتش می زند در شاخسار...» آمده اند.

۷۳۳. فروغی و یوسفی: یا.

۷۳۴. فروغی: خلل. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۳۵. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «رنج ها بردیم و آسایش نبود اندر جهان...» آمده است.

۷۳۶. عیوضی، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، غ ۱۵۰.

۷۳۷. اگر باور کنیم که همام در معاشرت غزل سعدی، با این مضارع، طغنی هم در گلستان و بوستان او کرده است، تردید نباید کرد که وی با این کار، داد برودت و بی ذوقی و خُشک مغزی داده است؛ و «مباد کس که درین نکته شک و ریب کند».

۷۳۸. عیوضی: گدایان دوش خوش؛ و آشکارا مرجوح است.

۷۳۹. اُتس گرفتن و دل بستگی به سگ کوی دوست و مهرورزی با آن، از مضامین نمایان نمونه هائی از شعر عاشقانه کهن ماست. تفصیل را در این باره، نگر: نثر دانش (مجله)، ش ۸۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴ ه.ش.، صص ۱۶ / ۹. مقاله «سگ کوی دوست و خاکی راهش»، به قلم: نصرالله پورجوادی.

۷۴۰. عیوضی: لبش.

۷۴۱. عیوضی: گویند و بس.

۷۴۲. عیوضی: شیرین زبان.

۷۴۳. فروعی، ص ۴۱۶ و ۴۱۷، غ ۱۵؛ یوسفی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲، غ ۲۸۶.

۷۴۴. یوسفی: تقوی نام.

پیداست که خوانش «تقوی» در نویسی ویراست یوسفی جایی نخواهد داشت.

۷۴۵. فروعی و یوسفی: ما.

۷۴۶. فروعی و یوسفی: بشکنیم.

۷۴۷. فروعی، در اینجا، این بیتها را افزون دازد:

از مایه بیچارگی قظیمیر مردم می‌شود  
زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرای می‌کنشد  
یوسفی، در اینجا، تنها بیت دوم را دازد.

۷۴۸. یوسفی: این، فروعی، موافق متن ماست.

۷۴۹. زیر سین، از خود دستنویست است، و موافق اقتضای آوایی مضراع و خوانش شایع نزد گذشتگان.

۷۵۰. فروعی: مخوان. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۵۱. فروعی و یوسفی: ببرد.

۷۵۲. فروعی و یوسفی: صبر و عقل.

۷۵۳. یوسفی: از، فروعی، موافق متن ماست.

۷۵۴. برخی از سعدی پژوهان و آذبدانان، این واژه را صریحا و اضحا «سوزش» خوانده‌اند (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/۹۲؛ و: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی، فراهم‌آورده: مهین دخت صدیقیان، ج ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۲/۱۱۳۴؛ و: غزلیات و قصاید سعدی. از روی نسخه شادروان محمدعلی فروعی با معنی واژه‌ها و توضیح تعبیرهای دشوار، به کوشش: غلامرضا آرزنگ، ج ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۲۱؛ و: غزلیات سعدی. آسان‌خوان. توضیح: محمدعلی فروعی، به کوشش: مسعود گلناری، ج ۱، اصفهان: نشر دستخط، ۱۴۰۰ ه.ش، غ ۱۵).

خوانش «سوزش نباشد خام را» (یعنی: سوز آن در شخص خام مؤثر نمی‌افتد؛ شخص خام، سوز آن را در نمی‌یابد) نیز مسبوق به سابقه است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۱، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۰ ه.ش، ص ۴۶) و در جای خود سزای عنایت، بویژه با توجه بدین که نویسی «سوزی نباشد خام را» هم در بعضی نسخ غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدی‌پرست، ج ۲، تهران: دانش، ج ۱: ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۲۴) آمده است.

۷۵۵. اگران جانی بتر، «در زبان روزگار سعدی، به معنای "رحمت را کم کن، رفع رحمت کن" است؛ و این خطاب سعدی، بتقریب چیزی است قریب به "سرت را کم کن" و "گوزت را کم کن" در زبان محاوره امروز.

«گرانی بردن» به همین معنای "رفع رحمت کردن"، در نشر و نظم قدیم ما به کار رفته است. نگر: فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن آتوری، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۶/۶۱۰۳.

گویا تعبیر «گران جانی بردن» در بیت سعدی، بر «کنار گذاشتن تندخویی» که بعضی شرح‌گفته‌اند (نگر: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عقداپی، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/۴۶) دلالت مستقیمی ندارد؛ اگرچند که صوفیان در آن روزگاران به دُرُشتی و تندخویی اشتهاری بوده است.

۷۵۶. عیوضی، ص ۵۸ و ۵۹، غ ۴.

بعضی قدما را نظر این بود که همام، این غزل خویش را به اقیفای غزل دیگری از سعدی سروده است به آغازه «امسب سبک تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را / یا وقت بیداری غلط بوده‌ست مرغ بام را». نگر: عیوضی، ص ۵۸، ح ۵، یادداشت منقول از نسخه کهن دیوان همام متعلق به کتابخانه ملی پاریس.

۷۵۷. عیوضی: آشوب جان‌ها.

۷۵۸. درباره تقابل «رندی» و «زهد» / «رند» و «زاهد» در آدب کهن و رویکرد آدب عرفانی بدین تقابل، از جمله، نگر: این کیمیای هستی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۳/۲۸۰ و ۲۸۱.

۷۵۹. دستنویست: کو.

۷۶۰. «ماجرای گفتن» و «ماجرای کردن»، در اصطلاح متون قدیم، گله‌گزار با یکدیگر و مرافعه و داوری بین‌الاحباب بوده، و



نزد صوفیان تفصیل و آدابی داشته است که جوایی از آن در نوشتارهای گذشتگان ثبت افتاده. تفصیل را در این باره، نگر، گلگشت در شعر و آندیشه حافظ، دکتر محمد امین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش. صص ۳۳۲-۳۳۹؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش. ۲/ ۳۰۱، و ۳/ ۳۱۳ و ۳۶۴.

۷۶۱. سعدی فرمود: «فحش از دهن تو طبیعت است» (فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳). حافظ نیز گفته است: «اگر دشنام فرمانی وگر نفرین، دُعا گویم» (دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۹۷، غ ۳، ب ۶).

۷۶۲. عیوضی: کز.

۷۶۳. فروغی، ص ۴۱۳ و ۴۱۴، غ ۷؛ یوسفی، ص ۱۷۸ و ۱۷۹، غ ۳۸۳.

۷۶۴. «باری»، در اینجا، و در شماری از دیگر کاربدهایش در سخن سعدی، صاف و ساده، به معنای «یک بار» است؛ لیک دیده‌ایم که گاه آریاب ارقام به معنای دیگر تلقی فرموده‌اند. ... از جمله، بغض شرح، در همین بیت، «باری»، را، «به هر حال، خلاصه» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمد رضا برزگر خالقی. و. دکتر توج غفدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش. ۲۱/ ۱) معنی کرده‌اند.

۷۶۵. یوسفی: روی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۶۶. فروغی و یوسفی: بود.

۷۶۷. فروغی و یوسفی: که.

۷۶۸. دستنوشته: چسود.

۷۶۹. «گیا» در اینجا یعنی: «عَلَف خورود، عَلَف هز»؛ و مُطَلَق «گیاهان» که بعضی گزاردگان در گزارش این بیت آورده‌اند (نمونه را، نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیشی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۷۴/ ۱)، دقیق نیست. حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

به یاد آور ای تازه کبکِ ذری!      که چون بر سرِ خاکِ من بگذری  
گیا بینی از خاکم انگیخته      سرین سوده، پایین فروریخته ...

(شرفنامه، حکیم نظامی گنجوی، با خواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سنی نسخه کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۳۷؛ با دگرگردانی «پائین» به «پایین».)

۷۷۰. یوسفی: ماجری.

۷۷۱. فروغی: باز. موافق متن ماست.

۷۷۲. خدمت: «هدیه، تحفه، پیشکش، خدمتانه.

و به فرصت بنده می‌فرستد با خدمت نورو و مهرگان. (تاریخ بیهقی).

کمیته خدمت هریک ز تنگه صد بدره

کهنه هدیه هریک ز جامه صد خورار (مسعود سعد سلمان).

چون مؤبد مؤبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش آورندی (نوروزنامه).

و جولاهگان و آنان که هرگز دانگی زر بخود ندیده، بلکه نان سیر نخورده، بدان مشغول شدند که زر به قرض نستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند: تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند یا به خدمت و رشوت به امراء مذکور می‌دادند (تاریخ غزالی).

(لُغَت‌نامهٔ دِهْخُدا، ذیل «خدمت»، با اندکی تلخیص).

به خدمت: به عنوان هدیه و تحفه و پیشکش.

۷۷۳. دستنوشته: جندانک.

۷۷۴. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را آفرود دارند:

نه ملک پادشا را در چشم خوریان      وقعیست (یوسفی: قدریست) ای برادر! نه زهد پارسا را  
ای کاش (یوسفی: ای کاج) برفتادی برف ز روی لیلی      تا مدعی نمآندی مجنون مبتلا (یوسفی: مبتلی) را  
۷۷۵. این مضمون، از مضامین بنیادین و خطوط برجسته آندیشه سعدی است و از مفاهیم کلیدی سیطره مند بر جهان بینی او. جای دیگر فرمود:

قلم به طالع میمون و بخت بد رفته ست      اگر تو خشمگنی، ای پسر! وگر خشنود

(یوسفی، ص ۲۳، غ ۴۳).

۷۷۶. عیوضی، ص ۵۷ و ۵۸، غ ۲.

۷۷۷. دستنوشته: انک.

۷۷۸. عیوضی: نگارا.

۷۷۹. عیوضی: من.

۷۸۰. عیوضی: آب.

۷۸۱. عیوضی: من.

۷۸۲. عیوضی: + و.

با ضبط عیوضی، گویا معنی مستقیم نیست.

۷۸۳. این تعبیر «رندانِ پارسا» که همام آورده است، در شعر حافظ هم آمده و گفت وگوها آنگیخته است (سنج: یک نکته ازین معنی. شرح فیضی بر غزلیهای حافظ، دکتر ابراهیم فیضی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۵۲).

از همین کاربرد «رندانِ پارسا» در شعر همام نیک پیدا است که «رندِ پارسا» (/ جامع رندی و پارسائی) برخلاف برداشت بعضی بزرگان (سنج: حافظ نامه. شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء الدین خزّاشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. و. سروش، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۱۳۶؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء الدین خزّاشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش. ۱ / ۴۲۲) «مثل کوسه ریش پهن» نیست؛ یا هست، لیک دُرست است و به واسطه همین سرشت هنری تناقض نمایش، بدُرستی و در جای خود، در قلمرو آفرینش هنری حافظ به خدمت گرفته شده است (نیز سنج: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش. ۲ / ۸۰۰).

۷۸۴. عیوضی: باری.

۷۸۵. فروغی: ص ۵۱۲، غ ۲۷۸؛ یوسفی، ص ۱۸۱، غ ۳۸۹.

۷۸۶. فروغی: و در. یوسفی: گر در.

۷۸۷. در دستنوشته، روی حرف نَحُست و حرف دُوم به ترتیب زَبر و پیش نهاده شده است. پیدا است که این حرکت گذار از ناموزونانِ عصر خویش بوده است و مانند کثیری از همروزگاران ما از موهبتِ اِقامت بی تکلف و زن عروضی بی بهره! ... خلیل بن اَحمد از او درگذراد!!!

۷۸۸. فروغی و یوسفی: - و.

۷۸۹. یوسفی: قطعاً.

فروغی تئوین را اِظهار نکرده است؛ چنان که در دستنوشته نیز اِظهار نشده؛ و همین راجح است؛ چرا که گذشتگان ما بسیاری از این واژگانِ مَثونِ مَثُوب را بدون اِظهار تئوین و به صورتِ موقوف بر زبان می رانَدند؛ دُرست مانند «حقاً» در بیت سپسین همین غزل: «حقاً که مرا دنیا بی دوست نمی باید...».

مُحَمَّدِ سودی بَشْتوی (فح ۱۰۰۶ ه.ق.) در شرح پُرکنند خود بر دیوان حافظ، در گزارشِ بیت «دردمندی من سوخته زار و نزار / ظاهراً حاجتِ تَقْرِیر و بیان این همه نیست»، ذیل «ظاهراً» نوشته است: «در این قبیل الفاظ ... قیاس "مَثون خواندن است، اما عَجْم به صورتِ وَقْفِ اِجرا می کند [= بر زبان می رانند]، یعنی تئوین را به اَلف ابدال می نماید» (شرح سودی بر حافظ، مُحَمَّدِ سودی بَشْتوی، ترجمه: دکتر عَضَمَت ستارزاده، ج: ۵، تهران: انتشارات زَربین. و. انتشارات یگانه، ۱۳۶۶ ه.ش. ۱ / ۴۷۳).

سودی به دَقِیقه با اَهَمِیَّتِی تَنبُّه یافته و تَوَجُّه داده است؛ لیک مَعَ اَلسَف طابِعانِ پُرَسامُح در غالب چاپ ها و شُروح دیوان حافظ که دربارهُ این دَقِیقه با اَهَمِیَّتِی زَبانی، نیز نِگَر: اِغْتِقادِ ایت شیخ بهائی، به کوشش و پژوهش: جویا جهاننخس، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۴۷۰ و ۴۷۱.

گذشته از خوانش «قطعاً» و چون و چندان، و گذشته از معنای شایع «قطعاً» یعنی: «بی گمان، یقین، بی شک»، در قفّره «گر سر برود قطعاً» از تَناسُب «قطع» با «وقتن سر» نیز غافل نباید شد. اِنگاری که شاعر، در وجهی نیز می گوید: اگر سر از راه قطع از دست برود، اگر سر قطع شود و برود، اگر سر را ببرند و در بای بار بیفگنند ...

۷۹۰. = کاو.

۷۹۱. زبان: در حال زدن، در حال کوبیدن.

در بعضی شُروح (نگر: دیوان غزلیات اُستاد سُخُن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سَید] خلیل خطیب زهّبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مَهتاب، ۱ / ۴۰۹؛ و: غزلیات سعدی، به کوشش: کاظم برگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فِکَر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱ / ۴۲۲)، عَلی زَعَم تَقَطَّن به خوانش و معنای صحیح، در چاپ متن غزل، «حلقه زَنان» را تَنگِک هم نشانده و به مَثابِتِ کَلِمَه و اِجده (/ جمع صِفَتِ فاعِلِی مُرَكَّبِ مُرَكَّب «حلقه زَن» ) یگاشته اند.

در لُغَتِ نامه دِهخُدا، این بیت را، گَواهِ کَلِمَه «حلقه زَن» به معنای "طالب فتح باب، گدا، کوبنده حلقه، آنکه حلقه بر در کوبند" گرفته اند. ... همین خطای مَدَوَنانِ لُغَتِ نامه در فَرهَنگِ بزرگ سُخُن (نگر: فَرهَنگِ بزرگ سُخُن، به سرپرستی: دکتر حَسَن اُتُوری، ج:

۱. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۳ / ۲۵۷۹ (نگر: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی (نگر: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی، فراهم آورده: مهین دخت صدیقیان، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱ / ۵۸۲) نیز تکرار شده است.

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۵ و ۷۲۶)، هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در گزارش مُفردات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته و «آنان که بر در می‌کوبند، سائل و خواهنده» شمرده‌اند؛ ولی در بیان معنای بیت، تقریباً بیت را درست معنی کرده‌اند!

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلهای سعدی، به‌کوششی: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۶۰۷ و ۶۰۸) هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در توضیح لغات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته‌اند ولی در بیان معنای لغت، انگاری «خلفه» را از «زنان» جدا کرده‌اند!

العرض، خوانش و گزارش این بیت، از مزال اقدام سعدی پژوهان و متن‌شناسان بوده است و تشویش‌ها به بار آورده. ۷۹۲. «وفا»، در اینجا، یعنی: مهر و محبت و دوستی و رحمت. میان این معنای «وفا» و معنای مُتبادر از «وفاداری» در فارسی امروز که بعضی شراح در شرح این بیت سعدی به کار برده‌اند (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با هم‌کاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۶؛ و: شرح غزلهای سعدی، به‌کوششی: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۶۰۸)، تفاوتی هست که اهل ادب را از باریک‌نگریستن در آن گزیری نیست.

سعدی جای دیگر می‌فرماید:

خوبویان جفایبش وفا نیز کنند  
به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند  
(فروغی، ص ۵۰۱، غ ۲۵۰)

یا:

به وفای تو کزان روز که دلبند منی  
دل نبشتم به وفای کس و در نگشادم  
(فروغی، ص ۵۴۸، غ ۲۷۱)

افسوس که جز نوآوری از شرح (نمونر، نا: نگر: غزلیات سعدی، به‌کوششی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۵۸۰؛ و: ۲ / ۸۴۹ و ۸۴۹) بدین معنای دقیق «وفا» توجه وافی مبدول نداشته‌اند!

۷۹۳. زبیر میم، از خود دستنوشته است.

یوشفی: ترسم که کند لیلی، هر دم به جفا میلی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۴. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

۷۹۵. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

فروغی و یوشفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ساقی بده و بستان، داد طرب از دنیا  
کاین عمر نمی‌ماند، وین عهد نمی‌پاید

۷۹۶. دستنوشته: بپرهیزد. یوشفی: نپرهیزی.

۷۹۷. یوشفی: مستم من. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۸. فروغی و یوشفی: سری.

۷۹۹. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۵.

۸۰۰. «انصاف» یعنی: انصافاً، براستی.

سعدی بارها «انصاف» را به همین معنی در گلستان به کار برده است. نگر: گلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوشفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۱۷ و ۱۵۶ و ۱۵۹.

در غزلی نیز می‌فرماید:

زین سان که می‌دهد دل من داد هر غمی  
انصاف ملکی عالم عشقش مسلمست  
(فروغی، ص ۴۳۹، غ ۷۵).

از برای بررسی بیشتر راجع بدین کاربرد واژه «انصاف» در ادب فارسی، نگر: رُباعیات خیتام و خیتامانه‌های پارسی، سید علی میرافضالی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۹.

۸۰۱. عیوضی: کند.

۸۰۲. اِشازت تواند بود به حدیث نبوی: «النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ» (ضیاء الشهاب، شرح فارسی شهاب‌الآخبار قاضی فصاعی، از شارحی ناشناس، احتمالاً از سده هفتم هجری، تصحیح و تحقیق: جویا جهانبخش، و. حسن عاطفی، و. عباس بهنیا، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۳۲، ش ۲۰۹)، یا مأثور: «النَّظَرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ يَزِيدُ فِي الْبَصْرِ»

( کشف الخفاء و مُزبَلُ الْإِبْطَاسِ عَمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْأَحَادِيثِ عَلَى أَلْسِنَةِ النَّاسِ، إسماعیل بن مُحَمَّد بن عبد الهادی العجلونی الجزاعی، ط: ۳، بیروت: دار الکتب العلمیة ۱۴۰۸ هـ.ق، ۱/ ۲۲۴) (نیز نگار: همان، ۲/ ۳۱۷).

۸۰۳. دستنوشته: آینه، عیوضی: آینه تا؛ و راجح است.

۸۰۴. در دستنوشته، حرف نَحْسُت و حرف دُومُ هَرْدو پیش دازند؛ و پیداست حرکت کُذار، مراعات عروض نکرده است. این بیت و بیت سپسیتش، در عیوضی، پس از بیت «در زلف تو آویزم و ز بند تو نگریم...» درج شده است.

۸۰۵. = کاین. دستنوشته: کس (بدون هیچگونه نقطه گذاری).

۸۰۶. چنین است در دستنوشته (بدون نقطه "ن"). عیوضی: گر این.

علی الظاهر «کرین»، در اینجا، یعنی: «که از این نوع»، «که از این قبیل»، «که چنین»، «که اینگونه».

نیز سنج: شاهنامه و دستور (یا: دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی و سنجش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین)، دکتر محمود شفیی، ج: ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

مولوی در مثنوی فرموده است:

از هزاران آنکزی زین صوفی اند باقیان در دولت او می‌زیند

(مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمدعلی مؤخر، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ هـ.ش، ۱/ ۲۹۵، د: ۲، ب: ۵۳۷؛ با اصلاح «می‌زی‌اند» به «می‌زیند».)

«زین صوفی» یعنی: «چنین صوفی»، «اینگونه صوفی».

بعضی فرهنگ‌نویسان و شماری از شراح کلام سعدی، در آن سخن وی در گُلستان که فرموده است: «ازین مه‌پارای عابدی رفیبی / ملائک صورتی طابوش زیبی / که بعد از دیدنش صورت بنبندد / وجود پارسایان را شکیبی» (فروغی، ص ۸۹)، یا آنچه در بوستان فرموده است که: «ازین خفگی موی کالیده‌ای / بدی، سیرکه در روی مالیده‌ای» (فروغی، ص ۳۰۷)، و نظائر آنها، «ازین را به همین معنای "از این گونه" و "از این جنس" و اشباو آن گرفته‌اند (نمونه را، نگار: فرهنگ فارسی، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ هـ.ش، ۱/ ۲۱۳؛ و: گُلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۳۶۳؛ و: گُلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر حسن انوری، ج: ۲، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۹ هـ.ش، ص: ۱۲۷؛ و: گُلستان سعدی، مقدمه و شرح و تعلیقات: دکتر حسن احمدی گیوی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۶۱؛ و: شرح و ساد نووسی گُلستان سعدی، محمد حمید یزدان‌پرست لایجانی، ج: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۳۵۴؛ و: شرح سودی بر گُلستان سعدی، ترجمه: خیدر خوش‌طیلت. و: زین العابدین چاوشی. و: علی‌اکبر کاظمی، ج: ۲، تبریز: مرکز نشر فرهنگی بهترین، ۱۳۷۴ هـ.ش، ص ۴۶۷؛ و: شرح سودی بر گُلستان سعدی، ترجمه و شرح: غلامرضا کمالی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات نورگیتی. با همکاری: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۵ هـ.ش، ۲/ ۱۲۵ و ۱۲۶؛ و: شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن ابتدای از: دکتر اکبر پهلوز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ هـ.ش، ۲/ ۹۴۸؛ و: بوستان سعدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا انزابی‌نژاد. و: دکتر سعید قزه‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ص ۳۰۶ و ۳۰۷؛ و: بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۳۳۵؛ و: بوستان سعدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان. و: مهشید زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۴۳۵؛ و: شاهنامه و دستور، دکتر محمود شفیی، ج: ۲، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۹؛ حال آن که به گمان ما، «ازین» در این دو مورد و بعضی کاربردهای دیگرش در ادب پارسی (نمونه را، نگار: فردوس المُرشدیة فی أسرار الصمدیة. به اضمام روایت ملخص آن موسوم به: أنوار المُرشدیة فی أسرار الصمدیة، محمود بن عثمان، به کوشش: ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۱۱۸؛ «دشمنم ازین بی‌سروپایست که قوت وی از گدایی باشد»، از برای وصف نوع یا جنس است با نوعی تعظیم و تقخیم آمیخته به استعجاب و تاملطف یا استیحا و تحفیف و توهین، و خلاصه، نشان مبالغت یا تکثیر در وصف است (نیز سنج: تاریخ سیستان، به تصحیح: ملک‌الشعراء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه خاور-محمد رمضان، ۱۳۱۴ هـ.ش، ص «که»؛ و: سبک‌شناسی. تاریخ نظور نثر فارسی، محمد تقی بهار. ملک‌الشعراء، ج: ۴، تهران: کتابهای پرستو. با سرمایه: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵ هـ.ش، ۱/ ۳۷۱؛ و: شاهنامه و دستور، دکتر محمود شفیی، ج: ۲، ۱۳۷۷ هـ.ش، ص ۱۵۴؛ و: فرهنگ تاریخی زبان فارسی، فراهم آورده: شعبه تألیف فرهنگهای فارسی بنیاد فرهنگ ایران، بخش اول / آ. ب. ج: ۱، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ هـ.ش، ص ۱۵۹؛ و: گُلستان سعدی، به کوشش: دکتر [سپید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۲۵، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۲۰۸، هایش؛ و: شرح گُلستان، دکتر محمد خزالی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات احمد علمی، ۱۳۴۴ هـ.ش، ص ۳۹۶؛ و: بوستان سعدی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ هـ.ش، ص ۸۲؛ و: بوستان سعدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۲۳۴، هایش). و می‌توان آن را «آداب مبالغه در وصف جنس» خواند؛ ولی به معنای «از این قبیل» و «از این نوع» و «از این گونه» نیست.

به گمان ما، کاربرد «ازین» در مثل این دو شعر پیشگفته سعدی، نظیر بعضی کاربردهای کلمه «یک» یا «چه» است در محاورات

فارسی امروز... امروزه «یک» را بویژه با زیر بیاء («یک»)، برای وانمودن شدت و عظمت امری به کار برده مثلاً می‌گوییم: «یک شعر نابی از سعدی خواندم که لنگه‌اش توی هیچ دیوانی نیست!». «یک» در اینجا شدت و عظمت امر را وامی‌نماید و وصف آن شعر را در ذهن مخاطب برجسته‌تر می‌کند. «چه» را نیز گاهی برای مبالغه در وصف به کار می‌بریم. فرض بفرمایید کسی بگوید: «امروز شعری از سعدی خواندم؛ چه شعری!» یا «نمی‌دانی فلانی چه مۀ پارهٔ عابد فریبی بود!».

باری، به نظر می‌رسد میان کاربردهای «ازین»، در آنجا که به معنای «از این قبیل» و «از این نوع» و «از این گونه» هست، و در آنجا که نیست، باید بدقت به تفکیک قائل شد؛ ولی برخی از ادبای متن پژوه به چنین تفکیکی دست نیازیده‌اند... همانند که این تفکیک در مواردی نیز متعذر می‌نماید و هر دو برداشت قابل تطبیق است (نمونه را، نگر: نقض. معروف به: بعض مَثَلِبِ التَّوَّاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرُّوْافِضِ، نصیرالدین ابوالرئسید عبدالجلیل قزوینی رازی، به تصحیح: میرجلال‌الدین محدث آرموی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ه.ش، ص ۵۷۸، س ۳).

۸۰۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «گر هر سر موی از من صاحب نظری باشد...» آمده است.

۸۰۸. عیوضی: از بهر.

۸۰۹. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «زهرا! غنیمت دان دوران لطافت را...» آمده است.

۸۱۰. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن...» آمده است.

۸۱۱. عیوضی: در.

۸۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «روزی دو درین منزل با وصل توأم خوش دل...» آمده است.

۸۱۳. فروغی، ص ۵۸۹، غ ۴۷۹؛ سعدی، ص ۱۸۵، غ ۳۹۷.

۸۱۴. یوسفی: کو، فروغی، موافق متن ماست.

۸۱۵. فروغی و یوسفی: دو چشم خیره ماند از روشنایی.

۸۱۶. دستنوشته: انک.

۸۱۷. در دستنوشته به خطی شبیه خط متن یک «از» بالای سطر افزوده شده است؛ و پیدا است مراد این بوده است که «لبان از لعل» بخوانیم.

در گزارش نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، این «از» هیچ لحاظ نشده است.

۸۱۸. فروغی و یوسفی: بوی خوش چندین نباشد.

۸۱۹. روانشاد استاد کاظم برگ‌نسی، «جنب» را در این بیت سعدی، «گریبان، یقه لباس» معنی کرده است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۱۰۷۳)؛ که ذیق نیست.

این «جنب» که سعدی از آن سخن می‌دازد، کیسه‌ای بوده است که متصل به گریبان جامه می‌دوختند و کاربرد آن داشته است از گونه کاربرد آنچه امروز در تداول «جیب» می‌گوییم و غالباً آن را در کیناره‌های جامه می‌دوزیم.

در فرهنگ آندراج ذیل «جنب» می‌خوانیم:

«... مجازاً به معنی کیسه‌ای که زیر گریبان می‌دوختند. حالا [= در روزگار محمد پادشاه الممتخلص به: شاد] بر کیسه دامن اطلاق کنند، و این مجاز در مجاز است...»

(فرهنگ آندراج، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنی نولکشور، ۱۳۸۹، ۱۸۹۴، ۱۰ / ۸۵۴).

۸۲۰. مراد، دندان مروریدگون محبوب است که در دهان آبناک شیرین او جای دارد.

یوسفی: تو را در آب شیرین است لولو.

این بیت، در فروغی نیست؛ و به جای آن، فروغی، این بیت را افزون دازد:

لَبِ خُنْدَانِ شَیْرِیْنِ مُطَقَّشِ رَا نَشَائِدْ كُفْتُ جَزْ ضَحَاكِ جَادُو

این افزونه، در یوسفی نیست.

۸۲۱. فروغی و یوسفی: ننشیند؛ و رجحان دارد.

۸۲۲. فروغی و یوسفی: دو صد.

۸۲۳. یوسفی: دوست، فروغی، موافق متن ماست.

۸۲۴. فروغی و یوسفی: ذنبیست.

۸۲۵. عیوضی، ص ۱۴۰، غ ۱۷۱.

۸۲۶. عیوضی: ده.

۸۲۷. عیوضی: کاو.

۸۲۸. چنین است هم در دستنوشته و هم در عیوضی به اَلِف.

۸۲۹. عیوضی: رخ زیبای وی.

۸۳۰. در دستنوشته، حرفِ یَکُم نقطه ندارد. عیوضی: ندارد.

۸۳۱. عیوضی: آورد.

۸۳۲. در دستنوشته، حرف پیش از دال، بی نقطه است.

۸۳۳. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۳؛ یوسفی، ص ۳۶، غ ۷۱.

۸۳۴. فروغی و یوسفی: که گفت آن.

۸۳۵. یوسفی: چو بنمودی دگر بارش فرابوش. فروغی: دگر بارش که بنمودی فرابوش.

۸۳۶. در دستنوشته: رویین.

۸۳۷. فروغی و یوسفی: ز.

۸۳۸. فروغی: مرا هرگز. ضَبْطُ یوسفی، موافقِ متن ماست.

۸۳۹. فروغی و یوسفی: می زندش. همین ضَبْطُ راجح است.

۸۴۰. عیوضی، ص ۱۷۳، ش ۱۰ از قرائی.

۸۴۱. عیوضی: و.

۸۴۲. عیوضی: کشم.

۸۴۳. فروغی، ص ۵۴۸، غ ۳۷۱؛ یوسفی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵، غ ۴۴۰.

۸۴۴. فروغی و یوسفی: که.

۸۴۵. دستنوشته: خرم.

۸۴۶. فروغی و یوسفی: عزیزان.

۸۴۷. یوسفی: بیفگندم.

۸۴۸. فروغی و یوسفی: طلب.

۸۴۹. «وفا»، در این بیت، چنان که پیشتر در همین سلسله یادداشت‌ها بشرح تر گفتیم. یعنی: مهر و محبت و دوستی.

۸۵۰. فروغی و یوسفی: در.

۸۵۱. فروغی و یوسفی: فکر.

در گزارش دگرسانی‌های ویراست یوسفی، تصریح شده است که همه دستنوشته‌ها جز دستنوشته مؤرخ ۷۲۱ هـ.ق. که از آن زنده‌یاد حسین دانیس بزرگ‌نیا بوده است و هم‌اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود، به جای «فکر»، «چشم» دارند.

گمان می‌کنیم اصالت ضَبْطُ «چشم»، در اینجا، هیچ جای اگر و مگر نباشد؛ و آرایندگان ویراست‌های فروغی و یوسفی، در ترجیح «فکر» بر «چشم» و پیروی از دستنوشته پیشگفته بر صواب نبوده باشند.

«خیال» در معنای قدمانی سعدیانه آن، پیش «چشم» / «دیده» مضمور می‌گردد و همداستانی دستنوشته‌های قدیم در ضَبْطُ «چشم»، گواهی است روشن بر نژادگی این ضَبْطُ.

سعدی، جای دیگر فرموده است:

بازای که در دیده بمانده‌ست خیالت

پنشین که به خاطر بگرفته‌ست (نسخه بدل: بنشسته‌ست) نشانت

(فروغی، ص ۴۶۵، غ ۱۴۷)

و:

ای خواب! گرد دیده سعدی دگر مگرد  
 یادیده جای خواب بود یا خیال دوست  
 (فروغی، ص ۴۴۸، غ ۹۸)

و:

تا مضمور گشت در چشمم خیال روی دوست  
 چشم خودبینی ندازم؛ روی خودراییم نیست  
 همام می‌گوید:

تا خیالی قامتش در دیده گریان ماست  
 گر نروید سرو بر آب زوان آسوده‌ام  
 (عیوضی، ص ۱۲۹، غ ۱۵۰).

حافظ نیز فرموده است:

خیال نقش (نسخه بدل: روی) تو در کارگاه دیده کشیدم

به صورت تو نگاری، ندیدم و نشنیدم (نسخه بدل: نه دیدم و نه شنیدم)

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، با مقابله با تصحیح خائلی، به کوشش: رحیم

- ذوالنور، ج: ۴، تهرآن: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۴۱۲، غ ۳۲۲).
- شَوَاهِدِ مُؤَيَّدِ تَرْجِيحِ «چشم» بَرِ «فکر»، بسیار است.  
۸۵۲. دستنویست: + و.
۸۵۳. زَیْرِ کَاف، دَرِ خُودِ دَسْتَنُوشْتِ آمَدَه است.
۸۵۴. فُرُوعِی و یُوشَفِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَنَد:
- عَبَجِبِ اَرِ صَاحِبِ دِیَوَانِ نَرَسِیدِ فَرِیَادِمِ هِیچِ شَکِ نِیستِ کِه فَرِیَادِمَنْ اَنجَا بَرَسِنَد ۸۵۵. دَرِبَارَهٗ بُرْهَهٗ سَرَاپِشِ اَیْنِ عَزَلِ و دَلَالَتِ هَايِ تَارِیخِی و زِیستِ نِگَاشْتِیِ اَن، نِگَر: اَحْوَالِ شَیخِ اَجَلِ سَعْدِی، جَوَادِ بَشَرِی، ج: ۱، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ تَک تَک بَرِک، پَایِیزِ ۱۳۹۸ هـ.ش، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.
۸۵۶. عِیْوُضِی، ص ۱۲۱، غ ۱۳۴.
۸۵۷. عِیْوُضِی: اَزِیْنِجَا.
۸۵۸. عِیْوُضِی: مِی و رِزْم.
۸۵۹. عِیْوُضِی: هُوس.
۸۶۰. عِیْوُضِی: بَاد؛ و مَرَجُوحِ اسْت.
- «چون آب» یعنی بشهولت و زوانی و از تر.
- «مثل (چو، همچو) آب: نیک از بر کرده.
- هم اندر زمان جَفَط شد همچو آب
- مر او را همه علم تعبیر خواب. شمسی
- (یوسف و زلیخا)  
( لُعْثُ نَامَهٗ دِهْخُدَا، ذِیْلِ «آب»).
۸۶۱. عِیْوُضِی: بَیچَارَه.
۸۶۲. عِیْوُضِی: بَه.
۸۶۳. فُرُوعِی، ص ۴۲۸، غ ۴۷؛ یُوشَفِی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، غ ۳۵۲.
۸۶۴. فُرُوعِی: فَارَغ. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.
۸۶۵. فُرُوعِی: مَنَش. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.
۸۶۶. فُرُوعِی: دُوسْت تَر. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.
۸۶۷. فُرُوعِی: عِشَاق. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.
۸۶۸. فُرُوعِی و یُوشَفِی: زَرْدِش.
- زردی روی و زاری ناله، باز هم در کَلِیَّاتِ سَعْدِی دَرِ کِنَارِ یَکدِیگَرِ نِیستَه اِنْد:
- عَبَجِبِ مَدَارِ ز مَن رُوی زَرَد و نَالَهٗ زَارِ کِه کُوه کَاَه شَکُودِ گَر بَرَد (یُوشَفِی: کَشَد) جَفَایِ حَسِی
- (فُرُوعِی، ص ۶۲۸؛ و: یُوشَفِی، ص ۳۴۴، غ ۸ از بَخِشِ غَزَلِ هَايِ اِلْحَاقِ، ب ۴).
- هَمِیْنِشِیْنِی "رُوی / رُوحِ زَرَد" بَا "نَالَهٗ زَار" دَرِ شِعرِ کَهَنِ فَارِسیِ پِشِیْنَهٗ دَرَازِ دَاوَد.
۸۶۹. فُرُوعِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَد:
- مَایَهٗ پَرِهیزْکَاَر، قُوَّتِ صَبْرِسْت و عَقْلِ (یُوشَفِی: عَقْلِ اسْت و صَبْرِ) عَقْلِ، گَرَفْتَا رِ عِشَقِ؛ صَبْرِ، زَبُونِ هُوسَاَسْت
- یُوشَفِی، اَیْنِ بَیْتِ رَا، تَپَسِ اَزِ بَیْتِ مَطَّلَعِ دَرِجِ کَرْدَه اسْت.
۸۷۰. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، حَرْفِ قَبْلِ اَزِ نُونِ، بَیْشِ اَزِ یَکِ نَقْطَهٗ (/دو یا سه نقطه) دَرِ زَیْرِ دَاوَد.
۸۷۱. فُرُوعِی: نَه. یُوشَفِی: نِی.
۸۷۲. چُنِیْنِ اسْت دَرِ دَسْتَنُوشْتِ و فُرُوعِی (: کِیْنِ). یُوشَفِی: کَاِیْنِ.
۸۷۳. فُرُوعِی: بَرَا فِکْنِ. یُوشَفِی: دَرَا فِکْنِ.
۸۷۴. یُوشَفِی: یَا. فُرُوعِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.
۸۷۵. فُرُوعِی و یُوشَفِی: فَرَا مِشِ کِنَد.
۸۷۶. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، حَرْفِ دُوْمِ نَقْطَهٗ نَدَاوَد. فُرُوعِی و یُوشَفِی: بَرَا یَد.
۸۷۷. فُرُوعِی: گُوه. یُوشَفِی: دَه.
۸۷۸. عِیْوُضِی، ص ۶۵، غ ۱۷.
۸۷۹. بَی گِمانِ هُمَامِ دَرِ پَرَدَاِشِ عِبَاذَتِ «شَاهِدِ مَا وَقَتِ مَاسْت» کِه بَرِ نَوعِیِ دَعْوِیِ صُوفِیِ بَسِنَد و خِیَالِ کُتِبَسْتِنِ اَزِ تَعَلُّقَاتِ خَاکیِ دَرِ پِیُوسْتِنِ بَه شَاهِدَانِ مَعْنُویِ و اَفْلاکیِ اِسْتِجْمَالِ دَاوَد و وَاوَهٗ «وَقْت» رَا دَرِ مَعْنَايِ اِصْطِلَاحِیِ صُوفِیَانَه اَش بَه کَا رِ گِرِفْتَه اسْت، گُوشَهٗ چَشْمِیِ تَقَابِلِ جُویَانَه نِیرِ دَاشْتَه اسْت بَه اِصْطِلَاحِ اِجْتِمَاعِیِ «شَاهِدِ وَقْت» کِه دَرِ اَن رُوزْگَارَانِ رَا یِجِ بُوَد.

شمس‌الدین احمد افلاکی در مناقب العارفين گوید:

«... همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس‌الدین عطار. رَجَمَهُ اللهُ. از جمله مریدان قُرْبَت یافته بود، و از ارباب قباب وهاب شده، و اوقات به تَجَرُّعِ ضَهَبَا میل کردی و در حالت مستی معنیات و کرامات گفتی؛ مگر روزی همچنان مسیت طایف ترخاست و به حضرت مولانا آمد و ازو شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و بجد گرفت؛ فرمود که او را در حُجْرَه‌ای کرده شمع پیش او نهادند، و خاتونش را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهتا کردند.» (مناقب العارفين، شمس‌الدین احمد افلاکی العارفي، به کوشش: تحسین یازجی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۵ ه.ش، ۱/ ۵۶۷ و ۵۶۸).

پژوهندگان مناقب العارفين، تا آنجا که ما دیده‌ایم، در این تعبیر «شاهد وقت» نیک باریک نشده‌اند. یکی «شاهد» را، با بازبرد به همین مقام از مناقب العارفين، «مرد خوب‌روی، خوب‌روی، محبوب» معنی کرده است (نگر: مناقب العارفين، شمس‌الدین احمد افلاکی عارفي، توضیحات [و] حواشی و تعلیقات: تحسین یازجی، ویرایش و اضافات: توفیق هد سبحانی، ج: ۱، تهران: انتشارات دوستان، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۹۵۰) و در باب آن چندان صرف «وقت» نکرده؛ و دیگری «شاهد وقت» را «شاهد دل‌بر» گفته (نگر: خوانشی نواز مناقب العارفين، شمس‌الدین احمد افلاکی، تحقیق و پژوهش: نجس توحیدی فر، ج: ۱، تهران: انتشارات سفیدی، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۳۹۱) و «وقت» را بیهوده بر باد داده است و برگزیده... در کتاب ثواب المناقب اولیاء الله عبدالوهاب بن جلال‌الدین محمد همدانی (ف: ۹۵۴ ه.ق.) هم که تحریر و تلخیصی است از کتاب افلاکی، در این مقام، بیکباره از «شاهد وقت» صرف نظر گردیده است (نگر: ثواب المناقب اولیاء الله، عبدالوهاب بن جلال‌الدین محمد همدانی، توضیح و مقدمه: عارف نوشاهی، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۷۶).

اصطلاح «شاهد وقت» را خود مولوی هم به کار برده است. در ترجیحات دیوان کبیر می‌خوانیم:

ای شاهد وقت! وقت شه‌رخ سوت نکند بخ مکرش

(کللیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با توضیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸ ه.ش، ۷/ ۱۶۶، ب ۳۶۱۳۷).

پیش از او، حکیم سنائی، در چکامه «ای خواجه! ترا در دل اگر هست صفائی...» گفته است:

گر شاهد وقت تو بود چشمت و نعمت بیمار دلست را نبود هیچ شیفانی

(دیوان حکیم ابوالمجد مجذود بن آدم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام: سید محمد تقی مدّرس رضوی، ج: ۳، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۶۱۲).

عبدالرحمن جامی در مثنوی تحفة الأحرار سروده است:

رفتت عمر تو زهین فناست دولت آینده که داند که راست

شاهد وقت تو همین ساعت است خوب‌ترین زیور آن طاعت است

(مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه از: اعلاخان أفصح زاد، تحقیق و توضیح: جابلقا دادعلیشاه. و اصغر جانفدا. و. ظاهر آحراری. و. حسین احمد تربیت. و. اعلاخان أفصح زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۱/ ۵۰۶، ب ۸۰۷ و ۸۰۸).

باری، گمان ما این است که حتی شیخ سعدی نیز آنجا که فرموده است:

شاهد آن وقت بیاید که تو حاضر گردی مژدب آن گاه بگوید که تو خاموش کنی

(فروغی، ص ۸۰۶، غ ۵۸ مواظ)

از راه «تداعی» به اصطلاح «شاهد وقت» که بر سر زبان‌ها بوده است گوشه چشمی داشته.

وانگهی، آن دعوی صوفیانه و خیال‌گشستن از تعلقات خاکی و در پیوستن به شاهدان معنوی و افلاکی را نیز که همام تبریزی مجال طرح داده است، از صوفیانی چون همام بسیار شنیده‌ایم؛ از جمله خود او گوید:

تا به کئی ساکن جهان بودن؟! بی‌خبر از جهان جان بودن؟! عَشْقُ با شاهدان علوی باز حیف باشد زمان تلف کردن

سَفَری کن ز گلخن دنیسی گداری کن به گلشن معنی

چون بهایم به خفتن و خوردن ... شاهیانی، به آشیان رو باز

(عیوضی، ص ۲۴۶).

۸۸۰. عیوضی: می‌رویم.

۸۸۱. عیوضی: باخبران.

۸۸۲. از آنچه در متن و حواشی ویراست عیوضی (ص ۶۵) آمده است، پیداست که این کلمه را در عکس نسخه جُنْگِ لالا اسماعیل «گو» خوانده‌اند، لیک واقع آن است که در دستنوشته «کر» نوشته شده و نشبه واضح است.

۸۸۳. عیوضی: گو غم دینی مخور.

۸۸۴. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داد:



- عالم جان را خوش است آب و هوا خاکیان  
روی بدانجا نهند، منزل گل نار ماست  
۸۸۵. چنین است در دستنوشته به صاد. عیوضی: قفس.  
۸۸۶. عیوضی: عزم.  
۸۸۷. عیوضی: کجاست. در حواشی ویراست عیوضی، گزارش ضبط دستنوشته ما از قلم افتاده است؛ بلکه گویا آن مرحوم، از  
بُن، دستنوشته را بید خوانده است.  
۸۸۸. عیوضی: رود.  
۸۸۹. عیوضی: شود.  
۸۹۰. عیوضی: منزل.  
۸۹۱. دستنوشته: وانک.  
۸۹۲. فروغی، ص ۴۳۸ و ۴۳۹، غ ۷۳؛ یوسفی، ص ۳۰۵ و ۳۰۶، غ ۶۸۳.  
۸۹۳. دستنوشته: هرک.  
۸۹۴. فروغی: وزارت. یوسفی، موافق متن ماست.  
۸۹۵. فروغی: وی. یوسفی، موافق متن ماست.  
۸۹۶. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.  
۸۹۷. فروغی: صباح. یوسفی: صباى !!  
۸۹۸. سُخْنِ سَعَدِی، به باوری کهن نگزیده است که در میان گذشتگان ما زوای بسیار داشته.  
صاحبِ نوزنامه نوشته است:  
«روی نیکو را دانان سعادت بزرگ دانسته‌اند، و دیدنش را به فال فُخّ داشته‌اند، و چنین گفته‌اند که: سعادت دیدار نیکو در احوال  
مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان؛ ...»  
(نوزنامه. در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز، [مُتَسَوَّب به] حکیم عمر خَیام نیشابوری، به سغی و نصیح: مُجْتَمِعِ مِیثُوی، ج:  
۱، تهرن: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۷۱).  
بازتاب این باور را باز هم در شعر سعدی سراغ توان کرد. در دگرجائی‌ها سعدی فرموده است:  
فُخّ، صباح آن که تو بر وی نظر کنی      فیروز، روز آن که تو بر وی گذر کنی  
(فروغی، ص ۶۴۳، غ ۶۲۰)  
و:  
خجسته روز کسی کز دَرش تو بازایی      که بامداد به روی تو فال میمونسست  
(فروغی، ص ۴۴۳، غ ۸۴)  
و:  
نشان بخت بلندست و طالع میمون      علی الصباح نظر بر جمال روزافزون  
(فروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۴)  
و:  
بخت بازآید از آن در که یکی چون تو درآید      روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید  
(فروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۷)  
و:  
هرکه چشمش بر چنان روی افتاد      طالعش میمون و فالش مُقْبَلَسست  
(فروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۲)  
و:  
امروز مبارکست فالَم      کافتاد نظر بر آن جمالم  
(فروغی، ص ۵۶۱، غ ۴۰۸).  
حافظ نیز فرموده است:  
بُخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت      چرا که حال نیکو در قفای فال نکوست  
(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و. غنی، به کوششی: رحیم ذالنون، ج: ۴، تهرن: انتشارات  
زوّار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۲۳۴، غ ۵۸، ب ۸)  
۸۹۹. دستنوشته: انک.  
۹۰۰. یوسفی: یار. فروغی، موافق متن ماست.

۹۰۱. فروغی و یوسفی: گویندم.
۹۰۲. دستنوشته: ایک.
۹۰۳. یوسفی: نظر در منظر خوبان مکن. فروغی، موافق متن ماست.
۹۰۴. فروغی و یوسفی: همین.
۹۰۵. فروغی و یوسفی: همی بیند.
- در "صورت بستن" (با عنایت به طیف معانی آن) ظرافتی و مناسبتی نمایان هست که از دیده سخن سنجان نهان نیست.
۹۰۶. فروغی و یوسفی: ساریان.
۹۰۷. فروغی: ران. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۰۸. فروغی و یوسفی: چارپایان باربرپشتند.
۹۰۹. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:
- گر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست (یوسفی: یار)
- همچنان‌ش در میان جان شیرین منزلت
۹۱۰. فروغی و یوسفی: سعدی آسانست.
۹۱۱. عیوضی، ص ۷۱، غ ۲۹.
۹۱۲. عیوضی: ساریان.
۹۱۳. عیوضی: که زاب.
۹۱۴. عیوضی: من در پیش.
۹۱۵. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:
- رو به هر جانب که آزد، قبله جان‌ها شود
- منزلی کانجا فرود آید زمینی مقبل است
۹۱۶. عیوضی: تو.
۹۱۷. درباره واژه «خرسند» و معنای آن در چنین کاربدها، زین پیش، در همین زنجیره یادداشت‌ها، ذیل بیت «بهار و گل شد از دستم، چو بلبل دم فروبستم / ز عجزت این که خاموشم، نه آن که دوست خرسندم» سخن گفتیم.
۹۱۸. دستنوشته: آب کل.
۹۱۹. حافظ، پسان‌تر، به نغز تر بیانی، همین مضمون را پرورد و برکشید و گفت:
- شسپ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
- کجا داند حال ما سبب‌بباران ساحل‌ها؟
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، به کوشش: ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۱۹۵).
۹۲۰. عیوضی: سوز آتش شمع می‌داند که با پروانه چیست.
- نسخه بدل عیوضی: سوز آتش شمع با پروانه می‌داند که چیست.
- احتمالی این هست که ضبط عیوضی و نسخه بدلش، از برای بدر رفتن از تنگنای «آتش شمع» پرداخته شده باشد. «آتش شمع»، در اینجا، ریختی از «آتش شمع» است که کسره اضافه در آن بناگزیر بر زبان نمی‌آید یا دژ دیده بر زبان می‌رود.
- از اینگونه تخفیف‌ها در کسره اضافه، باز هم در سخن قدما می‌بینیم.
- تفصیل را درباره تخفیف / حذف کسره اضافه، نگر: تلفظ در شعر کهن فارسی (بهبه‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طریقه‌ای، ج: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۶۹۸-۷۰۹.
۹۲۱. دستنوشته: هرک.
۹۲۲. عیوضی: به ایشان.
۹۲۳. فروغی، ص ۵۵۳ و ۵۵۴، غ ۳۸۵؛ یوسفی، ص ۵۸، غ ۱۱۹.
- در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، گزارش ضبط‌های دستنوشته ما از قلم افتاده است.
۹۲۴. فروغی و یوسفی: تویی.
۹۲۵. در هامش دستنوشته، به قلمی شبیه به قلم متن افزوده شده است: نهی که.
۹۲۶. این بیت، در فروغی و یوسفی نیست.
۹۲۷. یوسفی: دریغ بوی گلستان. فروغی، موافق متن ماست.
۹۲۸. دستنوشته (ظاهراً): همی بینیم.
۹۲۹. چنین است در دستنوشته. فروغی و یوسفی: کس.
۹۳۰. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دازند:

- میان ما (یوسفی: میان مان) بجز این پیرهن نخواهد بود  
وگر حجاب شود تا به دامش بدزم  
مگوئ (یوسفی: مگو که) سعدی ازین درد جان نخواهد بُرد  
بگو کجا برم آن جان که از غمت بترم؟
۹۳۱. این بیت در این غزل فروعی و یوسفی نیست؛ بل بیت فرجامین غزل ۳۸۴ فروعی و غزل ۶۶۳ یوسفی است، به آغاز «ترفت تا تو رفتی خیالت از نظرم / رفت در همه عالم به بیدلی خبترم».
۹۳۲. عیوضی، ص ۱۲۳، غ ۱۳۸.
۹۳۳. ز ناگه / از ناگهان: ناگهان، به طور ناگهانی، غفلةً.
- بزد بر شکم، بُد بیرون ز پشت  
پس از ناگه آن تیغ کش بُد به مُشت
- (أسدی طوسی)  
بآید که مرگ آید از ناگهان  
بآساید از ما زمانی جهان
- (فردوسی طوسی)
- (لُغَتِ نَامَهٗ دِهْخُدا، ذیل «از ناگه» و «از ناگهان»؛ با آنکی تصرف).  
۹۳۴. عیوضی: که زان.  
۹۳۵. عیوضی: ز. همین راجح است بر متن ما.  
۹۳۶. عیوضی: بنشستم.  
۹۳۷. عیوضی: دوری. همین ضبط راجح است بر متن ما.  
۹۳۸. عیوضی: از.  
۹۳۹. عیوضی: - و.  
ضبط دستنویست ما - اگر سهوالقلم نباشد - نمونه‌ای از کاربرد «و یا» در متون کهن فارسی است؛ همان «و یا» که ویراستاران روزگار ما کاربردش را در اُنشای فارسی سخت می‌نکوهند.
۹۴۰. فروعی، ص ۶۲۷ و ۶۲۸، غ ۵۸۱؛ یوسفی، ص ۳۴۴، غ ۸ از غزل‌های إلحافی.  
۹۴۱. فروعی: من. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۲. فروعی: به چشم رحم به رویم نظر همی‌نکند. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۳. فروعی: داده. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۴. فروعی: ببرد. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۵. فروعی: برد. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۶. این بیت، در فروعی، پس از بیت «به چنگ عشق چه شیری فتد، چه مورچه‌ای ...» جای دارد. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.  
۹۴۷. فروعی: او. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۸. فروعی: دیده. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۴۹. فروعی: دست. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۵۰. فروعی: شیر سیه. یوسفی، موافق متن ماست.  
«شیر سیه». که به دژدگی نامبردار است.، بویژه در تناظر با «باز سپید»، ضبطی نیک موجه می‌نماید.  
خاقانی شروانی سروده است:
- باز سپید دولت و شیر سیاه مُلک  
کاین پرده هم نشیمن و هم نیستان اوست
- (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ج ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش. ۱۰ / ۱۲۰، ب ۲۰).  
از برای «شیر سیاه» و اهمیت آن از چشم انداز قدما، نیز نگر: فرهنگنامه صور خیال در دیوان خاقانی، سعید مهدوی فر، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۹۵ ه.ش. ۲۰ / ۱۴۴۰.
۹۵۱. فروعی: سفید. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۵۲. فروعی: - و. یوسفی، موافق متن ماست.  
۹۵۳. هرچند شرح این معنی از حوصله سخن‌گاو حاضر بیرون است، باجمال بایدمان گفت که:  
میان «شیر» و «مورچه» در جای خویش، و میان «باز» و «مگس» در جای خویش، مناسبت ادبی ملحوظ بوده است. هریک از این زوجین، در رسته خویش، نمودار طرفین قوت و ضعف / عزت و ذلت اند؛ و این، در سنت ادبی ما، شناخته شده بوده است؛ چنان که حافظ، رضایت به مقام مگسی را، از شاهبازان. که عالی‌ترین نوع بازها به شمار می‌روند. مورد استبعاد قرار داده در مقام تمثیل می‌فرماید:

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند

شاهبازان طریقت به مقام مگسی؟! (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به‌اِهمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۱، غ ۴۵۵، ب ۲)

یا سعدی، موران را به صفتِ ضَعْف و شیران را به صفتِ قُوْت می‌شناسد و می‌گوید:

نه سَخْتی زَسَد از ضعیفی به مور نه شیران به سسرینجه خوردند و زور

(فروغی، ص ۳۲۲).

شواهد در این ابواب اندک‌شمار نیست.

باری، میان «شیر» و «مور» مُناسَبَت دیگری نیز هست که آن را هم سعدی می‌شناخته، و از قضا به نوعی وارونه مُناسَبَت پیشگفته است.

به باور گدشتگان، «مور» از برای «شیر» و بچه‌اش خَطَر جانی داشته است.

مُحَمَّد بن مَخْمُود بن أَحْمَد طوسی، در عَجَابِ المَخْلُوقَات و غَرَابِ المَوْجُودَات، ذیل «خاصیة الأَسَد» نوشته است:

«... چون اَنَدَک مایه زخمی بر شیر آید مورچه وی را هلاک کند و در زخم شود... بچه را در مَلاحه [= نَمَک زار، شوره‌زار] زاید از بیم مورچه...»

(عَجَابِ المَخْلُوقَات و غَرَابِ المَوْجُودَات، مُحَمَّد بن مَخْمُود بن أَحْمَد طوسی، به‌اِهمام: مَنوچهر سَستوده، ج: ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ ه.ش.، ص ۵۷۲ و ۵۷۳).

شَهْمَرْدَان بن أَبِي الخَیْرِ، دَر نُزْهَتِ نَامَةِ عَلَائِي، دَر جُمْلَةِ اَوْصَافِ "شیر" نوشته است:

«... و از هیچ نترسد و از هیچ نگریزد چنانکه از مورچه، خاصه به سَبَبِ بچه، و پادشاهی مورچه بر شیر همچنان است که پادشاهی پشه بر پیل و گاومیش.»

(نُزْهَتِ نَامَةِ عَلَائِي، شَهْمَرْدَان بن أَبِي الخَیْرِ، به تَصْحِيح: دَکتر فَرَهَنگِ جَهَانپُور، ج: ۱، تهران: مَوْسَسَسَةُ مَطَالَعَات و تَحْقِيقَاتِ فَرَهَنگِی، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۴۹).

خاقانی شروانی با اُقُوفِ بَر هَمین معانی گفته است:

مَرگ اَکَر پَشه و مَورِست، اَزو دَر فَرَعِید،

گَرچِه پِیل دَرْم و شِیر وَغَايِید هَمِه

(دیوان خاقانی، ویراسته: دَکتر مِیر جَلال‌الدین کَزازی، ج: ۱، تهران: نَشْر مَرکَز، ۱۳۷۵ ه.ش. / ۱۰ / ۵۷۳)

و:

شیربچه گر به زخم مور آجل زفت، پیل فگن شیر مرغزار بماناد!

(همان، ۱۱۳۸ / ۲)

و:

بچه شیر دانشی؛ وانگه، مور جهلت عذاب ننماید؟!

(همان، ۱۱۸۰ / ۲).

سعدی نیز بدین زمینه نظر داشته است لیک بظاهر آنبوه مورچگان را کَشُنْدَه شیر می‌دانسته است.

در بوستان فرموده است:

نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآزند شور

(فروغی، ص ۲۲۷)

و در گِلستان:

پشه چو پُر شد بزند پیل را با همه نندئ و صلاح که اوست

مورچگان را چو بُود اِتِفاق شیر زیان را بدرانند پوست

(فروغی، ص ۱۱۷).

می‌بینید که در باب پشه نیز که قَدَمَا مُعْتَقِد بودند پیل را به سَتوه می‌آرد (نَگَر: نُزْهَتِ نَامَةِ عَلَائِي، شَهْمَرْدَان بن أَبِي الخَیْرِ، به تَصْحِيح: دَکتر فَرَهَنگِ جَهَانپُور، ج: ۱، تهران: مَوْسَسَسَةُ مَطَالَعَات و تَحْقِيقَاتِ فَرَهَنگِی، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۴۹ و ۵۳ و ۵۴ و ۲۰۷؛ نیز سَنج: حِیَاة الحَیَوَانِ الکُبْرَى، کَمال‌الدین مُحَمَّد بن مُوسَى الدَمیرِی، عُنِی بِتَحْقِیقِهِ: اِبْرَاهِیم صَالِح، ط: ۱، دِمَشق: دَار البَشَائِرِ لِلطَبَاعَةِ وَ النَّشْرِ وَ التَّوْزِیع، ۱۴۲۶ ه.ق. / ۱۰ / ۴۲۴)، باز، سعدی، آنبوه پَشگان را لِحَاظ کرده است.

۹۵۴. فروغی: وصلت. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۵. فروغی: سر سعدی. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۶. فروغی: خیالت. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۷. عیوضی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴، غ ۱۹۸.  
 آیا حافظ در سرایش غزل «مژده ای دل که مسیحانتمسی می آید...» به این غزل همام و قوافی آن گوشه چشمی نداشته است...؟  
 گمان می‌کنیم که داشته است.  
 ۹۵۸. عیوضی: رسم.  
 ۹۵۹. یکی از معانی واژه «نسیم»، «بوی» است.  
 حافظ فرمود:  
 ای باد! از آن باده نسیمی به من آور  
 کان بوی شسفاببخش بود دفع خمازم  
 (دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالتور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوآر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵، غ ۳۲۵، ب ۶).  
 ۹۶۰. در دستنوشته، «قفسی»، در اینجا، به همین ریخت که آوردیم، یعنی: با سین، کتابت شده است.  
 ۹۶۱. فروغی، ص ۴۲۶، غ ۴۱؛ یوسفی، ص ۳۱۲، غ ۶۹۷.  
 ۹۶۲. دستنوشته: جندانک.  
 ۹۶۳. فروغی: روی. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۶۴. فروغی و یوسفی: وز.  
 ۹۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
 از پیشی تو راه رفتنم نیست  
 چون ماهی افتاده در سست  
 ۹۶۶. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «سودای لب شکرشنان... آمده، و فروغی و یوسفی پس از آن، این بیت را افزون دارند:  
 بیچاره کسی که از تو بترید  
 آسوده تنی که با تو پیوست  
 ۹۶۷. فروغی: شکردهانان. یوسفی: شکردهانت.  
 ۹۶۸. فروغی و یوسفی: صالحان.  
 ۹۶۹. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۰. عیوضی، ص ۶۳، غ ۱۳.  
 چنین به نظر می‌رسد که همام در این غزل نه چندان دلکش، افزون بر غزل پیشگفته سعدی، به حال و هوای ترجیع بند عاشقانه نامبردار شیخ و بویزه بیت‌های موقوف‌المعانی آن نیز نظر داشته است؛ لیک خواننده سخن سنج را می‌رسد تا بدرنگد و بگوید:  
 این کجا و آن کجا؟!  
 ۹۷۱. در دستنوشته، آلف به قلمی که شاید با قلم متن متفاوت باشد، در میان "و" و "ن" اِقحام شده است.  
 ۹۷۲. فروغی، ص ۴۹۲ و ۴۹۳، غ ۲۲۵؛ یوسفی، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، غ ۴۹۴.  
 ۹۷۳. فروغی و یوسفی: اینان.  
 ۹۷۴. فروغی و یوسفی: پندارم.  
 ۹۷۵. پیشی‌ها، از خود دستنوشته است.  
 ۹۷۶. در دستنوشته با راده‌ای (شاید به خط خود رونویسگر) در حاشیه نوشته شده است: ایشان.  
 ۹۷۷. یوسفی: و نظم من. فروغی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۸. فروغی: کز. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۹. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «رضوان مگر دریچه فردوس بازکرد...» آمده است.  
 ۹۸۰. فروغی: آدم. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۸۱. این بیت و بیت سپسیتش، در فروغی و یوسفی، پس از «عذرست هندوان بت سنگین پرست را...» آمده‌اند.  
 ۹۸۲. فروغی: آن. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۸۳. فروغی و یوسفی: شاهد.  
 موزون: زیبا و متناسب و مطبوع و خوشآیند.  
 هم سعدی فرموده است:  
 ای درد مند! مفتون بر خد و خالی موزون!  
 قدر وصالش اکنون دانی که در فراقی  
 (یوسفی، ص ۲۶۱، غ ۵۸۰، ب ۳).  
 ۹۸۴. فروغی و یوسفی: وین خط‌های سبز چه موزون.  
 ۹۸۵. فروغی و یوسفی، پس از این بیت، این بیتها را افزون دارند:  
 بر استیوای قامتشان گویی آبروان  
 بالای سرو راست هلالی (یوسفی: هلال) خمیده‌اند

- با قامت بلند صنوبر خرامشان  
 سرو بلند و کاج به شوخی چمیده اند (یوسفی: دمیده اند).  
 ۹۸۶. فروعی و یوسفی: سراچه.  
 ۹۸۷. فروعی: برگشاد. یوسفی: درگشاد.  
 ۹۸۸. فروعی و یوسفی: کاین.  
 ۹۸۹. یوسفی: رسیده اند. فروعی، موافق متن ماست.  
 این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «پنداری آهوان تازند مُشک ریز...» آمده است.  
 ۹۹۰. این بیت و دو بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «آب حیات در لب اینان به ظن من...» جای دارند.  
 ۹۹۱. فروعی و یوسفی: برچندند.  
 ۹۹۲. یوسفی: وین. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۹۹۳. فروعی و یوسفی: هندوی. گویا همین ضبط راجح است.  
 ۹۹۴. فروعی و یوسفی: بناگوششان دریغ.  
 ۹۹۵. فروعی و یوسفی: کاین.  
 ۹۹۶. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با قامت بلند صنوبر خرامشان...» که در حاشیه درج کرده ایم، آمده اند.  
 ۹۹۷. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
 دامن کشانِ خشن دل‌ویز را چه غم  
 کاشفتگانِ عشقِ گریبانِ دریده‌اند؟!  
 ۹۹۸. یوسفی: ضنع. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۹۹۹. فروعی: ازینان. یوسفی: از اینان.  
 ۱۰۰۰. فروعی و یوسفی: بر؛ و راجح می‌نماید.  
 ۱۰۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دامن کشانِ خشن دل‌ویز را چه غم...» آمده است، و فروعی و یوسفی، پس از این بیت، زیر را افزون دارند:  
 با چابکانِ دلبر و شوخانِ دل‌غریب  
 بسیار درفتاده و آن‌سک زهیده‌اند  
 ۱۰۰۲. فروعی و یوسفی: سز.  
 در ضبط متن ما، لُطْفِ مُضَاعَفی است که در «سیر» نیست.  
 کاربرد «بوی شنیدن» به معنای «اشتبام» که در کلامِ فُضْحای پیشین بسیار است، و آنگاه دوگانگیِ مَعْنایِ «شنیدن» در لَیْ نَحْسْت و لَیْ دَوْم، روایتِ بیت را غنی‌تر و پربارتر از آن می‌کند که در روایتِ فروعی و یوسفی است.  
 ۱۰۰۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با چابکانِ دلبر و شوخانِ دل‌غریب...» که پیش از این در حاشیه آمد، درج گردیده است.  
 ۱۰۰۴. دستنوشته: دنیا.  
 ۱۰۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «زهار اگر به دانه خالی نظر کنی...» آمده است.  
 ۱۰۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «هرگز جماعتی که شنیدند بوی عشق...» جای دارد.  
 ۱۰۰۷. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «گر شاهدان نه دنیی و دین می‌بزد و عقل...» جای دارند.  
 ۱۰۰۸. یوسفی: مردان چه خاکی ره، که به خون برتپیده‌اند. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۱۰۰۹. این غزل، در عیوضی، با افزونه‌هایی، زمره قَصَائِدِ مَدْحی (ص ۳۶ و ۳۷، ش ۲) آمده است.  
 ۱۰۱۰. عیوضی: جان.  
 گزارشِ دِگرسانیِ دستنوشته ما را، عیوضی، از قلمِ انداخته است.  
 ۱۰۱۱. عیوضی: زمین.  
 ۱۰۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کو چشم آفتاب‌پرستان بی خبیر...» آمده است.  
 ۱۰۱۳. دستنوشته: چشمشان.  
 ۱۰۱۴. چنین است در دستنوشته. شاید: دم. عیوضی: جان.  
 ۱۰۱۵. دستنوشته: جای.  
 ۱۰۱۶. عیوضی: نور.  
 ۱۰۱۷. عیوضی: نبات.  
 ۱۰۱۸. عیوضی: آن.  
 ۱۰۱۹. دستنوشته: مادران.

گزارش دگرسانی دستنوشته ما را. شاید از آن روی که سهوی واضح تلقی شده است. عیوضی از قلم انداخته است.  
 ۱۰۲۰. عیوضی: آسمان.

۱۰۲۱. عیوضی: دنی.

۱۰۲۲. «سیب» و «زنج» را مناسبتی است مشهور که آشنایان شعر فارسی از تذکار آن بی نیازند؛ لیک «به» را نیز نه در معنای «بهر» که در اینجا اِرادۀ شده است، بلکه در معنای میوه به که شاعر تداعی آن را به تناسب آفرینی خواسته است، با «زنج» مناسبتی است مشهود.

تشبیه «زنج» / «زندان» به میوه «به» از تشبیهات سعدیانه است. شیخ شیرازی می فرماید:

بیمارِ فِراقِ به نباشد تا بو نکند به زندان  
 (فروغی، ص ۵۷۷، غ ۴۴۶)

و:

بِهست آن، یا زنج، یا سیبِ سیمین؟  
 لبست آن، یا شکر، یا جانِ شیرین؟  
 (فروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۵)

و:

روزی به زندانِ گفتم: به سیمین!  
 گفت: از نظری داری، ما را به ازین بینی!  
 (فروغی، ص ۶۴۵، غ ۶۲۴)

و:

کوهِ عَبَرِ نِسسته بر زنجش  
 راست گویی بهیست مُشک‌آلود  
 (فروغی، ص ۶۶۴، از قطعات عاشقانه)

و:

ما را نه زنج از تو مُرادست، نه به  
 گر نار ز پستانِ تو که باشد و مه  
 (فروغی، ص ۶۷۹، از زیباغیات عاشقانه).

شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ هـ.ق.)، در آنیس العُشاق گوید:

«... شعری خُراسان، زینخانِ محبوبِ نوخط را به "به" نسبت کرده‌اند، از آن روی که گردآلود است، چنان که شاعر گوید:  
 بیت

خَطِ تو عُبازست و زینخانِ تو به  
 به باشد اگر گرد زنج پاک کنی»

(آنیس العُشاق، به اهِتمام: دکتر مخین کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ هـ.ش، ص ۷۴؛ و: همان، به توضیح و اهِتمام: عباس اقبال، ج: ۱، ص ۳۸، با دگرسانی آندک).

۱۰۲۳. استاد آنوشه‌یاد، دکتر سید ذبیح‌الله صفا. حِمّه الله تعالی. که این شعر را بر بُنیاد روایتِ نُسخه خطی عتیق دیوان همام محفوظ در کتابخانه ملی پاریس، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران روایت فرموده‌اند (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ هـ.ش، ص ۷۲۶ و ۷۲۷). بیت حاضر را به ریختی مغلوط و مبهم درج کرده‌اند؛ حال آن که ما و عیوضی، آن را با استمداد از جُنگِ لالا اسماعیل آورده‌ایم. ... همین بیت، نمونه‌ای است از اهمّیت و آرزندگی و کارآمدی جُنگِ لالا اسماعیل در توضیح دیوان همام تبریزی.

۱۰۲۴. عیوضی: نگه کنم.

۱۰۲۵. دستنوشته: اینک.

۱۰۲۶. عیوضی: خریده‌اند.

۱۰۲۷. واژه «نازنین» طیفی از معانی دازد که پیشینه‌شان در این مقام، بیش یا کم، مناسب توانند آمد: معشوق، دلبر؛ محبوب، بسیار دوست‌داشتنی؛ عزیز، گرمی؛ دلپسند، مطبوع، پسندیده؛ صاحب‌ناز، نازکننده، نازنده، صاحب‌کرشمه؛ زیبا، ظریف؛ لطیف، نازک؛ نفیس، قیمتی؛ گرانبهای، باارزش؛ ... لیک به گمان ما، از این جمله مناسب‌تر در این مقام، معنای «ناز پرورده و برخوردار از ناز و نعمت و خوگر به تنعم» است که با «خوبان بهشت» در غایت تناسب خواهد بود.

«نازنین» در متون قدیم فارسی، گاه چونان برابری از برای واژه نازی «ناعیم» به کار رفته است.

در کُلیات سعدی، چکامه‌ای آندری در ژمره مملُحات هست که در آن می‌خوانیم:

فریاد از آن زمان که تن نازنین ما  
 بر بستر هوان فتد و ناتوان مسود  
 (فروغی، ص ۸۶۳).

«نازنین» در اینجا یعنی، نرم و خورکده به ناز و تنعم و برخوردار.

سعدی، در بوستان، در دنباله حکایت «یکی» که «بچه‌گرگ می‌پرورید / چو پرورده شد خواجه برهم درید»، فرموده است:

تو دُشمن چُنین نازنین پروری | ندانی که ناچار زخمش خوری؟

(بوستان سعدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۸۹، ب ۳۷۷)

مقصود سعدی از "نازنین پروردن"، همانا به ناز و نعمت پروردن و عزیز و برخوردار داشتن است؛ چنان که جای دیگر همان کتاب فرموده است:

توانا که او نازنین پرورد | به آلوان نعمت چنن پرورد

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۷۴، ب ۳۸۶)

واژه "نازنین" به معنای "لوس، عزیزکرده" نیز هست که علی الظاهر از باب ناز پروردگی و ناز داشتن است.

آنجا که سعدی در بوستان، در قصه غلام گشتاخ و "تنگ ترکان" و الباقی فضایا، فرموده است:

غلام آبکش باید و خشک زن | بود بسده نازنین مشتزن

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۶۶، ب ۳۲۰۹)

مقصودش از "نازنین"، همان غلامی است که بیش از حد تحویلش گرفته و به لطف و نازش پرورده و نازش کشیده و لوسش کرده باشند و محبوب و مطلوب آریاب نیز واقع شده باشد.

واژه "نازنین" در باره‌ای از کارپردهای دیرپش با طیفی از معانی افادیت مقصود می‌کند؛ نمونه‌ها، حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

«خُرسند همیشه نازنین است» (لیلی و مخنون، حکیم نظامی گنجوی، با خواش و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه

کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبوعه آرمغان، ۱۳۱۳ هـ.ش، ص ۲۰۲؛ نیز نگر: فردوس المرشدیه فی أسرار

الضمدیة، به اضمام روایت ملخص آن موموم به: أنوار المرشدیه فی أسرار الضمدیه، محمود بن عثمان، به کوشش: ابرج افشار،

تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۵۱۰)؛ و این. بویژه با توجه به سیاق سخن نظامی و مقام صدور کلام او. یعنی: شخص

قانع، همواره در برخورداری و تنعم و بی‌نیازی و عزت و سرفرازی است.

۱۰۲۸. دستنوشست: کینان. عیوضی: کاینها.

۱۰۲۹. سنجش همین بیت غزل همام با بیت متناظر آن در غزل سعدی، بس است تا نشان دهد چه‌سان می‌توان مضمونی را از اوج

شاعری به خضیض قافیه‌بندی فروکشید.

باری، در اینجا، عیوضی، چهار بیت افزون دارد:

نی ز عدل شاه جهان، ایلیخان عهد، | غازان، میان روضه حدیثی شنیده‌اند

زانجا به آرزوی زمین بسوس درگهش | اینجا دیده‌اند و به مقصد رسیده‌اند

چونان که احمد عربی را ز انبیا | محمود را ز جمله شهان برگزیده‌اند

در عهد او که همچو فلک پایدار باد! | چون آدمی وحوش و طیور آرمیده‌اند

چنان که دیده می‌شود، همام تبریزی، این شعر را مانند شماری دیگر از سروده‌هایش (نگر: دیوان همام تبریزی، توضیح: دکتر رشید

عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهربار - ۱۳۹۴ هـ.ش، ص هفتاد و هفتاد و یک)، در مدح

ایلیخان مغول سلطان محمود غازان خان پسر ارغون سروده است؛ و ضد البته در اظهار چاکری به فرمانروای مغول، تا مرز ترک ادب

شروعی رفته، بل از آن نیز برگزیده شده است. ... شیوع این ایستار و رفتار چاکرانه متملقانه در برابر مغولان، در میان شماری از صوفیان

و مدعیان دنیاگریزی در آن اعصار، من جمله: همام، از چشم انداز تاریخی، نکته چشمگیر و مغناداری است. ... اگر روزگاری

بنا شود گزارش ضریح صحیحی از چاپلوسی‌ها و دنیاستانی‌های این مدعیان دنیاگریزی و متوجهان فقر حقیقی و وارستگی از

زخارف دنیا فراهم آید، در تاریخ و تراث عرفانی ما، مواد فراوانی از برای آن فراهم است و نام بسی از "مخترمین" در ضمن آن سیمت

اندرج خواهد یافت!

بگذریم. ... این شعر را همام، نه فقط در ستایش ایلیخان مغول، که به درخواست وئ سروده است. ... چنان که زین پیش نیز گفتیم،

در دستنوشست کهنه باجی از دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ هـ.ق. که در خزانه مرعشیه نگاهداری می‌شود، پس از شعری دیگر از همام

در مدح سلطان محمود غازان خان، آمده است:

«در حضرتت او [= سلطان محمود غازان خان] شخصی این غزل شیخ سعدی را به آوازی خزین بخواند، او را عظیم خوش آمد:

اینان مگر ز رحمت مخض آفریده‌اند

کارام جان و آنس دل و نور دیده‌اند

إشارت فرمود که: پیش مولانا همام‌الدین رو و بگو تا همچین غزلی از بهر من بگوئید. بر موجب اشارت او، این غزل بگفت:

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند

تنشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند»

(دیوان همام تبریزی، دستنوشست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب

و ۷ آلف).



۱۰۳۰. فروغی، ص ۵۶۲، غ ۴۰۹؛ یوسفی، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، غ ۴۴۵.
۱۰۳۱. سعدی، عیازت «با وجودت ز من آواز نیاید که مَنم» را، در گُلستان، در داستان دیدارش با پسر نحوی در جامع کاشغر، نیز آورده است (نگر: فروغی، ص ۱۴۰).
۱۰۳۲. فروغی و یوسفی: برکنم.
۱۰۳۳. فروغی و یوسفی: خود گرفتم که نگویم که مرا واقعه ایست.
۱۰۳۴. فروغی: بدانند. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۳۵. "قیاس گرفتن از چیزی". آنسان که در ضبط دستنوشته ما مُندرج است، یعنی: از طریق چیزی پی بُردن و فهمیدن و معلوم کردن و بوضوح دانستن (چیز دیگر را)؛ و این، غیر از معنای "قیاس گرفتن از چیزی" است در «کار پاکان را قیاس از خود مگیر...» از بُن، شُماری از کاربردهای واژه «قیاس» در سُخن سعدی با معنای دم دستنی این واژه در فرهنگها چونان "سنجش" و "تخمین"، اگرچه مربوط است، مطابق نیست؛ و بعضی شارحان آثار شیخ در این باره آسانگیری کرده اند.
۱۰۳۶. «برشکستن از کسی» یعنی: کنار گرفتن، کنار کردن، اِغراض کردن، مُخ برتافتن.
- این معنای «برشکستن» را نیز سنج با: بوستان سعدی، سعدی نامه، توضیح و دَکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۵۶، ب ۲۹۶۲.
۱۰۳۷. یوسفی: سر من. فروغی، موافق متن ماست.
۱۰۳۸. فروغی و یوسفی: به زان.
۱۰۳۹. فروغی و یوسفی: گر.
۱۰۴۰. فروغی: یابی. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۱. این بیت، در فروغی و یوسفی، پیش از بیت «گر به خون تشنه ای اینک من و سر باکی نیست...» و پس از بیت «برشکست از من و از رنج دلم باک نداشت...» جای دارد.
۱۰۴۲. فروغی: گر. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۳. فروغی: جفا کردن. یوسفی، موافق متن ماست.
- جفا گفتن: بد گفتن، سُخن تلُخ و آزارنده گفتن، دُشنام و ناسزا گفتن، سرزنش و توبیخ عَیِف کردن.
- سعدی در بوستان فرموده است:

نیارست دُشمن جفا گفتَم چنان کز شنیدَن بَلرزَد تَم  
 (بوستان سعدی، سعدی نامه، توضیح و توضیح: دَکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۶۱، ب ۳۰۸۳).

۱۰۴۴. فروغی و یوسفی: تا.
۱۰۴۵. فروغی و یوسفی: درآمد.
۱۰۴۶. یوسفی: درفگنم.
۱۰۴۷. عیوضی، ص ۱۲۵، غ ۱۴۲.
۱۰۴۸. عیوضی: که نه زین.
۱۰۴۹. عیوضی: باغ بهشت است.
۱۰۵۰. زبر و زَبر دو حرفِ نُحست، از خود دستنوشته است.
۱۰۵۱. چنین است در دستنوشته با سین.
۱۰۵۲. این بیت را بیشینه ما در غزل بلند آوازه ای دیده ایم که به مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی مُسُوب است، به آغاز «روزها فکر من اینست و همه شب سُختم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم».
- هرچند که شمس الدین افلاکی هم بیت «مرغ باغ ملکوتم...» را در ضمن داستانی از زبان مولوی نقل کرده است (نگر: مناقب العارفين، شمس الدین أحمد الافلاکی العارفي، به کوشش: تحسین یازجی، ج: ۲، تهران: دُنیاي کتاب، ۱۳۸۵ ه.ش، ۱۰/ ۵۷۰) و گویا زُبط این بیت با مولوی نزد دوستانِ اَرانِ او شَهزَی داشته است، اِنسَاب این بیت و آن غزل به مولوی جای دَرنگ است.
- درباره اِنسَاب آن غزل به مولوی و بُودش در دستنوشته های قَدیم و اَصیل دیوان کبیر و تردیدهای موجود، نگر: غزلیات شمس تبریز، مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی، مُقدّمه [و اَکْزینش و تفسیر: مُحَمَّد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۲، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۷ ه.ش، ۲۰/ ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹].

۱۰۵۳. چنین است در دستنوشته با سین.

۱۰۵۴. عیوضی: ور.

۱۰۵۵. عیوضی: به.

۱۰۵۶. عیوضی: معشوق.

۱۰۵۷. فروعی، ص ۵۲۱، غ ۳۰۲؛ یوسفی، ص ۸۵، غ ۱۷۹.

۱۰۵۸. یوسفی: می رود. فروعی، موافق متن ماست.

۱۰۵۹. دستنوشست: بلک.

۱۰۶۰. فروعی و یوسفی: از.

۱۰۶۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «حور فردا که چنین روی بهشتی بیند...» جای دارد.

۱۰۶۲. اینگونه هم‌نشینی «حور» و «فُصور» را، در اینجا، نمودی از هنر والای سعدی در سخنوری باید دانست.

از یک سو «فُصور» به معنای عَجَز و کوتاهی و نازسائی و فروماندن و ناتوانی در رقابت است که «حور» بدان اعتراف و اذعان خواهد کرد و از دیگر سو، «فُصور» جمع «فَصْر» است و تداعیگر کاخهای بهشتی و در تناشُب با صحنه‌ای که سعدی ترسیم می‌کند. افزون بر این‌ها، تداعیگر این معنی نیز هست که «حور» از برای اعتراف به کاخهای بهشتی بیاید و آنجا به فُصور خویش اعتراف کند.

باری، تنها «فُصور» به معنای عَجَز و کوتاهی و نازسائی در قیاس با محبوب سعدی، و نیز «فُصور» به معنای کاخهای بهشتی، نیست که «حور» با آن تناشُب داند. «... حورٌ مَقْصُورَاتُ فِی الْخِیَامِ» (س ۵۵، ی ۷۲) از سویی، و «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِیْنٌ» (س ۳۷، ی ۴۸) و «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ» (س ۳۸، ی ۵۲) و «فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِئِنَّ أَنْسَ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ» (س ۵۵، ی ۵۶) از دیگر سو، از نوعی تناشُب دیگر میان «حور» و لَفْظ «فُصور» پرده برمی‌داند؛ و آن، تناشُب «حور» و «فُصور» است از بابت «فُصور در خیام» (پرده‌نشینی و مستوری و بازداشتگی در خیمه‌ها و سراپرده‌ها) و نیز «فُصور الطَّرْف» (چشم فروهستن، جز به روی شوهر خویش به روی دیگری چشم باز نکردن). این جنبه تناشُب «حور» و «فُصور» را، تا آنجا که ما دیده‌ایم و بررسی‌سده. پیشینه گزانشندگان شعر سعدی هیچ مورد توجه قرار نداده‌اند.

باری، گمانی نیست که سخنوران پیشین و جامه‌سرایان دیرین را، با آن اُنسِ رَشْک‌انگیز اُذْبای قدیم به قرآن و تَوَعُّلِ سْتودنی‌شان در اَدبِ عَرَبی و باریکی‌های آن، به همه یا برخی از این مناسبات نظر بوده است. از همین جا و از بابت عَهْدِ ذَهْنی سَرایتندگان نیز هست که هم‌نشینی «حور» و «فُصور» را در شعر بسیاری از پیشینیان شاهدیم و البته در شعر سعدی به گونه‌ای متفاوت و پُرنداعی‌تر و خیال‌انگیزتر از غالب دیگر کاربدها.

حافظ نیز فرمود:

صُحْبَتِ حورِ نِخَواهِمِ که بُودِ عَیْنِ فُصورِ      با خِیالِ تو آگِرا با دِگِری پِردازم

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۲۳، غ ۳۳۵).

۱۰۶۳. یوسفی: رغبت. فروعی، موافق متن ماست.

۱۰۶۴. دستنوشست: ز عشقت ز قبور (تاء و باء نَحْسَت بی نقطه است و احتمالاً باء نَحْسَت با قَلَمِ زَدَنِ سِپَسینِ اِلْحاقِ گردیده است).

فروعی: به عشقت ز قبور. یوسفی: ز عشقت به قبور.

جُزْئِیَاتِ صَبْطِ دَسْتِنوشْتِ ما، اینگونه که هست، در شرح نُسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۴۲۶) نیامده است و صَبْطِ آن را «ز عشقت به قبور» تلقی کرده و برگزیده‌اند.

۱۰۶۵. فروعی: بهانم. یوسفی، موافق متن ماست.

پوشیده نیست که «بهانم / بهانم»، گرچه جمع «بهیمه» است، در اینجا، به معنای مُفَرَد به کار رفته است.

۱۰۶۶. در دستنوشست، حرفِ نَحْسَت بی نقطه است.

۱۰۶۷. فروعی: بکوشند. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۶۸. فروعی و یوسفی: دوزد.

۱۰۶۹. دستنوشست: انج.

۱۰۷۰. دستنوشست: می‌نکرید.

۱۰۷۱. عِیْوُضی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹.

۱۰۷۲. عِیْوُضی: و.

۱۰۷۳. این بیت، در عِیْوُضی، بیتِ پایانِ بخشِ غَزَل است، و لَبّ نَحْسَتِ آن نیز چنین صَبْطِ گردیده: گر همام است به جان مشتری تو چه عجب.

۱۰۷۴. عِیْوُضی: -ز.

۱۰۷۵. عِیْوُضی: نظرم.

۱۰۷۶. عِیْوُضی: امروز.

۱۰۷۷. این بیت، در عِیْوُضی، پس از بیت «نسبتی هست به دندان تو پروین را لیک...» درج گردیده است.

۱۰۷۸. فروعی، ص ۴۵۱، غ ۱۰۸؛ یوسفی، ص ۲۰۸، غ ۴۴۸.

۱۰۷۹. یکی از معانی واژه «وجود»، تن، بدن است و بظاهر. آنسان که بعضی افاضل شراح (سنج: غزلیات سعدی، به کوشش: کاظم برگ تیسسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱۰/ ۳۰۰) و بعضی فرهنگ نویسندگان (سنج: فرهنگ بزرگ سنجن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش. ۸/ ۸۱۸۳) نیز توجه کرده و توجه داده اند. در این بیت، «وجود» به همین معناست که گفته شد.

در لغت نامه دهخدا، ذیل «وجود»، از جمله می خوانیم:

«وجود» در عرف به معنی جسم و بدن مستعمل است و این مجاز باشد. (آندراج) (غیاث). «وجود» در اشعار سعدی و حافظ به معنی تن و بدن به کار رفته است. (یادداشت مرحوم دهخدا).

یکی تیری افکنند و در ره فتاد  
صبا خاک وجود ما ببدان عالی جناب انداز

۱۰۸۰. دستنوشته: سر.

۱۰۸۱. یوسفی: وصلت. فروغی، موافق متن ماست.

۱۰۸۲. فروغی: بر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۳. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

ولیکن گفت خواهیم تا زبان هست

به گفتن راست ناید یوسفی: برنیاید) شرح حسنت

۱۰۸۴. فروغی: سرو. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۵. فروغی و یوسفی: توان گفتن.

۱۰۸۶. فروغی و یوسفی: شیرین دهان. بظاهر، ضبط راجح، همین است.

در شرح نسخه بدل های ویراست یوسفی (ص ۵۴۳)، ضبط دستنوشته ما از قلم آفتاده است.

۱۰۸۷. فروغی: بالین. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۸. عیوضی، ص ۷۷، غ ۴۱.

۱۰۸۹. عیوضی: جایی.

۱۰۹۰. عیوضی: اینجا.

۱۰۹۱. دستنوشته: ماجرای. عیوضی: ماجرای.

۱۰۹۲. عیوضی: نصیبی. اشکارا از چنان دازد.

۱۰۹۳. فروغی، ص ۶۰۱ و ۶۰۲، غ ۵۱۲؛ یوسفی، ص ۳۹، غ ۷۸.

۱۰۹۴. فروغی: دستم. یوسفی: دست.

۱۰۹۵. دستنوشته: بیالایی.

در شرح نسخه بدل های ویراست یوسفی (ص ۳۸۳)، گزارش این ضبط دستنوشته ما از قلم آفتاده است.

۱۰۹۶. فروغی و یوسفی: بینند.

۱۰۹۷. فروغی و یوسفی: خدمت.

۱۰۹۸. فروغی: با میان. یوسفی: و میان.

۱۰۹۹. فروغی: باید. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۰۰. در دستنوشته، حرف یکم، هیچ نقطه و نشانی ندارد. متن، موافق است با فروغی و یوسفی.

۱۱۰۱. عیوضی، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، غ ۲۱۶.

۱۱۰۲. عیوضی: مزده.

۱۱۰۳. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «گرچه پیشم هزار تن... آمده است.

۱۱۰۴. عیوضی: بیشند.

۱۱۰۵. در دستنوشته «به» بوده است و آن را به قلمی احتمالاً غیر از قلم متن تبدیل به «ز» کرده اند.

عیوضی، این غزل را پنا بر دو نسخه دیگر ضبط کرده است که از قضا یکی از آنها «ز تنهایی» داشته است که به متن آورده و دیگری «به تنهایی» داشته است که به حاشیه برده.

۱۱۰۶. عیوضی: سر چشم.

۱۱۰۷. فروغی، ص ۴۴۲، غ ۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۹، غ ۶۶۹.

۱۱۰۸. دستنوشته: مکر نسیم سر زلف بوی یار منست.

۱۱۰۹. فروغی: اگر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۱۰. دستنوشته: انک.

۱۱۱۱. دستنوشته: هراز.

۱۱۱۲. فروغی و یوسفی: یاد.
۱۱۱۳. فروغی و یوسفی: وگر.
۱۱۱۴. فروغی و یوسفی: اینست.
۱۱۱۵. فروغی و یوسفی: من.
۱۱۱۶. عیوضی، ص ۷۴، غ ۳۶.
۱۱۱۷. عیوضی: دمست.
۱۱۱۸. کارساز: گرِهنگشا و چاره ساز و کارگشا و چاره گر و همیدل و همراه و موافق و مُساعِد. حافظ نیز فرموده است:
- شُکْرِ خُدا که از مَدَدِ بَخْتِ کارساز      بَرِ حَسَبِ آرزوست همه کار و بارِ دوست  
 (دیوان خواجه شمس الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام: فزونی. و غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوَر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۲۳۶، غ ۶، ب ۴).
۱۱۱۹. در دستنوشست، آتسان که معهود آنگونه کینایت هاست، به کاف تازی کینایت گردیده است و با آن کینایت، میان این «سازگار» و آن «کارساز» پیشین آرایه ای صوری پدید می آید که تبدیل رَشمِ الحُط آن را از میان برمی دازد؛ لیک چه توان کرد؟! ۱۱۲۰. عیوضی: تو چون بهار.
۱۱۲۱. عیوضی: لاله زار؛ و راجح می نماید؛ بویزه با عنایت به این بیث سعدی در غزل پیشین: به لاله زار و گلستان نمی رود دلِ من که روی دوست گلستان و لاله زار مَنست
۱۱۲۲. همام واژه «زنگ» را در اینجا با ابهام به معنای مشهور آن. و نیز با تداعی معنای «حیله، ترفند، دستان»، در معنای «طرز، روش، گونه، شیوه، طور» به کار برده است. این معنای اخیرالذکر واژه «زنگ» که در شماری از متون قدیم دیده می شود و در فرهنگها نیز هست، هنوز در زبان گفتار مردمان اصفهان، زوان و پُرکاربرد است. بسیاری از اصفهانیان هنوز وقتی مثلاً می خواهند بپوشند: فلان کار را «چه طور» می توان انجام داد؟ یا ...، می گویند: «چه زنگی؟».
۱۱۲۳. در دستنوشست «بکار» هیچ نقطه نداشت و آشکارا «نگار» هم می توان خواند؛ که بیراه نیز نیست. عیوضی: به کار.
۱۱۲۴. فروغی، ص ۵۹۸، غ ۵۰۳؛ یوسفی، ص ۲۵۸ و ۲۵۹، غ ۵۷۶.
۱۱۲۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیته را افزون دارند: در سرآپای وجودت هُتری نیست که نیست به خُدا بر تو که خون من بیچاره مریز
۱۱۲۶. فروغی و یوسفی: جهانی.
۱۱۲۷. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند: نه مرا خسرت جاهست و نه آندیشه مال
۱۱۲۸. دستنوشست: جندانک.
۱۱۲۹. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند: دیگری نیست که مهر تو درو شاید بست
۱۱۳۰. فروغی و یوسفی: داعی دولت.
۱۱۳۱. دستنوشست: نکند.
۱۱۳۲. فروغی و یوسفی: این باد. گزارش ضبط دستنوشست ما، در شرح نسخه بدل های ویراست یوسفی (ص ۶۰۲) از قلم افتاده است.
۱۱۳۳. در دستنوشست، نقطه گذاری چندان مرتب نیست؛ لیک علی الظاهر همین است که ضبط کردیم. فروغی و یوسفی: می پیمایی.
۱۱۳۴. عیوضی، ص ۱۶۲، غ ۲۱۵.
۱۱۳۵. عیوضی: پیشم نفسی.
۱۱۳۶. عیوضی: شرمم آید.
۱۱۳۷. در دستنوشست، روی میم تشدید (نشان تشدید) گذاشته شده است.
۱۱۳۸. عیوضی: به چشمم.
۱۱۳۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد: با مشام تو لب خوش نفسست هم نفس است
- مجمهر و عود زه و عطر همی آسایی

۱۱۴۰. عیوضی: گویم شکری.
۱۱۴۱. عیوضی: لایق.
۱۱۴۲. عیوضی: و کرم.
۱۱۴۳. عیوضی: پیرم.
۱۱۴۴. فروغی: ص ۵۳۶، غ ۳۴۰؛ یوسفی، ص ۲۰، غ ۳۶.
۱۱۴۵. فروغی و یوسفی: تویی.
۱۱۴۶. دستنوشته: مکر.
۱۱۴۷. دستنوشته: این.
- این دگرسانی، در شرح نسخه تبدل‌های ویراست یوسفی (ص ۳۶۶) از قلم افتاده است.
۱۱۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت مطلع جای دارد.
۱۱۴۹. فروغی: پادشه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۰. فروغی: آنگاه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۱. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:
- زخم شمشیر غمّت را نینهم مَرهم کس  
طشبت ز زینم و پیوند نکیم به سریش  
(یوسفی: درد عشق تو به دروی کسان به نشود)  
عاشقان را نتوان گفت که بازای از مهر  
کافران را نتوان گفت که برگرد از کیش  
(یوسفی: عشق)  
متم امروز و تو و مطرب و ساقی و خسود  
خویشتن گوبه در خجروه بیابویز چو خویش  
(یوسفی: خویش را)
۱۱۵۲. زیر کاف، از خود دستنوشته است.
۱۱۵۳. دستنوشته: کزدم، فروغی و یوسفی: کزدم.  
پیداست که ضبط دستنوشته ما (کزدم) را، هم «کزدم» می‌توان خواند و هم «کزدم». جالب توجه است که در شرح نسخه تبدل‌های ویراست یوسفی (ص ۳۶۶)، ضبط نسخه ما را «کزدم» تلقی کرده‌اند.
۱۱۵۴. در دستنوشته: «خبت»؛ و زیر آن به خطی ریزتر کلمه‌ای شبیه به «سهو» کتابت شده است.
۱۱۵۵. دستنوشته: سنگ بیبش.
- این اِشازتِ سعدی درباره خبث طبیعتِ کزدم (/ کزدم)، یادآور داستان آن کزدم (/ کزدم) است که بنا بود بر پشت سنگِ پُشتی از رود بگذرد. این داستان، در بعضی متون قدیم، از جمله: در روضه هشتم بهارستان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، آمده است. نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: اعلی‌خان افصح زاد. و. محمدجان عمرف و ابوبکر ظهورالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۱۵۵؛ و: بهارستان، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی آجبرزاده، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۵۸.
۱۱۵۶. در دستنوشته، باء، زیر دارد (شاید به قلمی الحاقی).
۱۱۵۷. چنین است در دستنوشته و فروغی با الف. یوسفی: هوی.
- نگارش «هوی» به ریخت «هوا»، از روزگاران بسیار دور در میان فارسی‌زبانان شایع بوده است.
۱۱۵۸. یوسفی: جان مله و دل میند. فروغی: دل منه و مهر میند.
۱۱۵۹. عیوضی، ص ۱۱۳، غ ۱۱۸.
۱۱۶۰. عیوضی: نغروشد؛ و راجح می‌نماید.
۱۱۶۱. عیوضی: خوش.
۱۱۶۲. عیوضی: جیحون اندیش.
۱۱۶۳. حرکت گذاری دو حرف نخست، از خود دستنوشته است.
۱۱۶۴. صوفیان را باور این بود که: «دقتِ صوفی سوادِ حرف نیست / جز دلِ اسپید همچون برف نیست» (مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱/ ۲۷۲، د: ۲، ب: ۱۶۰).
۱۱۶۵. حافظ هم زیر تأثیر همین‌گونه رویدادها می‌گفت:
- خاطرت کی زقم فیض پدید؟ هیهات!  
مگر از نقشی پراگنده ورق ساده کنی  
(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و غنی، به کوشش: رحیم ذالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات رُزّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۳۴، غ ۴۸۱، ب ۶).

ناگفته نماند که این بیت همام، در عیوضی، پس از بیت «تو هم آینه و هم ناظر و هم منظوری» جای دارد.

۱۱۶۶. این بیت، نمونه‌ای است نمایان از استیخدام شعر در بیان نِسبَة ضریح و تقریر تقریبا عاری از هنر آموزه‌های رسمی تصوّف خانقاه‌های آن روزگار؛ همان راهی که پسان‌تر امثال شیرین (/ شمس) مغربی تبریزی (ح ۷۴۹-۸۰۹ یا ۸۱۰ ه.ق.) که از قضا به کارنامه شعری همام هم نظر داشته است. و شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۰ یا ۷۳۱-۸۳۴ ه.ق.)، با شوقی زایدالوصف پیموندند و از این طریق، سرایش صوفیانه را از جوانب خلاقانه هنری‌اش دور گردانیدند و به رسانه تبلیغی مرام و مشرب مَتَصَوِّفانه خویش بدل کردند و فصلی درازدایمان از تاریخ انحطاط شعر خانقاه‌های فارسی را گشودند که بزعم مرور دهور، هنوز فرو بسته نشده است و مع الأسف پایگاه بلند شعر ارجمند صوفیانه را بی‌کبار به ژنبه نظمی بیجان و اصطلاح‌باره فروکاسته... اجتناب هوشیارانه کسانی چون سعدی و مولوی از ذرافتادن بدین سرانسیب پُر مخاطره، افزون بر دوربینی و بصیرت فرهنگی، گواه حساسیت هنری فوق‌العاده و شاعرانگی راستین جان و زبان ایشان است.

۱۱۶۷. دستنویست: لله.

۱۱۶۸. عکس نُسخه، رویه ۱۱۲ ب.

۱۱۶۹. بعضی منابع، درگذشت همام را، به سال ۷۱۴ ه.ق.، و بعضی، به سال ۷۱۳ ه.ق.، ضبط کرده‌اند.

نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و پنج و سی و شش.

۱۱۷۰. یعنی: ذکر روز و ماه و حتی تصریح بدین که واقعه در چه وقت روز رخ داده است.

۱۱۷۱. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و؛ دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۳ / از درآیند «همام تبریزی» به قلم: شهنار سلطان زاده.

۱۱۷۲. زنده یاد دکتر رشید عیوضی، در نقل این فایده (در: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش) «شد(ه)» ضبط کرده‌اند. پیداست احتمال می‌داده‌اند ضبط صحیح، «شده» باشد؛ که بعید هم نیست.

۱۱۷۳. عکس نُسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۴. نیز نگر: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و سی و هفت.

۱۱۷۵. عکس نُسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۶. زنده یاد دکتر عیوضی، پاسخ همام را بر پایه نُسخ دیوان او در زمره ژباغیات همام آورده است (دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۰۹، ش ۲۴) و آنگاه در تعلیقات (همان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷)، بر بُنیاد جنگ لالا اسماعیل و جز آن، از این بحث کرده که سروده همام در پاسخ سروده شخص دیگری است و آن سرایتنده «اشهری» نام را نیز نمی‌شناسد.

یادکردنی است که:

در رویه ۲۰۲ از عکس نُسخه جنگ لالا اسماعیل از شاعری به نام «جمال اشهری» شعر نقل شده است. آیا این «اشهری» همان «اشهری» نیست؟

۱۱۷۷. عکس نُسخه، رویه ۱۵ ب.

۱۱۷۸. عکس نُسخه، رویه ۱۶ آلف و ۶۹ آلف و ۱۴۱ ب و ۱۴۲ آلف و ۱۵۰ ب و ۱۵۱ آلف و ۲۰۵ آلف.

۱۱۷۹. عکس نُسخه، رویه ۱۲ ب.

۱۱۸۰. عکس نُسخه، رویه ۵ آلف و ۷ ب و ۹ ب و ۱۲ ب و ۱۴ ب و ۱۳۳ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۳۴ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۹۸ آلف و ب و ۲۱۱ آلف و ۲۱۶ ب و ۲۳۳ آلف و ب و ۲۴۲ (بدون تصریح به نام قائل) و ۲۴۳ آلف.

۱۱۸۱. عکس نُسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۸۲. عکس نُسخه، رویه ۲۴۳ آلف.

#### بَعْدَ التَّخْرِیر:

در زمانی که این اوراق در آستانه چاپ و انتشار بود، متن پژوه والامقام و «زبانی» شناس بلندی‌پایه، استاد سید علی میرافضلی، دام افضاله، ضمن اظهار لطف و تحسین اهتمام بدین متن قدیم، ما را از وجود تدوینی دیگر از شماری از معارضات سعدی و همام آگاهانیدند که علی‌الظاهر بکلی از متن ما جداست و باید در جای خود مورد تحقیق و تدقیق علی‌جده واقع گردد... به یاری خداوند کارساز بنده‌نواز، متن مذکور هم که اصل آن در یکی از مجموعه‌های ادبی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیای ترکیه مُندرج است، بزودی در معرض دید و داوری دوستانان چنین یادگارهای گذشتگان قرار خواهد گرفت... از استاد میرافضلی که تصویر مجموعه یادشده را کریمانه در اختیار ما نهادند و بر پیگیری این طریق تحریض فرمودند، بسیار سپاسگزاریم.